١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلامٌ على عباده الذين اصطفى اما بعد این چند کلمه ایست در بیان آنچه بنور افضاء
برهان و قرآن و کلام امناء الرحمن در مراتب معتقد آن جنان و احوال لسان و اعمال ارکان برین
حیران در مزارع حیوان محمد بن عبد النبی بن عبد الصانع عامله الله بالعفو والغفران بمحمد سید
وسبطه وآله اثنا عشر بامتثال امر عزیز متعال که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
[illegible] نوع [illegible] اند واصل تحقق در بعض اوان و [illegible] فاهم يفقهون و [illegible]
الرعائی کی [illegible] الی الحق [illegible] يفقهوا بما يحبون [illegible] اند موسوم است بر مختصر [illegible]
[illegible] المميز في العلم العزيز و ملقب است بحجة البالغة فلو شاء لهداكم اجمعين و فهرست
رسائل الجنید است مقدمه در بیان [illegible] دستور شطر الحق و [illegible] قال در ثبوت
[illegible] از هشام بن حکم و هشام بن سالم و زرارة بن اعین و ابو یزید بسطامی
کبیر و معروف کرخی و شیخ محیی الدین عربی و حکیم سنائی و شیخ عطار و مولوی جلال الدین محمد
رومی و خواجه حافظ شیرازی [illegible] الکمیز در بیان [illegible] استادان هشام بن
و یونس بن عبد الرحمن [illegible] در شناختن صوفی و مجتهد و متکلم و فلسفی و عارف و حکیم
و [illegible] در بیان نفس و عقل و عالم علوی [illegible] در معرفت الهیات
وجود و وحدت [illegible] در معرفت [illegible] اهل الله و اصحاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در بیان معنی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و امتیاز

راه حق از راه باطل و در آن چند مطلب است مطلب اول در شناختن طریق نجات که راه حق است
از طریق باطل که موجب هلاکت است مطلب دوم در بیان شریعت مطلب سیم در بیان طریقت و حقیقت و
و معرفت [illegible] در بیان معنی اسلام و ایمان و ایقان و احسان و کفر و شرک و نفاق و فسوق
و عصیان [illegible] ششم در بیان [illegible] دین اسلام که منکر آنها کافر و ملحد و مرتد نامند
[illegible] در جواب از سؤال چند سؤال اول در توحید و بیان [illegible] و ضلال
در آن سؤال دویم در قضا و قدر سؤال سیم در سعادت و شقاوت [illegible]
سؤال چهارم در طینت طیبه و خبیثه و [illegible] شمال و خلط آنها در آن
دو طینت سؤال پنجم در حبط و تکفیر [illegible] و توارث مؤمنین حسنات
کفار و منافقین و توارث کفار و منافقین سیئات مؤمنین را سؤال ششم در جبر و
تفویض و امر بین الامرین سؤال هفتم [illegible] عیب بحث با اختلاف
[illegible] سؤال هشتم در بیان طریق طالبین علم و معرفت و فنون فضیلت [illegible]
در بیان [illegible] حکم شرع محمدی و حکم [illegible] اجتهادی و بیان [illegible]
در بیان مقامات عارفین [illegible] حکایت [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] و عیوب [illegible] در بیان [illegible]
بعد [illegible] **مقدمه** باید دانست که امتیاز انسان از سایر حیوانات بنفس ناطقه [illegible]
[illegible] و طریق استفادهٔ دانش با اداء [illegible] است [illegible]
[illegible] و الحکم [illegible] باطنه [illegible] و عقلانیه
[illegible] طریق آخرت [illegible] شطر الحق [illegible]
[illegible] و [illegible] و عقلیون و اهل [illegible]
[illegible] ان الله اشترى
من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة [illegible] است و [illegible]
[illegible] فروشند و حق تعالی خریدار [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ و لا بد است [illegible]

اول تحصیل علوم مبادیه و غایات و دویم تتبع انواع ادله و امارات در جمیع مصنفات و مؤلفات
و مجالس افادات و سیم تدقیق در وجوه دلالات و ملاحظات و معرفت خطا و اصابات و چهارم
تحقیق حق بر بیان صدق مطلق قال الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و قال علی علیه السلام
و انما الناس رجلان متبع شرعة و مبتدع بدعة لیس معه من الله برهان سنة و لا ضیاء
حجة و این طایفه در مرتبه اول تحصیل اند و در این مرتبه تحصیل با ضیات و تبعیات
و اخلاق و الهیات معقوله و الهیات و ادبیات و اصولیات و فروعیات منقوله لازم است
زیرا که فنون علوم را عند التحقیق ربطی بهم و توقفی بر هم و این هست علم کلی حامل عرش
تحصیل است کل شیء فیه معنی کل شیء و در مرتبه دویم متتبعان و مخزن آن و با کمال مرتبتین
فاضل اند و در مرتبه سیم مدققان اند که با وجود در این مرتبه مشکل اند و در مرتبه
چهارم محققان اند و غایت کمال نسبت بعام مکلفین این است لیحق الحق بکلماته و یبطل الباطل
و لا بد است بشان در مرتبه تحقیق در منقولات شرعیه از اثبات قطعیه صدور آن
از شارع اولا و قطعیه دلالت آن بر مراد شارع ثانیا حکم ببقاء حکم ثالثا قطع بوجوب
عمل بر آن رابعا و طریق تحصیل این چهار قطع در کتاب مصابیح الانوار و فتح الباب و کلیات
برهان قاطع بیان شده است و اشد و افضل حصر دلیل بقاء تکلیف تا دلیل حصر بیان
در موجود بما عندنا من الحدیث و القرآن و امکان تحقق و صدق و توصیه بتمسک بثقلین
فبای آلاء ربکما تکذبان و حصنا ابتهر ابت فقیه فاضل محقق است و خطر عظیم ابتلاء از شوب
بدعت در اعتقادات و اقوال و افعال است و حفظ از آن خطر بر کوب سفینه اهل
و تمسک بعروة الوثقی ثقلین منصوص بعمومها او الخصوص و این شاه راه عامه مکلفین
من الجنة و الناس اجمعین و اختلاف نصوص شرعیه در این راه با اعتبار تثلیث دار است
که دار الایمان و دار الهدنه و دار الحرب است با اعتبار بیان اجناس و انواع و اصناف و افراد
تکلیف است با اعتبار تعیین و ترتیب مخیر است و تقیه حکم دار هدنه است و در مرد
امرا است که بکی انا افراد حکم نفی الاکراه است و احتمال انتقام در مرتبه خوف از عقاب دارند
مثل که اند و در مرتبه امید ثواب مرد که اند و با ختم بر سعادت و احتمال بین و متعین
تقوا که و محوم و اطعمه و حور عین در معراج الکمال زهاد و عباد و مسلمین اند و ابشار صداق

موالاتد

موالاتد با ابهام باشد هکذی و موضوع لفظ صوفی با علم ابهام زیرا که صوفی لفظ اصطلاحی
عامه است در صدر سلف و زمان انقراض ملوک بعضی کابیة القشیری و حکی عنه صاحب
النفحات لهذا الاطلاق لفظ صوفی بر زهاد و عباد امامیه خلاف اطلاق لفظ بر موضوع
لات است و از باب تابع یا لغالب است مانند اطلاق عامه لفظ رافضی را که علم لقبی نبز است
بر امامیه و اطلاق معتزله لفظ غالی را بر مقتصد و اطلاق مجتهدین لفظ اخباری را که لقب
اصحاب ما بر کسیت بر فقهاء محدثین امامیه و سوف تبادون و شاهد این تحقیق قول علی النقی
علیه السلام در حدیث طویل در ذم صوفیه که طریقتهم مغایرة لطریقتنا و قول العسکری در حق
نادری که کفته و ان کان معروفا بحق فکیف دع ذا عنک من اعترف بحق فینا کیف یذهب فی
و حدیث کن بیعن زعم انه من شیعتنا و هو متمسک بعروة غیرنا اشبه صوفی فی امامی و ایضا
صوفی نباشد و قطاع الطریق اینها برجاده اعتقادات فلاسفه و متکلمین اند و
برجاده عملیات صوفیه و مجتهدین بعنوان باطل من رداء و کلان و تخمین اند و صوفی قد
طریقت نظیر مجتهد است در شریعت و در خطبه مشهوره علیها دعما افضل التحیه
در نهج البلاغه و در بیان محکمات و احادیث هداة نصوص کثیره بر این مدعا است چنانچه
چون در عصر ابراهیم خلیل اشرک بنی نوع انسان از مرد و زن بود چنانکه در اول دعوت
ایشان موحد منحصر در وی بود و قوله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا لله دلیل صدق این مدعا است
فآمن له لوط نبی لوط موحد ثانی بود و مدعی شریعت خلیل و مصدق دعوت او الحنیف
و ملت او را حنیفیه نامیدند و اشتقاق حنیفیه از حنف است و میل از باطل بحق
که کلمه طیبه لا اله الا الله مبین آنست چنانکه حنیفا مسلما از حق بسوی باطل است و ملت
حنیفیه ده حکم داشت که در اول نقل الرضا منصوص است و سایر احکام شرایع متاخره
چو کلیم و چون مسیح و چون خاتم دعوت بملة ابراهیم مینمودند و بیان شریعت هر که آمد از
اینها بر احکام افزودند ما انکر دفع ملت ابراهیم را نمودند و لن تجد لسنة الله تحویلا
نص بر امتثال این احکام است و چون حضرت خاتم که سلاله خلیل و اشرف بنی آدم بود
شریعت کامله شامله آورد که آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا دلیل آنست تا م انواخ جاد بر اسلام کذا است و ملت حنفیه ملت ابراهیم

دین حق دین اسلام است لقوله تعالی مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ کما قال إِنَّ الدِّينَ
عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وقال وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ و چون بعد از ملت
نبوی اختلاف مقالات در صحابه و تابعین بهم رسید و از این جهت مناهج مختلفه و [illegible]
منشعبه بهم رسید نه منهاج حق منهاج علی علیه السلام است بدلیل قوله صلی الله علیه و آله
که علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیثما دار و قوله علی امیر الحق و هم چنانکه تابع ملت
حقه را ملی میگفتند و در مقابل [illegible] اطلاق شد و صاحب دین حق را مسلم میگفتند و در مقابل
کافر مشرکا کان او مجوسیا او یهودیا او نصرانیا او صابئیا اطلاق میشد طالب منهج حق
از مناهج اسلامیه شیعه علی گفتند و در مقابل شیعه عثمان و چون در شیعه نیز
اختلاف بهم رسید که بعضی اکثر مذهب حشو اخبار نمودند و اعتقاد کردند که بعد از تحقق
امامت امام بحق که عطا کند دین اسلام را اصولا و فروعا ازوی باید فرا گرفت نظر بعصمت
او [illegible] امامیه میگفتند در مقابل زیدیه که عصمت را شرط امامت نمیدانستند و اخذ احکام
از اجتهاد جایز میدانستند و چون در امامیه اختلاف بهم رسید جمعی اکتفا بتمامی ائمه
هدی علیهم السلام ننمودند و قطع بوفات موسی الکاظم بهم رسانیدند ایشان را قطعیه اثنا
عشریه نامیدند در مقابل فطحیه و واقفیه و ناووسیه و محمدیه و امثال ایشان و چون
در میان ایشان یعنی اثنا عشریه اختلاف بهم رسید جمعی اکتفا در اصول و فروع اکتفا با
ثبت صدوقه بروایة الثقاة عن ائمة الهدی علیهم السلام وضبط فی اصول المصنفات نمودند
و متفرق در اصول و فروع دین حق بنا بر ادله و [illegible] و تخریج رد و طرح نمودند
مسلمین و اهل التسلیم گفتند در مقابل متکلمین در اصول و مجتهدین در فروع که مجتهد
بر مناهج ایمن از علاوه که در مرتبه تکلیف ظاهر که اصحاب معاملین اهل تسلیم شیعه امامی اثنا
عشری مسلم است دلیل اما دلیل حقیت اهل تسلیم پیروی نبی و دلیل نجات شیعه قوله
صلی الله علیه و آله و سلم است که علی و شیعته هم الفائزون و دلیل نجات امامی که اهل
مؤمن بائمه معصومین است و دلیل امر ایشان آنرا [illegible] نمودن است و آن تعبد نظر وداعی
خود که در [illegible] تعبد نفس خود و هوی پرستی است و رسیده است حدیث صحیح من تمسک
بالعروة الوثقی است فهو ناج قیل ما هی یا ابن رسول الله قال هو التسلیم لنا اهل البیت

و حدیث

و حدیث صحیح در تفسیر قد افلح المؤمنون قال المسلمون ان المسلمین هم النجباء و حدیث صحیح نجی المسلم
و هلك المتکلم و حدیث صحیح ینجو المسلم و یهلك المتکلم و حدیث صحیح رحم الله ضعفاء شیعتنا انهم اهل
التسلیم لنا و حدیث صحیح مرتضوی در بیان نسبت اسلام که الاسلام هو التسلیم و حدیث من سلّم لنا
سَلِمَ و مَن اهتدی بنا هُدِیَ با احادیث دیگر که از حد تواتر معنوی گذشته است و هم مخالف
عامه است و ثواب جمله نفیسه نه آید با موافقت کتاب الله که خدا فرموده که کلا لا یؤمنون
حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و در
است و سلموا تسلیما و باید دانست که ثمره تخلیه ظاهری که در این راه که شامل نفس و روح است
و داخل در کلی تبرا است نجات از دوزخ است و ثمره تخلیه ظاهری که عبادت و اجتهاد
در طاعت است و داخل تحت کلی تولاست فوز بجنت است و ثمره آن از طایفه ما بین نور و حور
درجات است که یکی سابق و یکی تالی است و از خوف هرب و از هرب بعد از [illegible] درجات
و از طلب بمقصود بمطلوب حاصل است و از رضوان الله اکبر ایشان را حظی نه سوختگان
و درندگان دیگراند و اما اصحاب مجاهده که اکتفا باهتمام نموده نظر با امتثال و فی ذلك
فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ و بشمار بکریمه فاسعوا الی ذکر الله قدم بیشتر گذاشته اند و در
معرفت مهلکات و منجیات و تخلیه از رذائل باطنه و تحلیه بفضائل باطنه صرف اوقات
نموده اند و ایشان مصداق کریمه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین
و منهم ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و مدلول فاتقوا الله و یعلمکم الله اند و ایشان
محسنان و متقیان و مؤمنان ممتحن اند و شیعه بمعنی اخص و علاوه از فوز بجنان ایشان را
از رضوان الله اکبر نصیبی وافر است زیرا که طایفه اولی محجوب بجنت شده اند و بجنان
مکتفی شده اند و ایشان که طایفه ثانیه اند بنور مجاهده راه بسوی حق مهتدی شده اند و بجمال
جاهدوا اصل مجاهده اند و ایشان را حظ نفسی و خضوع لحوظ نیست که برای آن بیع و معامله
داشته باشند و در آن مقام هم حرمان با امید نفوس نظر و ایشان باشند و حسب اهتمام میگوید
ما از دوست غیر از دوست مطلبی نخواهیم ؛ حور جنت را [illegible] ؛ و هم بگفته است
دنیا است بلا غنا و عقبی هوس آباد ؛ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ؛ و بعد بلاغت
و تحصیل اخلاق که استواء بر صراط مستقیم خالی از وصمت افراط و تفریط عبادت

۴

آنست در این مقام در غایت صعوبت و غایت اشکالست و امر باقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا
المیزان عملکار ایشانست و راه ذیبه صوفیه در این مقام مخلط بدع و اشتباه کشف خیالی و ذوقی
و عقلی و قلبی و سری و روحی و خفی با یکدیگر و تشابه شیطانی و نفسانی و واردات ملکی و الهی با هم
نسبها داست و میزان آن بدست صاحب عرفانست که در مقام فرقانست اینجا که عبارتست حجت
بر بیانست و اندکی از بسیار آن چنانست که ظهور صور جزئیه ناسوتیه دیر زحته
مثال از عالم خیالست و حس مشترک مرآت آن تمثالست و کشف معانی جزئیه مانند
زید و عداوت عمرو از عالم وهم است که مرآت آن حافظ است و کشف معانی کلیه از عالم عقل
و دیدن آن در ملکوتست و کشف حقایق اعیان از عالم قلبست و دیدن آن در جبروت و کشف
عالم اسماء از دیدن سر است و کشف عالم صفات از دیدن روح است و مقام خفی بورود ذات
نه موجب کشف که موهم بقاست و اگر دعوت باطنی بسوی مطلوب مخالف شرعست از شیطان
دیو که عینه او اعداء داوه دوری غضبا که بان حلبی ارواح در خاکدانست و دار الملک اورا
سبب عجز آنست هر که بطاعت رست از دام طبیعت جست و هر که با آن مونس بود دل شکسته
بخار کون و فساد خست و اگر بسوی مخالف حاصل است که حظ نفس در آنست لحم نفس
اماره بالسوء است که خلیفه الشیطانست و اگر بعبادت محو آید بلشوب و ریاء و اردملکی
و اگر بسوی توحید میکشاند و اردالهیست و آن خطیم در این مرحله عجب و اغترارست
و نظر بر بطش آمد کار **شعر** هر جو در این پرده نشانت دهند گر نه ستانی بدر آنت دهند
انکس که تراشناخت جانرا چکند فرزند و عیال و خانمانرا چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهانرا چکند قال هلک العالمون الا العاملون و هلک العاملون الا العاملون
و هلک العاملون الا المتقون و هلک المتقون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم
و اما ارباب صفا عدالت که موده محبتهم و یحبونه الله و الذین آمنوا اشد حبا لله و سیجعل
لهم الرحمن ودا ابرار ایشانست جمعی اند که قائد نور ایمان و حمیت ایشان از اهل اخلاص عنی
ذا آفاق بر نافذ نور حتی یتبین لهم انه الحق بر حقیقت ایشان نافذ با طبیعت کلیه
و شیاطین نفوس جزئیه دا بر ایشان سلطانی نه الا عبادک منهم المخلصین استثنا شده
مبین قال الصادق ادنی مجاهده و مساعده قال المجاهد سبار و الشاعد طیار و صاحب الهمها

اعزاز کرینا احمر ندر و ایشانرا عارفان و اهل الله و خاصه الله گویند و ایشان از غیر حق حظ
و غیر حق را از ایشان نصیبی نیست و حجة الله که قطب الاقطاب و غوث اعظم و امام زمان
که در حقیقت انسان تمام است از ایشان خلفا و اشتباه در آید و ایشان حمله عرش اسرار آن
حضرت اند و قول صادق لا وحشة بعد ثلثین بر او مظهرها الامثال ایشانست و کلام شیخ
محی الدین رحال الحیوه یهیمون دعونه و یبضون ونه و کاشفا حال ایشانست عرفان از عبادت
زهاد قال امیر المؤمنین یا منتهی امال العارفین و یا غایة امال العابدین و مناجات العارفین
جناب سید الساجدین که خبر از مقام ایشان میدهد در کتب دعیه و امثال العابدین مذکورست
و ایشانرا لقاء الله و لا سواه منظور است فاما ایشان فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا است قال علی علیه السلم فی وصفهم قد احیی عقله و امات نفسه
حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل و
تدافعته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامة و تثبت رجلاه بطمانینة بدنه فی قرار
الامن و الراحة بما استعمل قلبه و ارضی ربه فیما اوحی الله الی بعض الصدیقین ان لی عبادا من
عبادی یحبونی و احبهم و یشتاقون الی و اشتاق الیهم و یذکرونی و اذکرهم فان اخذت
طریقهم احببتک و ان عدلت عنهم مقتک قال یا رب و ما علامتهم قال یراعون الظلال
بالنهار کما یراعی الشفیق غنمه و یحنون الی الغروب کما تحن الطیر الی اوکارها عند
الغروب فاذا جنهم اللیل و اختلط الظلام و فرشت الفرش و نصبت الاسرة و خلا کل حبیب بحبیبه
نصبوا الی اقدامهم و فرشوا الی وجوههم و ناجونی بکلامی و تملقونی بانعامی فبین
صارخ و باک و بین متأوه و شاک و بین قائم و قاعد و بین راکع و ساجد بعینی ما یتحملون
من اجلی و بسمعی ما یشکون من حبی اول ما اعطیهم ثلاثا اقذف من نوری فی قلوبهم فیخبرون
عنی کما اخبر عنهم و الثانی لو کانت السموات و الارض و ما فیهما فی موازینهم لاستقللتها لهم
و الثالث اقبل بوجهی علیهم فتری من اقبلت علیه بوجهی یعلم احد ما ارید ان اعطیه و ایشان
منقسم اند باصناف چند که حضرت امیر المؤمنین ایشانرا در دعای صبح اصناف الموحدین
است و ملقب اند باوتاد و ابدال و سیاح و نجباء و نقباء و اصفیاء و اولیاء و ندماء
و امثال ذلک من الالقاب الخاصة بهم که جمعی از ایشانرا حضرت صادق در دعاء ام داود

٥

تا تمام و صلوات فرستاده است المؤلف دنیا طلبان خران بیگوش دم‌اند * عقبی طلبان مخنثان
نفس کم اند * مولی طلبان کرسیا بی‌ها شند مجبر * اسنا مثل حقیقی اند خیر الامور * و تفصیل
طوائف ایشان در شرح سیم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی چون فی الجمله احوال این سه
طایفه مشخص شد بدانکه فرقه اخیره از مثل وقال رسند و دل بدنیا و آخرت نه بسته
بخیر الله نداده بمقام امن رسیده اند قال تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
المؤلف آسوده کسی که رسیده اند تا مش * تا کام دل مقام دلش باشد کامش * نه طالب مطلوب
نه مولی نه غلام * آغاز تحقیق بود انجامش * و هر فرد و شغلی مشغول با صلاح نفس اند و سیرهم
تا مقبول نه و تحول ایشان دارد شد است و برای خلاف طبیعت ولی که بکل العهد بسیار باشند سخی مرود
لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة * نثر دل در نثر او نوع با بدانست که نثر ادراک
دوست داشتن و دوست نزدیک شدنست و هر چیز در انشاء دشمن داشتن و دوست داشتن است از باب
تشبیه بعنی با سم سبب تسمیه مسبب بعض و عداوت نثر از کمیمو است و محبت مولای محبوب
و تحقیق بیوستند که هر کسی برای چیزی دشمن یا دوست دارد انکس بنده آنچیز است و کسیکه
دشمنی و دوستی او برای دنیاست او بنده دنیاست و کسیکه دوستی و دشمنی او برای
نفس و هواست او بنده نفس و هواست و کسیکه دشمنی و دوستی او برای مولاست او بنده مولاست
کما قال سید الساجدین فی صحیفة سید المرسلین صلی الله علیه و آله عادیت فیک الاقربین
و والیت فیک الابعدین و حضرت صادق میفرماید در جواب سائل هل الدین الا الحب والبغض
چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله جامع این دو خصلت است و لهذا اس الایمان و مفتاح جنان و رضوانست
و مولوی حکایت از جناب ولایت مآب نقل آورده * در آمد علی الله عزا تیغ را دید بلهجان کردم سرا
تا الحب لله آید نام من * تا که ابغض لله آید کام من * تا که اعطا لله آید جود من *
تا که امسک لله آید بود من * بخل من لله عطا لله بس * جمله لله ام نیم من آن کس * وانچه لله
میکنم تقلید نیست * نیست تخییل کمان نحن دید نیست * ز اجتهاد و ز تحری رسته ام *
آستین بر دامن حق بسته ام * و این است حقیقت اخلاص که کمال معرفت است و مأمور به
در کریمه و اعبدوا الله مخلصین له الدین و مشتبین در کریمه الا لله الدین الخالص است
مولوی گوید * از علی آموز اخلاص عمل * شیر حق را دان مطهر از دغل * اما در کین

مرحله

مرحله نشویم بلاوت شیطانی و تبعیتها نفسانی اینست از این مراحل است چه بسیار میشود که بادی
النظر دوستی و دشمنی جهه خود تعالی جلوه میکند اما عند التدقیق و التحقیق بعلت نفس و هوا و تعالف
مشهود است که اصل الطاعه عرفیات و عادیات خود است پس قدم درین مرحله بتمیز آن
که اشتبی الغالبه نفس و رهلکه است جو دوستی و دشمنان خدا و دشمنی دوستان خدا از
اعظم مهالک است که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه تا بیسا العاسست زیرا که دشمنی که بغض
روحانی که ازو مشغولهمی میشود و کره سبب نفرت و نفرت سبب بعد روحانیست پس
اولیاء الله را دشمن داشتن سبب دوری از عالم ایشانست که جنات و علیین و مقعد
صدق و ملاء اعلی تعبیر از مراتب آنست و هم چنین دوستی که عین اوست دوجانبه سبب طلب
محبوب میشود و روح را بعالم او میرساند و لهذا در نصوص متظافره وارد است المرء مع من
احب * حشر غلامان علی با علی * حشر غلامان عمر با عمر و بدانکه در اعصار اشتهار تام داشت
در آن کار با بعلل مختلفه و نحل متباینه یکدیگر را فصیل اند و زبون و بعضی میخواستند
و عرض و جان و مال یکدیگر را بر خود مباح می انکاشتند و اکر از سبب آن بعضی از تحقیق
تمام و ناسپرند آن سینه را با صرجان و عرض و مال دلیل از برهانها و قرآن و کلام امناء الرحمن
جوی بخبر با طایل جند کمعلاء و فلان کفته و شیخ بهمان چنین نوشته بخواهی شنید و غرایز تعصب
عرف یا عادت یا طبع یا هوی یا جنس یا تقلید کبرا و اسلاف هر چه بخواهی با ما قفه انا وجدنا ابا
علی امة و انا علی آثارهم مقتدون * افسا دلیست برای این قوم سرکوبی * خلق را تقلید
شان بر باد داد * که صد لعنت بر این تقلید باد * لهذا در این زمان نا ستبا بالسلسله و سوه
والجاجیه قوم بسیار که مخالفت در آی ایشانست مخیش کفر انکارند و بالمعاشرت و امام حجت
با عجز از جواب دست و زبان کشایند و بعید از انکار صوفیت خلوه شکر نمایند و غالب خواص
که در مقام طلب حق و مسئله از تکمیل با عتیط بغیر مرضیه داشته اند مانند زراره و هشام
جوالیقی با در مقام حسد اعداء ایشان از بزرگان حق بند داشته اند مثل هشام ابن الحکم
والمفضل بن عمر با در نفان اسبیل که سلاطین جور و نفاق در که مقام نور هم ادای الوجوب
حق التقیة سخن برمذاق اهل خلاف بظاهر کفته اند مانند شیخ محیی الدین و حکیم سنائی
و مولوی را ملعون دانند و میدانند بیخود آنند سخن هم و تصدیقهم با بدانست کما کابر محققین

شیعه بوده‌اند علامه حلی ره و نصر الله در کتاب کشف الحق و سید حیدر آملی در کتاب جامع الاسرار
و سید نور الله مرعشی ثالث الشهداء که احدی از امامیه در جرح ایشان نکشند اند بعضی را
در مقام انتساب بعلوم و قضایا یکی شیخ ابو یزید بسطامی سقای در حضرت صادق و از دعاة طریقت
آنحضرت شمرده اند و معروف کرخی را بواب و مولوی حضرت رضا دانسته اند و سید عبدالله
خاتم المحققین در شرح نخبه روایت دارد در کتاب الحج از حضرت صادق نقل نموده است
و شیخ محی الدین بنا بر تصریح سید حیدر آملی خلیفه خضر علیه السلام بوده و آنحضرت در طریقه
ارشاد خلیفه سید الشاهدین است و شیخ عطار از مستفیدان از ارشاد باطنی حضرت
امیر المؤمنین است چنانکه در کتاب مظهر العجائب در قصه بیماری خود در صغر سن تصریح
نموده و بنظم آورده است و اشعار عطار در مظهر العجائب و حکیم سنائی در قصیده که در مدح سلطان
سنجر سلجوقی نوشته و مولوی در دیوان منسوب بشمس تبریزی که تقیه را بالمره بر داشته اند
و اظهار غلو در تشیع و تبرا از اهل خلاف کرده اند چنانکه بر متتبعان واضح است و سید
محمد نوربخش که در علوم شرعیه تلمیذ شیخ احمد ابن فهد حلی صاحب کتاب مهذب بارع است
از کتب فقه استدلالی متخصصین و موجز حاوی و غیر ذلک در رساله الهدی لمشایخ
طریقه معروفه اثبات تشیع همه ایشان را نموده است و وجه تسمیه این سلسله بذهبیه نظر بعلو
الشأن از مخالفین و [illegible] چنانکه فقهاء ذهبیه از کتب [illegible] قلبان و اعتبار [illegible]
احتیاج [illegible] حکایت ابو یزید بسطامی در ضمن [illegible] سؤال و جواب
چند است که دفع شبهات [illegible] در خصوص اکثر عرفا میکند و عرفی عبارت صوفی که ملامتی است
و عارف که ممدوح است متخصص میشود اگر در پای [illegible] در [illegible] عرض اکبر در حضور حضرت
امام جعفر صادق که مرشد و امام اوست گریبان [illegible] و گوید هیچ نشنیدی و کلام النبی
من یصنع [illegible] شرعیه با ابواب معروفه الطبقات و الرجال با [illegible] محفوظ
بغیر آثار معتمد نیست ثبوت رسید [illegible] وسیله نسخه حضرت صادق سر زده باشد
که موجب تکفیر باشد چه جواب خواهید داد اگر گویی که ملا فلان و شیخ فلان در کتاب
خود تکفیر او کرده اند جواب گوئیم که اولا تبرا و تولی از مسائل اصول دین و عمل
قلب و از جمله اعتقادات است احتیاج دارند [illegible] تکفیر و تقلید بعضی [illegible] مذهب

امامیه

امامیه در آن جایز نیست و ثانیا آنکه صحیح بلکه ملا فلان و شیخ فلان معاصر من بوده اند
از قول و فعل من شنیده و مشاهده کرده باشند یا بمعاصرت از اعتقاد من مخبر باشند و ثالثا آنکه اهل
طریقت را اصطلاح چند مانند اهل شریعت و سایر ارباب فنون و مقالات هست که بی
از اصطلاح طایفه مطلع نباشد چگونه از عبارات ایشان مطلب ایشان را میفهمد و رابعا آنکه
من در زمان حضرت صادق بودم و ابوحنیفه و مالک بن انس از فقهاء محدثین و ائمه
مذاهب عامه و سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی از رؤسای محدثین و زهاد ایشان که
در آن زمان ملقب و مشتهر بصوفیه شدند و مرجع اهل شریعت و طریقت عامه بودند
با وجود اینها است در احادیث صادقیه ذم و طعن بر ایشان وارد است و من در آن زمان
نسبت با ابوحنیفه و مالک از اهل شریعت ایشان و نسبت بسفیان ثوری از اهل طریقت ایشان
مردی که نام و نشان اعتبار و [illegible] بوده‌ام و [illegible] بوده بیشتر از آن رؤسا در
این صورت کدام حدیث لعن و ذم در حق من وارد شده است از آن امام علیه السلام یا از ائمه
بعد از آنحضرت و حال آنکه علامه حلی ره انتساب مرا بحضرت صادق ثابت دانسته و خلاف
آنرا نقل ننموده و سادسا آنکه شهید ثالث از آنحضرت امام جعفر صادق در حق من روایت
نموده است که آنحضرت با من فرموده‌اند که ای بو یزید مجاهدة سر العبد [illegible] علی عتبة الحق و صاحب
المجاهدة ستار و صاحب المعاینة طیار یطیر بجناح الارتیاح الی البساط و داع الحضیض الملک
العلام و از اینجا ثابت شد که من از دعاة و شیوخ طریقه حضرت امام جعفر صادق بودم
و سابعا آنکه در کتب معتبره علماء امامیه مذکور است و از قول کسی مروی است که من تصریح
نمودم که لو لم اصل الی جعفر بن محمد لمت کافرا و [illegible] با ایمان با امامت آنحضرت علیه السلام
و اعتقاد بکفر مخالفان با امام زمان خویش است و اگر گویی شیخ عطار در تذکرة
الاولیاء و مولوی در مثنوی از من نقل کرده اند قول لیس فی جبتی سوی الله و قول
لا اله الا انا فاعبدون و چون ایشان معتقد آن [illegible] بوده اند ما نقل ایشان را
در حق من صحیح تصدیق نموده‌ایم و این سخن مثبت کفر است گویا [illegible] آنکه من معاصر حضرت صادق
بودم و ایشان معاصر [illegible] ماند من و ایشان فاصله بود
و ایشان سلسله سند روایت نقل ننموده اند و آنکس را که از [illegible] من [illegible] تمام

از کجا متحصن شد که آن ناقل اقوال طایفه بوده نه معتقد بی و کاذب باشند علما ملل و نحل عامه
کما هو الاشنع از این قول که هیچ قابل تاویل نیست در توحید و صفات حق تعالی بر زیاده و هشام
ابن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن الطیار و مؤمن الطاق و یونس ابن عبد الرحمن نسبت
داده اند و قول با تمثال را سبب تشنیع امامیه بهشامیه و یونسیه و شیطانیه شمرده اند
و دوم آنکه از کجا که این قول بعد از قبول ایمان و رسیدن بفیض خدمت امام جعفر صادق
بوده است و بیش از ایمان قول و فعل فاسد و کفر و زندقه مکفره است بایمان بنابر ضرورت
امامیه بلکه مسلمین قاطبة و سیم آنکه چون ثابت شد که من سفتا(؟) در حضرت صادق علیه السلام
بوده ام و در اجی(؟) از آن حضرت بنوعی حق و برادر دینی شما بوده ام چرا شما امتثال امر آن حضرت
در حق من نکردید که آن حضرت فرموده است کذب سمعک و بصرک عن اخیک و اجعل له سبعین
محملا چهارم آنکه اگر کسی گوید لیس فی قلبی سوی الله اگر تعبیر داید بلکه اگر راست باشد
خبر از مرتبه ایمان ثابت است و معنی این سخن آنست که دل از محبت غیر خدا خالی کرده ام پس همچنین
اگر در مقام اکمل الطاعت که مرتبه متصلان حدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
کنت له سمعا و بصرا دربی بسمع و بی بصر دادن خود را قائل شود یعنی اراده الله ساخته
بمصداق ما تشاؤن الا ان یشاء الله از بندگان مخلص شده باشند و در مقام اظهار
حق نعمت بگوید باسبب معهودی در تحت مشیت الله از وقیر(؟) و دکه لیس فی جبتی سوی الله
یعنی نیست در جبه من غیر از حق تعالی بلکه اعضا و جوارح من و قوای باطنه من همه صرف خدمت
حق اند و بمشیت و اراده او در حرکت اند این سخن چه عیب دارد بلکه مشابه داراز عبادت
مکر انهم از معنی که صاحب این سخن اگر راست گوید بمقام مفنی بسمع و بی بصر رسیده است
کجا و دعوی خدائی کجا ای ملا فلان این مقام فنای تام ثابت است نه ادعای ثبات الوهیت
و لا اله الا انا فاعبدون آیه قرآنست بر سبیل تلاوت میخوانده ام نه بر سبیل اخبار اما تو را
دلیل است که گوئی مقصود اصلی تو ادعای الوهیت بود با وجود آنکه بالاتفاق همه گویند
که من نماز میکرده ام و عبادت میکردم اگر خدا بودم پس عبادت برای که میکردم و چرا میخوانده ام
و نجا آشنا میدم(؟) بیحهم(؟) آنکه حضرت صادق فرموده لا تنقض الیقین الا بیقین مثله و متیقن است
که من مسلمان زاده و مولود بر فطرت اسلام بوده ام و این سخن موهم کفر که از من بغاصل(؟) الصدق

سال نقل کرده اند و این ملا فلان بمذهب نوکا(؟) معتقد [illegible] اند و حق تعالی میفرماید اذا جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا او را تکفیر و ابطال کنی و مبتوا(؟) بود که سخن چند مؤید مذا فخود از من نقل کرده
باشند که من از آن خبر ندارم باشم چنانکه مکرر راه اهل تشیع در هر عصری جمعی باطله عمل باسند
نسبت بانبیاء و اعلام مینماده اند بیان [illegible] کن که حضرت مسیح معاذ الله خبر از قائل ثلثه
داشت و قایل بتثلیث میبایستی بود و حال آنکه نصاری که اینها و بند این قول را نسبت با وصید(؟)
و هم چنین ابا علی علیه السلام قایل بالوهیت خود بوده که طوایف از غلاة که خود را نسبت او میدادند
این قول را بآن حضرت نسبت میدهند و هم چنین هشامیه که قائلین بتجسیم حق تعالی اند و زراریه
که علم الهی را حادث میدانند و معلومات را خارج میدانند و یونسیه که حق تعالی را متمکن بر عرش
و مکانی میدانند و حال آنکه هشام ابن الحکم و زراره ابن اعین و یونس ابن عبد الرحمن از ثقات
ائمه هدی علیهم السلام و اجله رواة احادیث ایشان و از عظماء اسانید متکلمین امامیه
بوده اند و ممدوح در احادیث صحیحه بسیار پس چرا نسبت نصاری و غلاة را قبول نمائی
اگر گوئی دلیل عصمت آنجا مکذب نسبت خطابیست بنبی و وصی علیهم السلام گویم در نقل
هشامیه و زراریه و یونسیه و میثمیه چه خواهی گفت آخر منهم یکی از اصحاب امام جعفر صادق
و مانند ایشان بوده ام بلکه احادیث ذم از امام علیه السلام در حق ایشان در کتب امامیه موجود است
و در حق من حدیث ذم هیچ موجود نیست فاتقوا الله و یحذرکم الله نفسه و قبل اللطالم(؟) اذا
نسبت بی الظلوم شنیم(؟) آنکه ابن جماعت که این سخن را از من روایت کرده اند در مقام اثبات ادعا
انا الحق و الوهیت من نقل کرده اند و از آن دعوی خطا بهم فهمیده اند یا در مقام اثبات ادعای فنا
محمود در حب حق تعالی این سخن را نقل کرده اند اگر گوئی که محمل قرار دادن و تاویل صحیح برای بیان دعوی من
و توصیفی بوده و چند حدیث معتبر از ائمه هدی علیهم السلام در مذمت و لعن صوفیان بما رسیده
و ما را منع از تاویل سخنان ایشان نموده اند گویم که لفظ صوفی در وضع اول که در اسلام
شیوع بهم رسانید علم برای زهاد شیعیان بوده چنانکه امام قشیری در کتاب خود تحقیق آن
نموده و ملا جامی در کتاب نفحات الانس از او نقل نموده اگر این لفظ بر غیر زاهد سنی صحیح الاطلاق نیست
و ارباب حقیقت از شیعیان [illegible] در اصطلاح امام معصوم عارف گویند و در ادعیه مرقومه خاص
و احادیث معصومین مدح و تبجیل عارفین متواتر و منتظا(؟) فراست اینک در دعای کمیل

8

تا غایة آمال العارفین فرموده است و در دعای سیفی نقل است یا جناس العارفین فرموده اند
و مناجات العارفین یکی از مناجاتهای پانزده گانه حضرت سید الساجدین است و همه تواند که
نیاورد آن حضرت علیهم السلام شرط بلفظ عارف با حقیقت ذاکر گویی که مراد از عارف علما است که بعد از
لغة و عرفا غلط است زیرا که اشتقاق فاعل که مفرد علما است از علم است که بمعنی دانستن است
و اشتقاق عارف مفرد از عرفان است از معرفت است که مصدر بمعنی و بمعنی شناختن است و علم
معرفت لازم ندارد معرفت علم را لازم دارد و توضیح این تحقیق آنکه ما علم داریم که اسکندر پادشاه
روم است اما اگر بعزم سیاحت وارد مجلس ما شود و حضور هم رسانند مجرد آنکه همه اسم که اسکندر پادشاه
روم است نخواهیم شناخت که او کدام حاضرهان پادشاه است تا بوظیفه احترامی که لازم
اوست اقدام نمائیم و اورا بعین کلمه بجا آنها نخواهد بود که من پادشاه ولا یعنی بودم و علم را
و مرا احترام نکردند و عذر ما صحیح خواهد بود که علم داشتیم اما نشناختیم پس ادای حقوق
و امناء اللهیه و عباد اللهیه و سایر حقوق مشروط و موقوف بر معرفت آن ذی حق است
نه بر علم فقط چه جای ظن و گمان و لهذا در احادیث متظافر است حتی بر وجوب تحصیل معرفة الله
و معرفت حجج الله و اولیاء الله و علم بالله و علم بحجج الله و اولیاء الله وارد است مثل حدیث نبوی
صلى الله عليه وآله وسلم من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية فرموده است و حضرت
صادق علیه السلام در تعلیم دعای زمان غیبت فرمودند اللهم عرفني نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفني
رسولك فانك ان لم تعرفني رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني
حجتك ضللت عن ديني و دیگر گوییم که در نفس حکم الصوفی بالمعنی الشایع فی عصر الائمة المعصومین
مذموم و ملعون ما با تو متفقیم اما صوفی علم شخصی نیست علم ما بعد از ثبوت با اعتبار معتقدان
باطله و اعمال فاسد و مقالات شنیعه چند و مطلوع بودن نفس حکم از شارع لازم ندارد که
معلوم بودن موضوع آن حکم را پس شما که ملا فلا بد بیان فرمائید که در کدام حدیث و کدام آیه
از شارع بیان معنی و تحقیق موضوع صوفی شده است و ما بنا بر قول امام حکمتونه کسی را صوفی
باطل بدانیم تا از او بیزاری جوییم و تبرا کنیم اگر گویی بیان موضوع وظیفه شارع نیست گوییم این
سخن اطلاقش باطل است بلکه موضوع دو قسم است یکی آنکه قبل از شارع شایع بوده
باشد چون خمر و لحم خنزیر پس همین شارع بیان آن حکم آنرا که حرمت است فرموده مطلوب

بیان

بیان آنکه لحم خنزیر و خمر حلیت نه یا باشد که چرا که آن موضوع در لسان عرب و لغت قوم
معروف و از احدی جهل و علم مکلفین در تکلیف با اجتناب از آن مجرد بیان حکم میشود و دوم
موضوعیکه در زمان ظهور شریعت بعنوان آورد و از شارع مقرر شده باشد مانند صلوة
و زکوة و صوم و اعتکاف پس چون در امضوطات اقیموا الصلوة وآتوا الزكوة نیستها از احدی علت
مکلفین با اقامة الصلوة و ایتاء الزکوة و صیام و اعتکاف امر میکند که محض نفس حکم است
تا بیان نفرمایند که صلوة اسم برای چه چیز است و کیفیت و کمیت قیام بر آن و اقامه آن
چگونه است و زکوة چیست و بیان حدود آن بر شارع واجبست تا تکلیف بنا بر تکلیف
علیه صحیح باشد و این مسئله متروک است و سیم موضوعیکه بعد از
ظهور حجت و بعد از تبلیغ شریعت بهم رسد و در زمان حضور نبی و وصی نبی معروف نبوده
باشد پس بدعت و منکر یعنی ناشناخته شده عبارت از چنین موضوع است قال صلى الله
عليه وآله وسلم کما خالف السنة فهو البدعة و قال کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبيلها الى
النار و پر ظاهر است که هر ضلالت منکر است با عتراف خصم پس هر بدعت منکر خواهد
بود و بر ترتیب مقدمات قیاس چنین میشود که البدعة ضلالة لقوله صلى الله عليه
وآله وسلم كل بدعة ضلالة و كل ضلالة منكرة بضرورة العقل والشرع و توضیح این مطلب
چون امام علیه السلام فرمود که اصحاب اهل البیت مرحلة دیگر فرموده که شر من
اليهود والنصارى والذين اشركوا پس علم بحکم بکفر اصحاب از احدی علت مکلف بر آن از
و به نخواهد سؤال از موضوع آن از ائمه هدی علیهم السلام نموده اند و جواب عرض
رجال دون الحجة فرکانا شنیده اند و از علامت آن پرسیده اند من قدم و اخر
هو تا صوفی نه خود نیند پس چون موضوع اصحاب مخصص شد حکم بر آن نظر با از احدی علت جهل
بر مکلفین واجب منحتم گشت و چون صوفیه قبل از زمان نبوی و در زمان نبی صلى الله
علیه و آله نبوده اند و آنحضرت اخبار از ایشان در زمان بو بلفظ مستقبل فرموده اند
که یا با ذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم الحدیث فرموده
و در زمان حضرت صادق بهم رسیدند که حدیث فی هذا الزمان قوم یقال لهم
الصوفیه شاهد بر مطلب است پس لا محال باید بیان موضوع صوفی از امام برسد که

بیان علامت معرفت صوفی دیگرا از وی کرده و بیانی که در این خصوص رسیده آنست
که آنحضرت علیه السلم فرموده اند کروا الصوفیة کلهم من تحا الفنا طریقتهم مغایرة لطریقتنا
و در این عبارت نشان طریقتی برای ایشان و تحقیق طریقتی برای خود نموده بیان نسبت
شان با این طریقت نیز فرموده اند پس صلاح این بیان جمعی اند که سلسلۀ ارشاد ایشان
با ائمه هدی علیهم السلم نمیرسد مانند نقشبندیه که بنابر یک شعبۀ از خرقه با ابوبکر میرسانند
و همچنین جمعی که از نظم و نثر ایشان علی علیه السلم بر صحابه میرسد و از ایشان اعتراف بامامت ائمه
اثنا عشر و قول بوجود و حیوة حضرت صاحب الامر ظاهر میشود و سلسلۀ طریقت ایشان
بحضرت امیر المؤمنین میرسد مانند رفاعیه که سلسله را بکمیل ابن زیاد نخعی و از وی بآنحضرت
میرسانند یا بحضرت امام زین العابدین مانند سلسله که بحضرت علیه السلم میرسد و او خلیفه
ارشاد سید الساجدین است و سلسله که با ابراهیم ادهم میرسد و او نیز از آنحضرت روایت
ارشاد میکند و یا بحضرت امام جعفر صادق مانند سلسله که بسلطان ابو یزید بسطامی
میرسد که او ارشاد را از آنحضرت میرساند و یا با امام علی الرضا علیه السلم مانند سلسله که بمعروف
کرخی میرسد که نعیمه اند و اکثر اینها بطریقت که در ولایت روم اند بکمیل ابن زیاد منتهی
میشوند و اکثر آنها که در ولایت هند و سند اند بابو یزید بسطامی و اکثر آنها که در ماوراء
النهر اند و ولایت توران بسلطان ابراهیم ادهم و اکثر آنها که در ولایت ایران اند بمعروف
کرخی منسوبند و چهار سلسلۀ طریقت ایشان است که منشعب بچهارده شعبه و غالب منشوی که کیفیت
نموده است با ارشاد عرفاء طریقت بوده است که کل شعبه بوده اند چنانکه شیخ فرید الدین
عطار میفرماید ❊ ز بعد انبیا احمد شاه است ❊ که کل اولیا را شاه راه است ❊ و شمه در
ذیل ذکر ادعیه آنها انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و باید دانست که در جاهلیت بنا بر خلو کتب لغت و ادب
و فضائل و اشعار و خطبه شعرا و ارباب لسان لفظ صوفی و درویش و مثل آن مشهور
نشده بود و اول از قائلین لفظ صوفی بر لسان رسالت ترجمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
جاری شده که اخبار با بوذر رضی الله عنه فرموده اند و ظاهر است که این لفظ در زمان حضرت
صادق شایع شده است و بیشتر از آن زمان اهل اسلام صوفی نمیگفتند و درویش لفظ فارسی است
بمعنی مسکین و چون غالب صوفیه زهد ظاهری داشتند و آن مستلزم مسکنت است

نقشبندیه
رفاعیه
سهروردیه

صوفیرا

صوفیرا بزبان فارسی درویش گفته اند و لفظ ملامتیه تا زمان علقمه حلی کسی در عرب نام
نشنیده بود و ترجمۀ آن بسیار بهتر است بتتبع حال ایشان و استقرار اخلاق ایشان که از هیچ
چیز بهتر است **لمؤلفه** آن کردی کی که تو ملامتی ❊ بر ناز حسد و نامادی ❊
بینی تحقیق نصیب ایشان ❊ کار ایشان دشمنی درویشان ❊ بوی تحقیق از ایشان که شنید
مرد تحقیق از این قوم که دید **ایضا** چون بیان حال اهل کشف شیخ ❊ گوهر معنی بدینسان سفت شیخ
ایها القوم الذی فی المدرسه ❊ کلما حصلتموه وسوسه ❊ فکرکم ان کان فی غیر الحبیب
ما لکم فی النشاة الاخری نصیب ❊ پوشیده نماناد که صوفی لیکن در لغت یونان سوفیا
حکمت را میگفتند که اثبات مطلب با تمثیل و تشبیه و تخییل میکرده اند و معرب آن تصوف
میشود چنانکه شیخ الرئیس در مقام تزییف بعضی اقوال فلسفه میگوید کلام شعری
صوفی و این معنی در ما نحن فیه دخلی ندارد و ان خفیفان تحلیت مجلس طایفه را در جواب
ان سؤال که چنین چنین ظاهر میشود که کاهو مطلق زهاد را نظر باکتفا بلباس صوف که
بمنان کمتر بود دوام آن بیشتر است صوفی مینامیدند و صوفی باین معنی نیز از ما نحن فیه
خارج است و در این زمان آن لباس صوف را که زهاد در بلاد عرب میپوشیدند نسبت
بکسانیکه موضع میگویند قبل از طلب خرقه اصفیه بمحمد بن عثمان میرسد ثبت پوشش
بوده اند کما شاهدناهم و تحقیق آنست که چون اعتراف بعضی از ایشان به مذهب حق از عرفا
ثابت شد نظر باستیلای سلاطین عنود و امراء نفاق و مصلحت تالیف قلوب مخالفان
اکر بتمجید و مدح خلفاء جور مشغول باشد در لباس تو به موجب تشنیع عرفاء عنو آمد بود
مثنوی حکیم سنائی و در کملیة الفارقین بعد از مدح ثلثه که شروع بمدح حضرت امیر المؤمنین
کرده میگوید ❊ ای سنائی بقوت ایمان ❊ مدح حیدر بگو پس از عثمان ❊ با مدیحش مدایح مطلق
زهق الباطل است جاء الحق ❊ و مولوی در قصه قضای آنحضرت میگوید که **بیت**
راز بکشا ای علی مرتضی ❊ ای پس سوء القضا نعم القضا ❊ و هر کاه احادیث متکاثره
صحیحه الاسانید در اصول و کتب رجال امامیه در لعن و ذم زراره و محمد بن مسلم و هشام
ابن الحکم و هشام ابن سالم و یونس ابن عبد الرحمن و نظراء ایشان موجود است و هما کانت
بمسلم الروایه و مقبول النقل ایشان نزد فقهاء و محدثین امامیه ندارد و بمحض نسبت

قولی بدون بیان سند و اسناد بحدیث با وجود ثبوت انتساب بحضرت صادق علیه السلام
بنقل علامه حلی و شهید ثالث و سید اجل علی خان رحمهم الله جمیع سلطان ابویزید چگونه صحیح
و پوشیده نماند که مجموع احادیث مذمت صوفیه مسندا و مرسلا در کتب امامیه از صد
حدیث بیشتر نیست و در آن احادیث تعیین صوفی نشده است بجز لفظ طریقت اهل
و زهادت از راه خدعه و ریا که پس منتسبین بائمه هدی علیهم السلام باتفاق خلافی
که عرفاء عالیمقدار بوده‌اند در برای ... و ذرت نعیه و فا ... مخالفین اطلاق صوفی بر ایشان
شده صوفی پنداشتن و مضاف حدیث مذمت ذا ... از عابدان ذاتی و مقتضای
هذا بحث خلا لا است قال ابو الحسن الرضا علیه السلام لا یقول احد بالتصوف الا لخدعة او ضلالة
او حماقة فمن یسمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول
بشیء من عقائدهم الباطلة و انشاء ... معروف کرخی که ... بامام رضا در کتاب علامه حلی رحمه الله
و سید اجل و شهید ثالث از علمای امامیه و سایر کتب ... دانستن تقلید در مسئله ... است که
خلاف ... اخبار احاد ... متواترة المفاد در مذمت صوفیان و
و بافرات و ... حسن بصری موجود است هر چند در زمان او اسم صوفی
نبود اما صوفیه که ... سلسله‌ها ... ارشاد خود را باو میرسانند ... خارج
سازند مخالف اوامر ائمه هدی علیهم السلام ... است ... علی علیه السلام ...
با انحراف او از ائمه هدی ... آمده برای ... شیخ ... آن انکار
شده ... ابویزید در کتاب بحار الانوار باب کرامات حسن بصری را ...
و در آن باب اطراء او نموده است و عند التحقیق و از رجال العامه ... بصره او زهد ظاهری
داشته است لهذا او را صوفیه مرشد ... شده‌اند ؛ ای بسا ابلیس آدم رو که هست ؛
پس بهر دستی نباید داد دست ؛ و سفیان ثوری ... بن ... و ابوهاشم صوفی
صوفی بوده‌اند و بالبداهه است که استماع غنا و استعمال آلات لهو در مجالس ذکر و
و شهیق و نعیق جمع ... مقابل نص عامه صوفیا است و طریقه
مخالفان ائمه هدی علیهم السلام است هر کس عرفاء و شیعه این طریقه را ندانسته‌اند و
و در حفظ شرایع ... اهتمام ... دقیقه از مستحبات را فرو نگذاشته‌اند ...

چرخهای

چرخهای اهمال در واجبات و استعمال مکروهات و ... در ... و ... ان فقهای اهل
طریقت ... که علیان کشتند و ... چند خود را ... بمقلدین ساخته ...
جهد ... کتاب ... حسنه اند ... محمد ... شرعیات ... الی الله و سلوک فی سبیل الله
نموده‌اند ... امام ... کان لله مطیعا فهو لنا ولی و من ... کذب من زعم انه من شیعتنا
و هو متمسک بعروة غیرنا و ... من ... عرفنا ... عرفنا ... ناب
خادی ... باب ... روایت نموده است که الصوفی من لبس الصوف علی الصفا
و جعل الدنیا خلف القفا و سلک طریق المصطفی و استوی عنده الذهب و الحجر و الفضة و المدر
و الا فالکلب الکوفی خیر من الف صوفی ... الاخوان ... حدیث را روایت نموده
اکثر ... عرفاء امامیه ... سلف و خلف ... تا ... باشد ... که ...
در صدر نبوی مانند زید بن حارثه ... و سلمان فارسی و در صدر مرتضوی مانند
کمیل بن زیاد و اویس قرنی و رشید هجری و میثم تمار و در صدر حسینی مانند حبیب ابن
مظاهر اسدی و در ... مانند جابر بن یزید جعفی و مفضل بن عمر و در زمان غیبت مانند
میثم بحرانی و محقق طوسی و ایشان حافظ برسی ... کلام و عرفان و سید علی ابن
طاوس ... که حافظ ... ست ... حلیت و عرفان و شیخ احمد بن فهد حلی که صاحب
... و عرفان و هم چنین شهید ثانی علیه الرحمه و ابن جمهور ...
... و مراد ... حکیم و عارف ... و میر ابو القاسم عارف ... و شیخ بهائی فقیه و عارف
و محدث کاشانی و مجلسی ... محدث و عارف اند و میر محمد تقی خراسانی عارف ...
و سید قطب الدین ... عارف است و سید عبد الله شوشتری جامع حدیث و فقه
و عرفانست ... الاصنام الجاهلیه مولانا ناصر الدین محمد شیرازی ...
مولانا محمد محسن کاشانی در ... صوفیه ... محققین عرفا ... چند
که ظاهر ... ایشان را ... شدند ... ایشان ... امثال ... نکرده‌اند
اول شیخ محی الدین عربی که ... و بعضی از ... است و ...
و ... که ... الی الشیعه ... الا ... چند
حرف ... در دیباچه کتاب ... مشاهده خود ...

و آنحضرت را ختم ولایت خوانده است و قول بحیات و خاتمیت ولایت آنحضرت از ضروریات مذهب
اثنا عشریه است و هذه عبارته بلفظه والختم وهو المهدی من بنیه صلی الله علیه و آله وسلم
قد حتی لخبر مجلیه لا نبی و علی علیه السلام یرجع علی الختم بلسان ان قال فالتفت السید الاعلی والمولی
العذب الاحلی والنور الاکشف الاجلی فرأی وراء الختم بلسانه علی آخره و در نسخه بخط شیخ عباس
علی علیه السلام موجود است و شراح تصریح بعض لفظ علیه السلام بخط شیخ نموده اند باید دانست که مهدی را
خاتم ولایت دانستن و علی علیه السلام نوشتن و خواندن و آنکه ختم در بطن تصریح به تشیع اثنا عشریه
دویم انکه در باب سیصد و شصت و ششم فتوحات اظهار حیات آنحضرت و استتار و خروج و دولت
آنحضرت و اشعار بتشیع آنحضرت و ترغیب خود بخدمت آنحضرت میکند و ان باب در فتوحات
موجود است و قاضی نور الله حسینی مرعشی و شیخ بهاء الدین محمد عاملی نیز عبارت او را نقل
کرده اند و بعلت اشعار برمطلب ازان عبارات و در این رساله ایراد نمیشود بلفظ قال ان الله خلیفة
یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه و آله من ولد فاطمة اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن
علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی
الخلق بضم الخاء الی ان قال یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة
العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه یحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا
من سیفه الی ان قال یبایعه العارفون من اهل الحقایق من شهود و کشف بتعریف التهی له رجال
الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه ولولا السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله الی آخر الباب
و در این عبارات چند جا تصریح بمذهب اثنا عشریست اول قول بحیوة آنحضرت که صریح عبارت
ان لله خلیفة است نظر باکردن بجمله اسمیه است مؤکد بحرف تاکید مثله دویم قول او که
اسمه اسم رسول الله و نام آنحضرت را نبرده و این معنی نظر بنهی وارد در تسمیه آنحضرت و در
زمان غیبت او و بود و شرح حدیث در این خصوص بنظر قاصر رسیده و در رساله شرعیه التسمیه
میرداماد علیه الرحمه در اثبات تحریم تسمیه در غیبت است سیم قول او که جده الحسین و این
خلاف مذهب عامه است زیرا که قائلین بخروج مهدی از ایشان آنحضرت را از اولاد حسن علیه السلام
میدانند و این قول را مستند بحدیث نبوی میکنند چهارم قول او اعداؤه مقلدة العلماء
اهل الاجتهاد در اینجا تصریح میکند که فقهای آنحضرت بر خلاف فقه چهار مذهب عامه است

و آنحضرت

و آنحضرت مذاهب را بر طرف خواهد کرد پنجم قول او فلا یبقی الا الدین الخالص و در آنجا اشاره است
که مذاهب اربعه عامه لله و دین خالص نیست و حق تعالی میفرماید الا لله الدین الخالص نتیجه میدهد
که مذاهب عامه دین خدا و حجت خدای تعالی نیست ششم قوله یبایعه العارفون من اهل الحقایق
الی آخره تصریح دیگر است بر حیوة آنحضرت و رسیدن خواص بخدمت آنحضرت چنانکه صریح احادیث
امامیه است و حدیث توقیع من ادعی الرؤیة نظر بحدیث مخصوص در بیان آن وارد شده و تفسیر
و لفظ من ادعی بر آن دال است و لهذا من رای نفرموده اند و ادعا نموده اند هفتم قوله
رجال الهیون تا آخر تصریح است باین معنی که در زمان غیبت آنحضرت دعاة آنحضرت در میان امت
و اقامه دعوت و نصیحت میکنند و این مسئله از ضروریات مذهب امامیه است چنانچه بر متدین
بکتاب و سنت که در رسالة تغلیبه و بلاد شامیه حکوته به تشیع ایشان تصریح نموده است بر خلاف
معتقدات ایشان و ما خود را ناصبی گمان نموده حکومت شرعیه اظهار ابطال الحق نموده و این کوچک
چند شعر ازوست که تیم باد فروغ تا کرباشد دستیبها افروغ و این وجه دویم متضمن
دلالت بود و دلالت دیگر مانند قول او که اکثر ایشان را اهل کوفه خواهد بود و این معلوم است
که اهل کوفه در صدر سلف معلوم التشیع بوده اند در بلاد عراق مانند اهل قم در بلاد عجم
بذکر آنها بر دلالت و العاقل یکفیه الاشاره سیم در کتاب بستر سلمان رضی الله عنه میفرماید لما
کان رسول الله عبدا محضا خالصا قد طهره الله تعالی و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس
و کلما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و لا یضاف الیهم الا مطهر و لابد ان یکون ذلک
فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس
فهذه شهادة من النبی صلی الله علیه و آله لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث
قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب
الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس حصلت العنایة الالهیة بمجرد الاضافة
فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم و هم المطهرون بل عین الطهارة انتهی کلامه و در این عبارت
چند تصریح بمذهب امامیه است اول آنکه حکم اعتقاد بعصمت اهل البیت علیهم السلام و ایشان را معصوم
بالذات و اتباع ایشان را معصوم بالتبعیه دانستن چهارم قول او در فتوحات بنزک که

ان بين العالم التاسع والثامن عشر له اثنا عشر برجا على مثال النبي والائمة الاثنا عشر وابن طغرلبغ ١٢
عجب مذهب اثنا عشرية **پنجم** قوله نظما: رايت ولائي آل طه وسيلة على رغم اهل البعد يورثني
في طلب المبعوث اجرا على الهدى فلم يطلب الا المودة في القربى: قوله نظما: اذا دار الزمان
على حروف: بسم الله فالمهدي قاما ودار الحروف عقيب: صوم فاقرا الفاطمي مني سلاما **ششم**
وابن عربي شيخ عطا نواست باتحمه بر زبان دعقيل اخرا محمد رضيع ثانيه در خصوص ظهور قائم
آل محمد عليه السلام جاري شده بود كه خروج امام لا محالة الخارج يقوم على اسم الله والبركات وحضرت
رضا عليه السلام باو فرموده كه اين كلام از روح القدس بر زبان تو جاري شده است **هفتم**
كلام او در رسائل دين در شرح كه در مقام افضال در عمل بكتاب وسنت گفته است فاعلم ان الطريق الى الله
تعالى الذي سلكته عليه الخاصة من المؤمنين الطالبين نجاتهم دون العامة الذين شغلوا انفسهم
بغير ما خلقت له انه على اربع شعب بواعث وعوائد واخلاق وحقايق والذي دعا منهم الى
هذه الدعاوي والبواعث والاخلاق والحقايق ثلث حقوق مفترضة عليهم حق الله وحق
الخلق وحق لانفسهم والحق الذي لله تعالى عليهم ان يعبدوه ولا يشركوا به شيئا والحق الذي
للخلق عليهم كف الاذى كله عنهم ما لم يامر به شرع من اقامة حد وصنايع المعروف معهم
على الاستطاعة والايثار ما لم ينبه عنه شرع فانه لا سبيل الى موافقة الغرض الالهي الا ببيان
الشرع والحق الذي لانفسهم عليهم ان لا يسلكوا بها من الطريق الا الطريق التي فيها سعادتها
ونجاتها فان ابت فالجهل قائم بها او سوء الطبع فان النفس لا ابيه انما عملها على اتيان الاخلاق
الفاضلة دين او مروة فالجهل بمبادي الدين فان الدين علم من العلوم وسوء الطبع بمبادي
المروة الى اخر ما افاده و در اين عبارت تصريح است بمذهب عدليه در بعض فقره وانه لا سبيل الى موافقة
الغرض الالهي الا بلسان الشرع زيرا كه اهل سنت باغراض در احكام شرعيه قائل نيستند اكر كسي از بعض
عبارات فتوحات و ديگران چنين مستفاد ميشود كه او ختم ولايت عيسى عليه السلام را دانسته وان
بعضي عبارات او دعاي ختميت هميشه اند وابن قول با قول ختميت مهدي عليه السلام ختم نميشود
كوييم كه در اصطلاح عرفا ولايت چهار مرتبه است وباعتبار هر مرتبه حقي است كه در آن مرتبه
بمقام ختم رسيده است كه ديگري با وي در اين مقام شريك نيست وعين هند عيسى ختم ولايت الهيه
وعلي عليه السلام ختم ولايت مطلقه ومهدي عليه السلام ختم ولايت محمدية است شيخ نظر بتغيير

حجة

خواهي كه شخصي در حق او دعوي بود ونسبت به نموده بود ختم قرن وعصر خود خود را
بشناسند بانه بمعني كه در دنيا لكن در عصر او كسي بمقام او نرسيده بود وابن معني ميان فاش
ختميت ولايت محمديه بر مهدي عليه السلام نداده مي بيني مثنا وكسب در اطلاقات
عرب وعجم كه فلان شخص ختم في الخط وفلان ختم في الحداده وكذلك في كل صناعة
يعني در عصر او در آن فن خاص وصنعت خاصه كسي باو نرسيده وابن ختميت منافات
با ختميت مهدي عليه السلام ندارد وابن وجوه محل ايراد عبارات فتوحات نصوص
بيها مهما نيست اكر كويي كه نصوص بر بدل صدد قتل حسين باو نسبت داده اند وابن
معني حكونه با ايمان جمع ميشود كوييم آن جمله اغلاط فاحشه با دانست وابن عبارت
اصلا در كتب و رسايل او نيست وكسي از متتبعان باو نسبت نداده است ابن حجر عسقلاني
كه از نقطاي علماء عامه است استاد ابو بكر محمد بن عبد الله ابن العربي المعافري القاضي در
شرح وطيله همزيه او كفته است كه نقل عنه انه قال لم يقتل يزيد الحسين عليه السلام
الا بسيف جده وابن چنين بنسبت كرده اند كه راي انه الخليفه والحسين باغ عليه انتهى
با دانان لفظ ابن عربي را كه شنيده چنين پنداشته اند كه ابن عبارت از شيخ محيي الدين عربي
طائي است وحال آنكه ابن اشتباه بغايت ظاهر باطل است از چند جهت **اول** از جهت
اسم پدر كه صاحب فتوحات محمد بن علي است وصاحب ابن كلام محمد بن عبد الله است
دويم از جهت كنيت كه صاحب فتوحات ابو عبد الله واو ابو بكر **سيم** از جهت نسب
كه صاحب فتوحات طائي است واو معافري **چهارم** از جهت لقب كه صاحب فتوحات
محيي الدين المركبيت **پنجم** صاحب فتوحات قاضي نبوده واو قاضي بوده **ششم**
صاحب فتوحات بچندين واسطه از ابو حامد غزالي روايت ميكند واو بيواسطه **هفتم**
انكه روايت صاحب فتوحات بچندين واسطه با ابن العربي المعافري ميرسد وبا ابن بوده
بعيد بحجره لفظ ابن العربي با ابن نوهم را ميكنند وابن متتبعان وبقرايات بر آن مرتب
ميشانند مثل انكه ابن هم مساعد بد ابنا موردين وابن اي برتقليد جماعت ميشود كه
نتيجه اشتباه والناس عالما ولبس به با اعتقاد مجتبا وعرض قرب الا بيانات بكونه جمع
ميشود با بيد دانست كه عبارات منسوب بمعافري معني صحيح ميشايد دارد كه ابن حجر

نظر بعصبیت ذو الفهمید است با همین تاویل شده نموده است و آن اینست که نکشت یزید حسین و را
بشمشیر جگر خود که ابو سفیان باشد یعنی بنای کار پدر با بنی هاشم کذاشت با ابو سفیان و در جنگ بدر و احد
چند تن از خویشان بزرگ او را اسلام و کفر بسبب او کشتند و این امر باعث عداوت در این دو طایفه
و حروب شده و پدر با علی علیه السلام منتهی بحروب ابو سفیان با پیغمبر بود و خویشان معاویه جمعی
کثیر در بدر از ذو الفقار حیدر کرار بدیار البوار قرار کرفتند و از سبب جگر خوارکی هند
مادر معاویه که جگر سید الشهداء حمزه رضی الله عنه را مکید و نمود است که مزبور در شاهد
این معنی انتساب ابیات یزید که بعد از مشاهده سر مبارک امام حسین علیه السلام بمجلس شراب میخواند
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج مع
الاسل و اهلوا و استهلوا فرحا و لقالوا یا یزید لا تشل و این عبارت کنز اللغات است که میکویند که بعض
الخلیفة البرامکة الامین خوانند جد هر منبر الجمع بغا عل است در مفعول له ها را اکر خوب
اکر بد این سخن شیخ محیی الدین نیست و غرض از اطاله بیان غلو باراست در فتوحات دیگر
نصیبی از تحقیقات اکر کوئی شیخ در فتوحات در ذکر رجبیون میکوید و کان هذه الذی
را بنه قد ابقی علیه کشفا لروافض من اهل الشیعة سایر السنة یرهم خنازیر و ابن صباغ
که شیعه را خوب میداند السنة کوئیم که اولا اینکه ابن سخن را از آن شخص نقل نموده و نسبت با و
داده است چنانکه کفته است برهم یعنی سید با و ابنا از اختاز بر و ثانیا انکه روافض
لقب زیدیه است چنانکه صاحب قاموس و دیکران بتصریح باز معنی نموده اند و وجه تسمیه
آن کفته اند که لانهم رفضوا قائدهم و احادیث مذمت زیدیه و تصریح بوجود ایشان بدتر
از نواصب در احادیث ائمه هدی علیهم السلام در کتب معتبره امامیه موجود است و حکایت
کشف مختصر که زیدیه را بصورت خنزیر دیدند [illegible] بامامت و اثنا عشریه قائل نبوده
اکر کوئی که هر چند روافض وضع برای زیدیه شده بود ولیکن عامه مطلق شیعه را روافض
میکویند از باب تنابز بالالقاب کوئیم که در عبارت زیدیه قرینه اینست بر این معنی که مطلق
شیعه و امامیه را مقصود نیست بلکه همان زیدیه قصد کرده است و آن لفظ من اهل
البدعة است چه مذهب زیدیه آنست که هر که از اهل بیت خود را از نسل فاطمه علیها السلام
باشد و عالم خاندان خود باشد و به امر معروف و نهی از منکر خروج کند امام واجب الاتباع

لفظ روافض مخصوص زیدیه است

میدانند و با او بیعت میکنند و از شوب خروج بر امامت باشد و نزد اثنا عشریه کفر میدانند
جایز و اکر مراد او مطلق شیعه یا امامیه اثنا عشریه بود چند من اهل البدعة مسموع نبود اکر
کوئی که در کتاب او تشنیع بر شیعه و فتاوی خلاف فتاوی اهل بیت بسیار است کوئیم
آنچه از صاحب انکفتیم که او شیخ علی بن عبد العالی بود در زمان شاه اسمعیل صفوی
در ایران منکر داشت باید که همه کتاب او موافق مذهب اهل بیت علیهم السلام باشد مکرر
عرض شد که مسکن او ارض شام بود که غالب اهل بلاد خلفا عن سلف ناصبی و عداوت اهل
بیت داشتند انجا جای نیست که هزار ماه دار الخلافه بنی امیه بود و روس و اسرای اهل
بیت را بآن شهر که مشهور است داخل انجا نمودند و استدلال بر اهل عصمت و طهارت در
شام از دست اهل شام کذشت و شهید اول را با همه تقیه بکتاب الحکم کردند و آخر الامر
در میان دود دحت سنقه کردند و نعش مبارک او را سوختند بر باد میدادند و شهید ثانی
که فرار نموده در دریا بار ملحق شد او را نیز شهید نمودند و ابو داود که از اعاظم محدثین
عامه است و صاحب صحیحین از صحاح سته بتقریب تصنیف کتابی در جمیع احادیث فضائل اهل
بیت او را آنقدر زدند که بآن ضرب فوت شد و نسائی که امام ثالث از ائمه عامه است سند
نظر بدشمنی اهل بیت او را بکشتند فرار نموده بمصر رفت و فوت شد اکر کتاب بر دو سند
ایشان منسوب و خود را در لباس تصوف و زهد بطریق عامه جلوه میداد چکونه ممکن
از اظهار حق کما او نقل نمودیم مثل امام علیه السلام آیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم را اتقی
با کثرکم تقیه فرموده است و التقیة دینی و دین آبائی ارشاد نموده است هر حال باید
دانست که عارفان در همه حال پیرو اسوه نبی اکرم مقتدا لا در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده
و هستند و هم چنانکه در کتاب الهی آیات محکم و متشابه بنص قرآنی موجود است قال تعالی
هو الذی انزل الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله
الا الله و الراسخون فی العلم هم چنان در کتاب امنا الهی علیهم السلام محکم و متشابه موجود
قال علیه السلام ان فی احادیثنا محکما و متشابها کمحکم القرآن و متشابهه و غرض اینست که سر
چند از علوم هست که اکر بی پرده بیان شود در لباس تشبیه و کنایه و استعاره ندا [اشد]

شهید اول

نقل ابو داود

نسائی

تقیه ائمه

ومثل ید الله و وجه الله و جنب الله و جاء ربک و علی العرش استوی تغییر نشود و فهم عامه ناس
بآن نرسد و از منزل ایمان بآن محروم مانند و اگر صحیح بیان نشود ظلم بر مستعدان فهم و خاصه
ناس بآن خواهد بود زیرا که افادهٔ علم بجوینده تا اهل بیابند که ظلم بر حکمت است و بطریکه
بآن نا اهل آن نرسد ظلم بر اهل آنست کما هو منصوص فی الحدیث پس لا محاله علوم غامضه
و اسرار محکم در جلباب متشابه پیدا شود و وظیفه تکلیف الهی بر مکلفین نظر بدلیل کتاب
و سنت آنست که بمحکم ایمان آورند و عمل نمایند و در متشابه بایمان اکتفا کنند تا بیان آن
بطریق محکم از اهل آن برسد پس در مقام اسوه عرفا نیز کلام محکم و متشابه و مؤول و
ایمان و داد بغضه و داد کفر پیدا شد زبان تعرض با بن تعریب بر خاصان حضرت الوهیت گشوده
ان حل لان و تعرض بعضی بعض است فی العدد … و لنا معه … بالحادیه
حالت من عبادت انبیا و اولیا و عرفا دیدن تا مطلب ایشان فهمیدن زاده است شعر
لحن مرغان اگر واصف شوی ؛ بر مراد مرغ کی واقف شوی ؛ گر بیاموزی صفیر بلبلی
تو چه دانی کو چه داند با گلی پس حال مقصود من از ابراز المقاله آنست که تو دست از تحصیل علم
و کتاب و سنت و اقتفاء احادیث ائمه عترت علیهم افضل التحیات بر ندادی و در و دیر پیش
و شارب بنگ باشی بلکه منظور اینست که عمر خود را که عوض ندارد صرف مقصود که عبادت
و معرفت معبود است نمائی و خدا شناسی و خدا پرستی را از خدا شناسان و خدا پرستان
که انبیاء و اولیاء معصومین علیهم السلم اند یادگیری و در باز ازعز ناکان و …کان
درکشی و بسبب معنوان مصطلحین عمر شریف که عوض ندارد صرف قدح و جرح و لعن و طعن
دوستان خدا نکنی که در دوک تنه حفظا للعرض و الارواح و صونا للاخوان و القا
کسمعه بحسب التکلیف الالهی … آمین کفته اند و ما الکذب الا فوت … نظر
نیست و میزان تحقیق در دست نداری و تقلید در تبرا و تولا که از اصول دین است خلاف
ضرورت دین امامیه است و روسای امامیه نیز در چنین اشخاص مختلف القول اند تو احوط …
که اعراض … امتثال الامر فلینظر الانسان الی طعامه که بنا بر تفسیر اهل بیت در خصوص علمیات
وارد شده و اینا اقتفاء ارشاد و لتنظر نفس ما قدمت لغد که در علمیات تا نلغزد نموده
اعتراض بشرکت اهل الله با شیء چه بنا بر حدیث معتمد لعن بر غیر مستحق آن بسوی لاعن

رجوع بنماید ببین که جناب امیرالمؤمنین در مقام ادای تکلیف تولا و تبرا و حفظ مقام احتیاط
و ورع چه دعائی در قنوت تعلیم نموده اند و هو دعا الشیخ فی امالیه عنه علیه السلم اللهم انی اعوذ
بک ان اوالی لک ولیا و ارضی لک سخطا ابدا اللهم من صلیت علیه فصلواتنا علیه و من
لعنت فلعنتنا علیه اللهم من کان فی صلوته فرج لنا و لجمیع المسلمین فارحمنا منه و ابدلنا به
من هو خیر لنا منه حتی ترینا من علم الاجابة ما نعرفه فی ادیاننا و معایشنا برحمتک یا
ارحم الراحمین اگر گوئی جارح مقدم است بر معدل گوئیم این سخن است واهی بلا دلیل بلکه تحقیق
در این مقام آنست که هر جا تعارض جارح و معدل که را وجود شوند مصنف در اخبار و ضبط نموده
سبب جرح و تعدیل را بیان نموده اند در این صورت نظر بدقت کامل است زیرا که بسیار باشد که جارح
چیزی را سبب جرح پنداشته باشد که در حقیقت جرح نباشد و یا بعکس معدل چیزی را سبب تعدیل
انگاشته باشد که سبب آن نباشد چنانکه جارحی بجهت ترک صلوة جمعه است در زمان غیبت که ترک
جمعه را مجروح پنداشته و موجب جرح آن نکردی نظیر آنکه فریضة الله … آید اگر در مقام مدح
و ذم که از امام معصوم صادر شده لازم است که نظر کنیم که تقیه لتفضیل الانفس … مسبب بوده است
یا ابقاء النفس الزکیة یا تحذیر الشیعه چنانکه از عوارض نموده در آن احادیث ظاهر است
اینها احادیث ذم و لعن زراره که بیش از دیگر است و ابقاء او نموده او دوده آن مدام را بجزی
سفینه تشبیه نموده اند و بآیه و اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت
ان اعیبها و کان ورائهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا استشهاد نموده اند در مدح و ذم
از غیر معصوم باید در حال جارح و معدل و نسبت میانه آنها و مجروح و معدل نیز نظر کرد
که بغض و حب و حسد و غرض کسب … نباشد چنانچه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله را در حق عبدالرحمن ابن ملجم تاویل در روایت میکند و آیه و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی سعی فی الارض
لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد در حق امیرالمؤمنین علیه السلم روایت میکند
و اصل این روایت از عروة ابن الزبیر است که پدر او بسبب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم در جنگ
جمل کشته شد انتقاما … در روایت نموده که عناد ولد او با امیرالمؤمنین … ظاهر است
کشته است و سمرة بن جندب نیز بعد از قبول چهار صد هزار دینار از معاویه …

واجتهاد این نقل کرده شهید و اقوال الجنید صاحب ملل و نحل اند و مساوی مخالفین نقل اند از او وهشام
ومؤمن الطاق و یونس بن عبد الرحمن وخواص دیگر از ثقات ائمه هدی علیهم السلم بوده است
که در توحید بر ایشان آنچه انه و وجه نقل میکنند و مطلب ایشان را نفهمیده اند بلکه تشنیع است
از کجا باید تو طارح نام جا مقدم بر معدل بدارم با العکس صاحب مقامات و کرامات سید علی بن
طاوس رضی الله عنه در کتاب فلاح السائل در ضمن تمجید و دفع طعن محمد بن سنان رضی الله عنه بعد
از نقل احادیث ملح فهو شیخ مفید مصر فابل سمعت من یذکر طعنا علی محمد بن سنان ولعله
لم یقف الا علی الطعن علیه ولم یقف علی تزکیته والثناء علیه وکذلك یحتمل اکثر الطعون
الی ان قال اقول ومن حمل احتمال الطعون علی الاخبار ان بعض الاشیا علی طعن ولم یتوقف النظر
فی اخبار المطعون علیه کما ذکرناه عن محمد بن سنان رحمة الله علیه فلا یعجل الطاعن فی شیخ مما
اشرنا الیه ویقف من کتبنا علیه فلعل لنا عذرا ما اطلع الطاعن علیه چنانچه موسی حضرت
کلیم الله با وجود رسالت و اولوا العزم بودن با حضرت خضر در مقام عصمت هر دو و تحقق
آن بر هر دو دانستن و تعلیم با در استفاده از وی و ابرام وی در عدم اخفای حسنات
و شرط آکیده واظهار تعلیم اظهار انك لن تستطیع معی صبرا و تعهد کلیم که ستجدنی ان شاء الله
صابرا ولا اعصی لك امرا و پاس احترام بمرتبه که در خود او را نسبت بخود امر خواند و معاتب
خود را نسبت بامر و معصیت دانسته مثال با نچه کشید لقد جئت شیئا نکرا لاهم تحقیق وقد
تحقیق وجئت بصیغه ماضی و نسبت منکر بنبی معصوم اتفاق افتاد و حدیث مخالفت
صحابه معصوم بن بکر بکر و تکفیر و تفسیق در ضمن مخالف ایشان در کتب حدیث و رجال اما منه
انفصل تواتر معنوی که نقل است اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بصفر تا بل کو علم لو ترکه ما فی
سلمان لعلته لقال رحم الله قاتل سلمان ولقد اخی رسول الله بینهما و حارث همدانی که از خواص
المخلصین بود با وجود نقاهت ایشان دعی عصابه مین کشان مخذ من المخرجت رسید و عرض کرد
که در رضی اختلاف شیعه ما بنك یا امیر المؤمنین در جواب او فرمود یا حارث انه امر ملبوس
علیك اعرف الحق تعرف اهله لا الرجال اعرف بالحق الا الحق بالرجال وابنك بکفر محمد بن ابی عمیر
ثقه ممن اجمعت العصابه علی تصحیح ما یصح عنه هشام ابن الحکم داد منع علی ابن حدید غار در
ظلم خلفا هشام و یونس در مضطرب حضرت جواد علیه السلم منع او دو داشتند حیث

جهت

حدیث سلمان و علم

جهت اتفاق او نقل میکنم من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر
خواه ملال اول لعل بیخ است که محمد بن ابی عمیر کوفی ثقه از اعاظم رواة حضرت امام
امام موسی الکاظم روایت نموده است از جمیل بن دراج که او نیز ثقه جلیل القدر
ممن اجمعت العصابه علی تصحیح ما یصح عنه است از حضرت امام جعفر صادق قال کنا
عند ابی عبد الله علیه السلم فتلاحا رجلان عنده حتی برء کل واحد منهما من صاحبه فقال
لهما ابو عبد الله علیه السلم الیس من دینکم الرد الی فقالا بلی قال فانکما معی ولا بد از این
حدیث فهمیده شد که کسی که مذهب اینست که در امور دینیه رجوع با ائمه هدی
علیهم السلم نماید و لا بیان ایشان داخل است و موالی و دوستان ایشان است و تکفیر
و تفسیق او جایز نیست و این حدیث بر آن موالی برادر دست داد و تتمه حدیث معتبر
که دلالت برین دارد که صاحب اصل از اصول اربع مائه است روایت نموده است که قلت
لابی الحسن موسی علیه السلم الرجل من موالیکم یکون عارفا فیشرب الخمر ویرتکب الموبق
من الذنب نتبرأ منه قال علیه السلم تبرؤا من فعله ولا تتبرؤا منه احبوه وابغضوا
عمله قلت فیسعنا ان نقول فاسق فاجر فقال علیه السلم لا الفاسق الفاجر الکافر
الجاحد لنا الناصب لاولیائنا ابی الله ان یکون ولینا فاسقا فاجرا وان عمل ما عمل
ولکنکم تقولون فاسق العمل فاجر العمل مؤمن النفس خبیث الفعل طیب الروح والبدن
والله ما یخرج ولینا من الدنیا الا والله ورسوله ونحن عنه راضون یحشره الله علی
ما فیه من الذنوب مبیضا وجهه مستورة عورته لا خوف علیه ولا حزن وذلك انه
لا یخرج من الدنیا حتی یصفی من الذنوب اما بمصیبة فی مال او نفس او ولد او مرض
وادنی ما یصنع بولینا ان یریه الله رؤیا مهولة فیصبح حزینا لما رآه فیکون ذلك
کفارة له او خوفا یرد علیه من اهل دولة الباطل او یشدد علیه عند الموت فیلقی الله
طاهرا من الذنوب آمنا روعته بمحمد صلی الله علیه وآله وامیر المؤمنین مؤمنا
نعتد ما نصیبه رحمة ربه الواسعة وازین حدیث معلوم میگردد که صحت مضمون لکن با
احادیث کثیره متواتره المعنی صحیحة الاسانید ثابت شد که معاداة و تکفیر و تفسیق
عارف بحق اهل بیت علیهم السلم جایز نیست اگر علم از ثبت او دو بجد یقین برسد

ان عمل زشت را با یاران خوش روا داشت و برای ایشان از حق تعالی مغفرت خواست سیم محمد بن
فضیل از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده است قال قلت له جعلت فداك الرجل من
اخوانی یبلغنی عنه الشیء الذی اکرهه فاسأله عن ذلك فینکر ذلك وقد اخبرنی عنه قوم
ثقات فقال لی یا محمد کذب سمعك وبصرك عن اخیك فان شهد عندك خمسون قسامة
وقال لك قولا فصدقه وکذبهم لا تذیعن علیه شیئا تشینه به وتهدم به مروته فتکون
من الذین قال الله فی کتابه الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب
الیم ودر حدیث دیگر وارد است که احمل ما سمعت من اخیك علی سبعین محملا من محامل الخیر
فان عجزت فاقبل علی نفسك وقل التقصیر منك حیث عجزت علیك محامل الخیر والحاصل
در وجوب مراعات حقوق اخوان از جملهٔ متواترات معنوی که مذکور است بلی هر گاه بدلیل قطعی
محقق بیقین رسید که کسی منکر ولایت ائمه هدی علیهم السلام است و مذهبا در فرق رفض
و تغییر و قطع رجوع بغیر ما دینا اهل بیت نیست در آن صورت اخوت منقطع است زیرا که
خدای تعالی در محکم تنزیل خود میفرماید وبالوالدین احسانا و حضرت نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم میفرماید که انا و علی ابوا هذه الامة و نظر باین ابوت که حق تعالی میفرماید
انما المؤمنون اخوة و چون ابوت بر سه قسم است اب ولدك و اب ربّاك و اب
علمك در حق حضرت رسالت پناه و ولایت مآب صلی الله علیهما و آلهما ابوة روحانی
دارند که اقوای از ابوت جسمانیست و ابوت ترکیب نیز دارند و ابوت تعلیم خود ابین
اصلیم پس ابوت جسمانی عنصر افوف در کالبد انسانی مثال است و ان تراب
و علی علیه السلام ابو تراب است و ابناء ارواح ابن ابا بیت حدیث چهارم حضرت صادق
فرموده است لیس بینکم و بین من خالفکم الا المطهر قیل وای شیء المطهر قال علیه السلام
الذی تسمونه البراءة ممن خالفکم فابرءوا منه وان کان علویا فاطمیا و از اینجا
قبل است که اختصاص علیهم فرموده اند باین اندازه مثل المطهر و مطهر در لغت عرب تر است
در تیر لیمان بنا است که بآن مقادیر بنّاء را میزان میکرد و استواء و اعوجاج و کجی
در نهادها انواع مینهند و از استاقول گویند و مطهر در این حدیث استعاره از ولایت
در امور حسینه و ولایت فارق میانهٔ مؤمن که بر صراط مستقیم و میانه غیر مؤمن است

انا و علی ابوا هذه الامة

که در طرفی افراط و تفریط و غلو و تقصیر واقع است و این معنی در بردارد تشبیه معقول را
بمحسوس واحتیاط که در احادیث بسیار مأمور به است در لغت بمعنی دیوار کشیدن گشت
گرد باغ و بستان خود و آن نیز استعاره از اتخاذ فاروق است و وجه استعاره آنست
که هم چنانکه مطهر فاروق میانه استوا و اعوجاج و کمال و نقصان است و فاروق ولایت
ولی عصر است و لهذا در نبوات حضرت شاه ولایت را فاروق اکبر و فاروق هذه الامة
و فاروق بین الحق والباطل خوانده اند و حضرت نیز مکرر در خطب و احتجاجات خود فرموده است
که انا فاروق هذه الامة و باید دانست که جمعی که از تحصیل بصیرت ندارند برائت را مرادف
یا مستلزم لعن پنداشته اند و این پندار بچند وجه غلط است اول آنکه برائت از اعمال
قلبیه مقصود است و لعن از اعمال لسانی است و لهذا رخصت در برائت از امام که ولی الله است
عند التقیه وارد نشده است و رخصت در لعن ولی الله عند التقیه وارد است و برائت از
اعداء الله در هیچ محل ساقط الوجوب نیست و لعن در محل تقیه ساقط الاستحباب بلکه
در شدت تقیه محرم است دویم آنکه برائت از اعداء الله فرض و واجب است و لعن اعداء الله
مستحب است سیم برائت از اعداء الله مطلوب بنفسه یعنی فعلی متعلق الحکم در باب ایمان و داخل
و دار کفر است و لعن مطلوب بغیره یعنی فعلی غیر متعلق الحکم در دو دار و ثلاث است چهارم
ایمان متحقق است و در ترک لعن هیچ و دار کفر استحبابش ساقط میشود و در برخی میانه اما چه ذکر آن
و حرمت میشود و نظر بقوت و ضعف و اهل خلاف و پس بنا بر این مرتبه از علوی فاطمی
با وجود مخالفت و امتناع از الله بشعار مرحلیت لعن بنی فاطمه نیست و سر این معنی آنست
که برائت متعلق بوصف مخالفت و دشمنی با ائمه هدی علیهم السلام دارد و این وصف عرض
لازم نیست بلکه عرض مفارق است و چه حکم برائت بزوال مخالفت زائل میشود و لعن دعا
بر مخالف است بعد از رحمت خاصه که مستلزم سلب توفیق و هدایت است و چون خاتمه
بنی فاطمه که از شجره طیبه اند بخیر و ایمان است لایق است ایشان را نظر بعقیده بی اهل و طینت
از عود بسوی رحمت خاصه پس دعا بر ایشان بعید از رحمت خاصه غیر مقبول و دعا
بمستحیل الوقوع خواهد بود و لهذا لعن ایشان منهی عنه است در احادیث کثیره از طرق
امامیه و ولادت در کوچک انتساب قوی تر از ولادت جسمانی نیست و اجماع هر دو

۱۷

ولادت اولست و سرّ طلانی انتسابا و در بنوت از ابن هو بدا است و شوق بدا بهمه دعا ابن عبارت
دعا است سمع عن السید ابا الفاتحی علی صاحب السلام اللهم انّ شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا
و عجنوا بماء ولایتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوا اتّکالا علی حبّنا و ولائنا یوم القیمة
امورهم ولا تؤاخذهم بما اجترحوا من السیّئات اکراما لنا ولا تقاصصهم یوم القیمة مقابل
اعدائنا وان خففت موازینهم فثقلها بفاضل حسناتنا ؛ کسیکه مثل نوحی علیه جفا خواهد داشت
اگر گناه ندارد دکنا منحوّ امید داشت ، و دلیل ختم بر سعادت بنی فاطمه و شیعیان ایشان
حدیث نبوی علی صاحبه السلام است که لن یموت منّا نفس الا و قد ادرکته السعادة قبل
الموت ولو ابتوا فی نافذ و بواق نافذ عنا و دنانا ذلک نقل است که فاصل میان مرّه اولی
و مرّه ثانیه دو شیدن ماده شتر است زیرا که دقیقه آنرا بعد از دوشیدن مهلت صید
کسی صبر کرد که در اعماق ایشان دندیده است دنصر ایشان جمع میکند لیس تا ایشد و
و دلیل دخول شیعیان ایشان در حکم ایشان ایه محکمه فمن تبعنی فانه منّی و حدیث شیعتنا
منّا اینهم و منا بیّنا و مبتوهم ما ابتونا است با احادیث کثیره با ینفضهون و تبر اینهم
اینمعنی اینست که خواهش و مشیت و حب و عنایت و اینکه منها رب المعانی اند بوقوع
میرسونمیکنانند و هم چنانکه ارواح را بلحاظ انانیت در نظام بفروفراوانند با ینمعنی که نظر
بر تعین و ماهیت و عین ثابت خود کردند خود را خود دیدند و چون این دید طبیعی رسید
ملتسا کثرت شد و کثرت منشا حدوث نسبت کردید پس تخالف و تباین و تضاد و تولف
صورت گرفت و نور ایمان مرتفع دیان و منایان مرتفایان و اطالب کشتند هم چنانکه در
فوا بنز عقل بر منقلب است که حلبیت علت تمام ذلت ؛ و ذرّه ذرّه کاندرین ارض سماست
جنس خود را همچو کاه کهرباست ، کبوتر با کبوتر باز با باز ، کند هم جنس با هم جنس پرواز ؛
پس چون لحاظ انانیت و استقلال از ماهیت برخواستند بود و سبب ظهور کو دیده بود
هر گاه شخص عارف ذات عین ثابت و ماهیت را در کمرتبه عدم دید و افتقار محض از الهمید
روی بقبله وجود محمود و همه را ابن همه کثرت موهوم و وجود و عبا بحقیقت یک
با فتکه مرتبه واحدیت وجود و حقیقت محمدیه است که در حدیث نبوی علی صاحبه السلام
بان اشاره شده است که انا من نور الله و الخلق کلهم من نوری ابن الله بیشه که مقابل

الذاتیه اوّل بود او را بحقیقت محمدیه میکنانند و انجمیع نظر فهو کثرت بنعیم جمع و حکم بر ما
الله دل او کل کند دل کل با شی ؛ و دلیل بر این دلیل با شی ؛ تا کار دیگر کیکی را الخصم
نو هد شاخ آشنائی بو ؛ چون تشیع لازم دارد دوستی آل محمد علیهم السلام را و دوستی
لحاظ انانیت محبت را از نظر محبت بپوشد و فانی میسازد و معنی شیعتنا منّا و سلمان منّا
اهل البیت و حقیقت المرء مع من احبّ تحقق فاشکار امیکرده دو بیم شیخ محمد بن آدم الغزنوی
المعروف بحکیم السنائی و شو آهل تشیّع او در کلیات او تبیانیست از آنجمله در قصیده
نوشته در جواب سلطان سنجر سلجوقی در مسئله خلافت و خلاف میان شیعه و سنّی
بر شیده است ابن دو بیت در شان علی علیه السلام ؛ اینکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر
با الله از بر حیوانانکه کفش قنبر داشتی ؛ مر مرا با ور نبا اید ولی اعتقاد ؛ حق نفر خود که
در بن بیمبر داشتی ؛ و در حدیقه القادر من بعد از مدح خلفاء ثلثه در مدح امیر المؤمنین
میکوید ؛ البسنائی بقوّت ایمان ؛ مدح حیدر بکو پس از عثمان با سعیکش مدح مطلق
دعوی الباطل است لجاه الحق در حضور مرمعویه که بر اد رام الحبیبه است و سکینه او طیان
نبی خال المؤمنین میکوید کفته است ؛ انکه مردود هنا و تلبیس است ؛
او نه خال نه عم ابلیس است کر تو خال ابا بیت ما جار بود بوبکر را بنجال شمار
سیم شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم العطار نیشابوری است که صد و چهار ده تصنیف دارد
و هر چند در غالب تصانیف خود تقیه را داده است امّا در مظهر العجایب پرده را از روی
حق کشاده است چند بیت از ابیات او در قصه غدیر خم کو شیرود سمعی
کفت روزی مصطفی اندر غدیر ؛ ای علیم خم که گوید پیش نفیر ؛ تا انکه کفته است
عمر برخواست کفتا با علی ؛ خود ترا با خود برابر کرد نبی ؛ بعد از آن کفتا که ای تو پیشوا
در ضمیر حق معنی رهنما ؛ هم تو باشی خود امام مؤمنان ؛ هست در معنی امام شیعیان
مرد لا تبر ایمان کردم قبول ؛ و انکه هست این زمان نقل رسول ؛ پس عمر را انا من معانی بر دبان
آخر سر برکشته علو منش بدان ؛ منت مولای و جای عارفان ؛ زین حدیثم بی جزا آورده زبان
هست در جانم هر آن ندهم از او ؛ با خطر انسان هم مغفور از او ؛ و در جواب سؤال نجم انقفاء
عیبی از اصل مذاهب کوئید ؛ ز انحواله مذاهب کو بمن اصل ؛ کمترا کر دیف با عیان حقا و صل

خدا با انبیا ایمان یکی داد ٭ تو چارش کرده ایست بنیاد ٭ خدا با اولیا یکرا ایمان کرد
درون عاشقان از بلها کرد ٭ همه ایمان کل در پیش احمد ٭ خدا را او شده محبوب سرمد
خدا در دین دا ایمان نهاده است ٭ درون مذهب اونها نهاده است ٭ هر انکس کو بدین مصطفی نیست
ز نسل آل جعفر برون بعنوانست ٭ بدین یکانه باشد کمتر از عقل ٭ بدین مصطفی باشد چو جاهد
تمام انبیا باید مذهبی اند ٭ تمام اولیا باید مشربی اند ٭ تمام اولیا را نور باید دان
یکی پوشید لباس که هر آدان ٭ تو اندر چار داری نقل قنوی ٭ ندار بی خود خبر از حال فردا
٭ چو اندر دین بنا شد بجهت تو ٭ دو وجه دارد بی سر پیش چون بنیکو
دو وجه باشد به پیش عاشقان هیچ ٭ دو وجه دارد هزاران پیچ در پیچ ٭ بنا نور دین احمد را یکی دان
که تا کو در طریق مومنان آسان ٭ ز بعد دین احمد راه شاه است ٭ که کل اولیا را شاه راه است
امام مقتدا میدان علی را ٭ امیر المؤمنین میخوان علی را ٭ تمام اولیا را اوست رهبر
تمام اوصیا را اوست مهتر ٭ تو اندر امام میدان امامش ٭ که حق گفته نصیب جا خود سلامش
هر انکس کو بدین ره راه نهاد ٭ خدا را او بجود همراه است ٭ هر انکس کو بدو دو دست حبید
خدا باشد هم او را با انبیا در ٭ ز فرزندان او ایمان منور ٭ ز لطف حق طینت آدم مخمر
نور که حب ایشانست مدد ٭ نباشد در جهان از تو نکوتر ٭ هر آنچه شاه اولادش بکو بند
تمام عارفان آنرا بجو بند ٭ خدا را صفی از انکس کو در این راه ٭ شد او بجهت در دین الله
بفرمایند بن احمد ز راه حب بود ٭ مرید و دنا آن صبح مکرد ٭ محمد با علی یک کیش دارند
که ایشان نور حق با خویش دارند ٭ هر انکس کو باو محو در دوست شد ٭ منافق پیش او از خوف تبرید
هر انکس کو براه شاه رفته است ٭ محمد خود و را در بر گرفته است ٭ محمد در شریعت بود چون نور
امیرم در طریقت پاک مستور ٭ طریقت در شریعت هست پنهان ٭ حقیقت هست ذات پاک ایشان
تو امیرات باشد بعض حب دار ٭ از ان کعنمن حود نیست باور ٭ خدا با او ولی خوانده است فرزند
محمد را وصی بوده است تا یقین ٭ هر انکس کو با عشر رفت تا جی ٭ و کرد هلاک در باقی خوبیست
حکومیم با تو ای شا کرد سلطان ٭ که طوق کرد و اری بند ان ٭ هر انکس کو ندارد زاه جعفر
ندارد عز دنیا راه دیگر ٭ چهارم مولوی جلال الدین محمد شهیر بر رومی است ره در بیان
اوصاف آل محمد مدح ائمه اثنا عشر و مناقب خلفا آنچه بسیار است از آن جمله قصیده دالیه

مولعه

اوس

اوست که این چند بیت از آن در خاطر مانده است ٭ تا صورت پیوند جهان بود علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ٭ هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن ٭ تا باشد علی باشد تا بود علی بود
موسی و عصا و ید بیضا و نبوت ٭ در مصر بفرعون که بنمود علی بود ٭ عیسی بوجود آمد فی الحال سخن گفت
آن نطق فصاحت که بدو بود علی بود ٭ جز امیر المؤمنین هر کس که بگزینند امام ٭ بت پرست است
او بمعنی بت شکستن کار ما است ٭ شاه ما را دوست دارد هر که خود را دوست داشت
هر که حب شه ندارد دشمن اعدا ما است ٭ او به هر جا در جحیم محروم از روی علی است
کردن هر نا صبی آمیخته از دار ما است ٭ و از آنجمله که گفتند امیر مؤمنان در دو جهان بجز علی
کر تو حلال زاده ای بار مدان بجز علی ٭ کر تو علی شناختی خون عمر حلال دان
ور تو حرام زاده ای نیست روان بجز علی ٭ و از آنجمله ٭ کافر مطلق بیقین دان کسی است
انکه با حق سر منبر کوفت هر که با اولاد نبی کج باخت ٭ رفت بی دوزخ چه جنگ در گرفت
و از آنجمله بنی سفیان بنی مروان بنی عباس را ٭ بهر بیعت کجی کردند کند و بر آن علی ابن ابیطالب
همه با غایب بودند آن بیدولتان چند بی ایشان ملک بد بر آن علی بن ابی طالب ٭
و از آنجمله من حسینی مذهبم بیزارم از مروان و حر ٭ دشمن آل عبا را هر که سگ خواند رواست
کمتر از کرکی انبیا نباشد در راه دین ٭ دم سگ بهتر ز ریش کو فنا نبود فناست
کر کس اند و آهو باشیر یزدان بنجه زند ٭ کر همه آهوی تا تار است ان اصلش خطا است
و از آنجمله ببین که دشمن حیدر چو کور نادانست ٭ همیشه همره لش در هوای بر روانست
و از آنجمله ٭ من ز نعم حیدرم هر لحظه اندر دل صفا است ٭ از پی حیدر حسن ما را امام رهنما است
هم چو کلب افتاده ام بر آستان بو الحسن ٭ خاک نعلین حسین اندر دو چشم طوطیا
عابدین تاج سر باقر دو چشم روشن است ٭ دین جعفر بر حق است مذهب او مو منواست
ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو ٭ ذره از خاک قبر او درد منداد را دوا است
پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی ٭ کر نقی را دوست داری جاه محنت بجا است
عسکری نور دو چشم عالم است آدم ٭ هم چه مهدی یک سپه سالار در عالم کجاست
و از آنجمله شاه علی تقی دیگر حسن نجم سما ٭ خواهم حسین کربلا الله مولانا علی ان آدم آل عبا
دائم یقین دین انبیا هم با فرهاد فی یجا الله مولانا علی ٭ موسی کاظم هم یقین باشد

امام مؤمنان هشتم علی موسی الرضا ؛ الله مولانا علی ؛ سوی نجف آوردند وانکه نفر ازدیجو
با عسکری واندی بکو الله مولانا علی ؛ مهدی سوار آخرین ؛ بوخصم بکشا یدکین ؛ خالی کند
روی زمین زمین الله مولانا علی ؛ ودرمثنوی در خصوص فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام گوید
کرتو بنا ریکی علیرا دیدهٔ ؛ لاجرم غیری برو بکزیدهٔ ؛ مرچو گویم عشق ازآن برتر بود
عشق امیرالمؤمنین حیدر بود ؛ وابن معین خلاف مذهب مشهور است چه اتباع اوا بعد
از خلفاء ثلثه افضل صحابه میشمارد وچون از ایشان انحضرت را بوعثمان افضل میدانند و معتزله
که برسایر صحابه افضل میدانند برسایر انبیاء افضل نمیدانند ومولوی تصریح بتفضیل انحضرت
برسایر انبیاء علیهم السلام نیز نموده است درانجا میگوید ؛ از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان مطهر از دغل ؛ ودرغزلی بهلوانی دشت ناشنا رفته شمشیری برآورد شنا
آن نفی انداخت بر روی علی ؛ افتخار هر نبی و هر ولی ؛ ان خداوند برحقی کرد و فرشاه
سجده آرد بیش او در سجدهٔ گاه ؛ تا اینکه گفته است ؛ راز بکشا ای علی مرتضی
ای لبس سوء القضا حسن القضاء ؛ ودراین شعر اشاره بخلافت حضرت امیر است بعد از خلافت
ظاهرهٔ خلفاء چه بعد از انکه گفته است ؛ چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاع
آفتاب حلم را ؛ باز باش ای باب برجویای باب ؛ تا رسد از تو قشور اندر لباب ؛
باز باش ای باب رحمت تا ابد ؛ بارگاه ما له کفوا احد ؛ ودر تفسیر بیان غدیر میگوید
زین سبب پیغمبر با اجتهاد ؛ نام خود وآن علی مولی نهاد ؛ گفت هر کو را منم مولی و دوست
ابن عم من علی مولای اوست ؛ کیست مولا آنکه آزادت کند ؛ بند رقیت ز پایت بر کند
چون بآزادی نبوت هادیست ؛ مؤمنان را ز انبیا آزادیست ؛ ای گروه مؤمنان شادی کنید
هم چو سرو سوسن آزادی کنید ؛ ودراین بیت بعید بودن روز غدیر اشاره نموده است
واینرا بعضی بر تشیع بلکه بزعم بعضی بر غلو اوست ؛ دعوی نشد از ستر علی کس آگاه
زیراکه نشد کسی آگه از ستر الله ؛ یک ممکن ابن همه صفات واجب لا حول ولا قوة الا بالله
ودر منقبت قیاس واجتهاد و تقلید اشعار آراسته است با وجود آنکه چون بلکه وجوب
انفعال مذهب حنفی و مالکی و شافعی است چنانکه فاضل شهرستانی در کتاب ملل
و نحل از ایشان نقل نموده است و آنانچه میگوید ؛ اول آنکس کین قیاسکها نمود

بیش

بیش انوار خدا ابلیس بود ؛ وابن بیت ترجمهٔ حدیث ان اول من قاس ابلیس است ودر منقبت
عمل بظن که مقوم ما هیت اجتهاد است میگوید ؛ علم داد و بهر گمان تا بک پر است
ناقص آمد ظن به پرواز ابتر است ؛ ودراین بیت اشاره کرده است که علم اعتقاد دا
جح است با احتمال مرجوح وظن در احتمال مرجوح نیست و همین یک پر دارد ؛
مرغ یک پر زود افتد سرنگون ؛ باز بر پرد دو گامی یا فزون ؛ میفتد مرغ گمان
با یکی پر بر امید آشیان ؛ چون ز ظن وا رست علمش رو نمود ؛ شد دو پر آن مرغ پر ها گشود
بعد از آن یمشی سویا مستقیم ؛ نی علی وجهه مکبا او سقیم ؛ ودراین بیت بر نجات اهل علم
و هلاک اهل ظن تصریح نموده است ودر منقبت اهل اجتهاد گوید ؛ نظم
مجتهد هر که که باشد حق شناس ؛ اندر آن صورت بیندیشد قیاس ؛ چون نیابد
نص اندر صورتی ؛ از قیاس آنجا نماید عبرتی ؛ ودر قبح روح قدسی جان بقین
وان قیاس عقل جزوی تحت این ؛ عقل از جان گشت با ادراک فر ؛ روح او را کی شود زیر نظر
لیک جان در عقل تاثیری کند ؛ زان اثر آن عقل تدبیری کند ؛ بعد از آن اهل تقی را که
محل تبر باشند با هوی تشبیه نموده واهل اجتهاد را بمار کرد آب دود وخود را ماهی
تا اینکه گفته است ؛ شبهه انگیزد آن شیطان دون ؛ درفتد این جمله کوران سرنگون
دایم اندر آب کار ماهی است ؛ مار را با او کجا همراهی است ؛ ودر منقبت تقلید گفته است
خلق را تقلیدشان بر باد داد ؛ که دو صد لعنت بر این تقلید باد ؛ وپیداست که ابیات
مذکوره هم خلاف ضروری مذهب سنیانست ودر امتناع خلو ارض از وجود امام گفته
پس بهر عصری ولی قایم است ؛ آزمایش تا قیامت دایم است ؛ ودر ثنای تقیه نمودن خود
چند شعر بیت گفتم با در کوع ؛ تا که باشد راست بیها داد دوغ ؛ هر کسی از ظن خود شد یار
از درون من نجست اسرار من ؛ اگر گوئی او بی ادبی بحضرت امام حسین کرده است
کویم دای بر بیم درکی تو انحضرت را امامی در بلبی و معتزلی و اشعری و خوارج هم خوب
میدانند چه ادبی با انحضرت در صحیح مذهبی روا نیست از مذاهب اسلام اگر گوئی و گفته
کور کور انه مرو در کربلا ؛ تا نیفتی چون حسین اندر بلا ؛ گویم اخوان صاحب چنین
بیتی در هیچ نسخه مثنوی دیده نشده است با تتبع نسخ قبل بهم کسب ما ربلکه آن بیت چنین

همین مرد کشنا خ در دوست بلا ؛ همین مرد کو دام اندر کربلا ؛ اگر کوئی او عبد الرحمن بن ملجم را
ناجی دانسته اند گوئیم نه چنین حدیثی را که در اصول کافی مرویست که آنحضرت درباره ابن ملجم
با امام حسن علیه السلام فرموده نقل کرد اگر من صحت یافتم اول امام بحق خود و اگر عفو کنید بهتر است والامر
نصر بنده و کلام او این بود شفاعت موعود که در مثنوی بان اشاره شده است که لیک میغم
مثنوی تیغ بقوتم و آنچه شهرت دارد که میگویند که مولوی گفته است ؛ تیغ مخور قود را تیغ بقوتم
وجود در هیچ مثنوی نیافتند بیتی خواجه شمس الدین معروف بحافظ شیرازیست و در کلیات
او مطلع دوازده امام علیهم السلام در کتاب حضیض است از آنجمله در غزلی که مطلع آن اینست ؛
کشتی نوح طوفان بلا بر بود از من هوش را ؛ بیش وصی مصطفی آورده ام دست رجا
بعد از توسل بهر یک از ائمه معصومین علیهم السلام در آخر غزلی میگوید ؛ امام مهدی آخر زمان
رهنمای عباد ؛ تا جلد باشی در قرآن خود را ائمه ابرهنما ؛ و در این بیت تصریح بحق آنحضرت
علیه السلام و غیبت او نموده است و در باب خوف خود از مخالفین و الزام تقیه میگوید ؛
حافظ خموش باش کن در کار خود اندیشه کن ؛ قطع نظر زین پیشه کن کو سر بیابد مر ترا ؛
اگر کوئی مولوی و خواجه صوفی بوده اند و تشیع با صوفیت چه سود میبخشد کوئیم هرچند
بیش از این هم گفتیم که تصوف با تشیع جمع نمیشود اما بخصوص این جواب میکوئیم مولوی و دیگر
صوفیان میکویند اگر مرضا آمیز حجتی است ؛ همین دان که اسبا معروف کوچک است و گرگ
بود همین عرش است معراج ؛ همین میدان شد منصور حلاج ؛ و در دیوان خواجه از منقبت صوفی
مملوست از آنجمله میگوید ؛ کجاست صوفی دجال کیش ملحد وش بگو بسوز که مهدی دین پناه آمد
دین میکوید ؛ صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد ؛ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ؛ بازی چرخ بشکند
بیضه در کلاه ؛ زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ؛ و در این ابیات تصریح بتشیع خود نیز
نموده است و بر تشیع خود بزبان شاعری چنین میخواند در آن مطلع که فرموده است ؛ جوز ابر نهاد
حمایل بر ابرم ؛ یعنی غلام شاهم سوگند میخورم ؛ و منظومه از خواجه از اصول دین و فروع دین
امامیه است که در مکتبها اطفال میخوانند و در بلاد هندوستان در صبا در منع ایشان نهایت
شیوع دارد و این چند بیت از آن رساله در خاطر است ؛ بعد حمد خدا و نعت رسول ؛ که تابع
روح مقبول ؛ شاه مردان علی ولی الله ؛ که جز او نیست در حقیقت شاه ؛ دین من و بر شاه مردانست

هرکه داننده است مردانست ؛ جعفری باش کو خدا خواهی ؛ ورنه در هر طریق گمراهی
و در آنجا میگوید ؛ ای برادر اصول دین پنج است ؛ علم هر یک ترا به از گنج است ؛
هست توحید خالق اکبر ؛ بان عدل نبوتست دگر ؛ اصل چهارم امامت است بدان
که بیان اصل اهل ایمان ؛ اصل پنجم که بینت عز معاد ؛ یاد کیر و بدان طریق رشاد
تنبیه ممیز در بیان غلط اندراستاد هشامین و یونس بن عبد الرحمن رحمهم الله
هرچند داستان خضر و موسی علیهما السلام و علو علم باطن از علم ظاهر و قصر اطهار اهل ظاهر هرچند
انبیاء اولوالعزم باشند از مراتب علم باطن را در سوره مبارکه کهف در تنبیه بر اینها کتابی
با ملاحظه ارشاد جناب احدیت جل عز شانه حضرت کلیم را به تبعیت ارشاد از حضرت خضر
با آن امتناع و اشتراط خضر و التزام و اعتراف و نقض موسی با ملاحظه سبقت و عصمت
و هر یک از ایشان اشاره انکار است تا بعد از انست که منهم سلامتی در کتاب اطلل
و غلّ نسبت قول بجسمیت بهشام بن الحکم و قول بصورت بهشام بن سالم داده است و نظر باعتقاد
مذکور هشامیه را طایفه علیحده شمرده اند و در اصول کافی و کتب رجالیه در اعتقاد
امامیه شاهد بر صدق این نسبت موجود است از آنجمله است قوله علیه السلام در جواب از فساد
قول بجسم و صورت فاستعذ بالله من الشیطان فلا تقل ما تدع جمعوه الحیران لیس القول ما قال
هشامان و از آنجمله است ما رواه الکلینی باسناده عن الحسن علی بن راشد عن ابی جعفر علیه السلام
قال قلت له جعلت فداك قد اختلف اصحابنا فاصلی خلفهم هشام بن الحکم فقال علیه السلام علیك
بعلی بن حدید قلت فآخذ بقوله فقال نعم فلقیت علی بن حدید فقلت له اصلی خلف اصحاب هشام
بن الحکم قال لا و از آنجمله است حدیث ابو الحسن الرضا اما لکم فی ابی الحسن عظة اما تری حال
هو الذی صنع بابی الحسن ما صنع و قال لهم و اخبرهم اتری الله ان یغفر له ما رکب منا و باید
دانست که در حدیث اول و دوم دلیل فساد اعتقاد او و بعد در سیم دلیل فساد عمل
باعتبار تضییع تقیه است و هر یک از این دو مطلب کثیر التکرار است در اخبار اما رجوع
از قول بجسم او محقق میشود از آنچه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد در مقام
رد بر قائلین بجسمیت هرد و صعید میگوید و اما مولانا هشام رحمه الله فهو ما شاع
عنه و استفاض من ترکه للقول بالجسم الذی کان بنصره و رجوعه عنه و اقراره بخطائه

میبرد توبه میکند و ذلک حین قصد الامام جعفر بن محمد علیهما السلام الی المدینة فخرج یودعه و قیل انه امرنا
ان لا نوصلك الیه ما دمت قائلا بالجسم فقال والله ما قلت به الا لانی ظننت انه وفاق لقول
امامی فاما اذا انکره علی فانی تائب الی الله منه فاوصله الامام الیه و دعا له بخیر و حفظ
عن الصادق لا تدرکه الابصار و لا یحیط به شیء و لا هو جسم و لا صورة و لا بذی تخطیط و تحدید
و قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس نقل کرده است که حکی الکعبی عن هشام بن الحکم انه قال هو جسم ذو
ابعاض له قدر من الاقدار و لکن لا یشبه شیئا من المخلوقات و لا یشبهه شیء و نقل عنه انه قال هو سبعة
اشبار بشبر نفسه و انه فی مکان مخصوص و جهة مخصوصة و انه یتحرک و حرکته فعله و لیست من مکان
الی مکان و قال هو متناه بالذات غیر متناه بالقدرة و حکی عنه ابو علی الجبائی ان الله تعالی
مماس لعرشه لا یفضل منه شیء من العرش و لا یفضل عنه شیء و قال هشام بن سالم انه تعالی
علی صورة انسان اعلاه مجوف و اسفله مصمت و هو نور ساطع یتلألأ و له حواس خمس
و ید و رجل و انف و اذن و عین و فم و له وفرة سوداء و هو نور اسود لکنه لیس بلحم و لا
دم ثم قال و نقل هشام بن الحکم فی حق علی الجعفی قال انه الکذاب الخاطئ لما عن و بعد ان نقل ابن ابی الحدید
فاسد از حکایت بعضها بخلاف در مذهب ما که برآیت ساحت او میکوید و هذا هشام بن الحکم
صاحب غور فی الاصول لا یجوز ان یغفل عن الزامات علی المعتزلة فان الرجل وراء ما یلزمه
علی الخصم و دون ما یظهر من التشبیه و ذلک انه الزم العلاف فقال انک تقول ان الباری
تعالی عالم بعلم و علمه ذاته فیشارک المحدثات فی انه عالم بعلم و یباینها فی ان علمه ذاته فیکون
عالما لا کالعالمین فلم لا تقول هو جسم لا کالاجسام و صورة لا کالصور و انه قدر لا
کالاقدار الی غیر ذلک انتهی و محدث مجلسی در کتاب مرآة العقول میفرماید و لا ریب فی جلالة
قدر الهشامین و براءتهما عن هذین القولین و قد بالغ السید المرتضی قدس الله روحه فی تبرئة
ساحتهما عما نسب الیهما فی کتاب الشافی مستدلا علیها بدلائل شافیة و لعل المخالفین نسبوا
الیهما هذین القولین معاندة کما نسبوا المذاهب الشنیعة الی زرارة و غیره من اکابر المحدثین
او لعدم فهم کلامهما و قد قیل انهما قالا لا بجسم لا کالاجسام و بصورة لا کالصور فلعل مرادهما
بالجسم الحقیقة القائمة بالذات و بالصورة الماهیة و ان اخطأ فی اطلاق هذین القولین علیه
تعالی انتهی و اما عفو از تقصیر تضییع تقیه از این حدیث ظاهر میشود که در بارهٔ موسی بن المشرقی

الرضا جعلت فداك روی عنك المشرقی و ابو الاسود انهما سألاك عن هشام بن الحکم فقلت
ضال مضل شرك فی دم ابی الحسن فما تقول فیه یا سیدی نتولاه فقال نعم فعاد علیه نتولاه علی
جهة الاستطاعة قال نعم تولوه اذا قلت لك فاعمل به فلا تزید ان تغالب به اخرج الآن فقل
لهم قد امرنی بولایة هشام بن الحکم فقال المشرقی لنا بین یدیه و هو یسمع الم یخبرکم انه هذا رأیه
فی هشام بن الحکم غیر مرة و گفت سلیمان بن جعفر جعفری سألت ابا الحسن الرضا علیه السلام عن هشام
بن الحکم قال فقال لی رحمه الله کان عبدا ناصحا اوذی من قبل اصحابه حسدا منهم له و ابن حدید
رسید که عداوت شیعیان عصر او با او از راه حسد بوده است در مجموعه کذشت نوبت
و یونس بن عبد الرحمن که در حدیث تقریبا در ذم و لعن او روایت شده است و صدوق
رحمه الله در کتاب امالی بسند صحیح از علی بن مهزیار روایت نموده است قال کتبت الی محمد
بن علی الرضا جعلت فداك اصلی خلف من یقول بالجسم و من یقول بقول یونس یعنی ابن
عبد الرحمن فکتب علیه السلام لا تصلوا خلفهم و لا تعطوهم من الزکوة و ابرؤا منهم برئ الله منهم
و روایت کرده است کشی از یزید بن حماد از امام علی النقی قال قلت له اصلی خلف یونس
و اصحابه قال ابی ذلك علیکم علی بن حدید قلت اخذ بقوله فی ذلك قال نعم فسألت علی بن
حدید عن ذلك فقال لا تصل خلفه و لا خلف اصحابه و روایت کرده است کشی از یونس بن بهمن
قال قال لی یونس اکتب الی ابی الحسن و اسأله عن آدم هل فیه من جوهریة الله شیء قال
فکتبت الیه فاجاب هذه المسألة مسألة رجل علی غیر السنة و در حدیث صحیح وارد است که
ان الرضا ضمن لیونس الجنة ثلاث مرات و روایت کرده است ابو هاشم جعفری قال
عرضت علی ابی محمد العسکری کتاب یوم و لیلة لیونس فقال لی تصنیف من هذا فقلت تصنیف
یونس مولی آل یقطین فقال اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة لا بد است که حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام امثال زرارة بن اعین و محمد بن مسلم و یونس بن عبد الرحمن
و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و مفضل بن عمر و جابر بن یزید جعفی را از جهت آنکه
بوده است یکی جهت اینکه ایشان معروف به تشیع و الولا بوده اند و همیشه از خلفاء جور
خوف هلاك و تلف ایشان بوده لهذا حضرات ایشان را لعن و ذم میفرموده اند که شیعیان
ایشان طلب تابعیت با واسطه آن نایرهٔ غضب خلفاء جور کرد و بسبب ظهور تبری ائمه علیهم السلم

از ایشان و دویم انکه بعضی از ارباب عالیه معارف بر بعضی از ارشاد القا شده بود و از ایشان
نظر بعضیون ان حدیثنا صعب مستصعب بر وی ذکر که بود و هم آنم از ایشان نحو جمله عامه مکلفین
از ایشان میشنید ضعیف آن احادیث مرویه از ایشان انکار می‌نمودند ظاهرا مانند و سیم
انزوا نفیسه بر نفس نکیه خود کرده شهرت کثرت اتباع منشا نبودن عداوت بر خلفا آجود
میشد نسبت بایشان و نیز بر حضرات معصومین علیهم السلام انحصار شیعیان سبب اطفاء
نایرهٔ غیظ خلفاء جور که میشد از حضرات ائمه هدی و سبب اینها در دفع نوع قدم دو دینی میان ایشان و ... مروی
ایشان ائمه علیهم السلام میشد و در ظواهر ایات موهما ذم انبیاء نسبت است مانند
وعصی آدم ربه فغوی مانند وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه و مانند
وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب و هر ایاتی ابن آیات و امثال این
در احادیث اهل عصمت علیهم السلام معانی صحیحه دارد و از فنون بدایع ملح بشبه القدم را شدید اند
وارباب ایشان میدانند شمیم القمین در شناختن صوفی که راه رو طریقت است و مجتهد
که راه رو شریعت است و متکلم و فلسفی که راه رو حقیقت است و متصوف عارف که بوادی نظر
است و فقیه محدث که مطیعی شریعت است و حکیم متأله که مبین حقیقت است و بیان حال اهل
علم حق و شرح حال المغلوبین که گاهی در طلب شریعت فنا در تقلید مجتهد بر سر میکنند و گاهی
در جستجوی طریقت ... صوفی بسر میبرند و گاهی در جستجوی حقیقت تلمیذ متکلم
و فلسفی اختیار میکنند و عمر را در قیل و قال و جست ... ضلال و عداوت اولیاء ... اوزار
نصیب نیست و در بیان ... چند حدیث است اول در بیان حال المغلوبین که انا وجدنا اباءنا
علی امة وانا علی آثارهم مقتدون ... ایشان است و لا یعلمون الکتاب الا امانی و ان هم
الا یظنون در این ایشان است قال علی ع یا ایها الناس انما مثلکم کمثل حمار معصوب العین
مشدود فی طاحونة یدور لیله ونهاره فیما نفعه قلیل و عنائه طویل ومع هذا یعتقد
انه قد قطع المراحل وبلغ المنازل حتی اذا کشفت عنه عیناه فاذا اصبح ورای انه مکانه لم
یبرح حدا فیما کان فیه و ظاهر انه کما کان علیه ... بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و علی مصنف الفرقة طرا و هم
جز ... رحم الله امرا اخذ لنفسه واستعد و علم من این و فی این و الی این و در این حدیث

بحلی

برای شناختن حال آنها چند نشانه است اول آنکه ما نان خود چشم بسته به پرده تقلید بصیرت فطرت را از
اندازه خراب است دویم آنکه جد و جهد ایشان در عبادت و دیگر چیز نیست که آن نفع و دیر نفع است ودر اینجا
در این خصوص که او علم معرفت که نفع او بسیار و نفع او کم است نبوده که از اعمال القلب است و عناد
بحرکات جوارح ندارد با آن گذاشته اهتمام در اعمال الجوارح دارد با عدم معرفت معبود سیم آنکه
معتقد او و همه جهل مرکب است که در غیب بان دیدن بر وی محقق خواهد شد که عمر او تلف شده و هیچ
ترقی حاصل نبوده و از ارباب عالیه دست نداده است چهارم آنکه او از اهل هل ننبئکم بالا
خسرین اعمالا است : فرد اکمل ناسک حقیقت کشاناد : بیچاره هر صوفی که عمل بر مجاز کرده
و نابود است که غالب اذیت و قتل انبیاء و اولیاء و عرفاء از ائمه ضلال با عانت مقلدین
عوام بوده او ... این طایفه پیروی رجال العین خواهد بود و در فقره الخبر و الحدیث
حق است بر تحصیل علم با قوال الغیر در ماضی و حال الاستقبال و بعبادت تا خروی تحصیل علم بدنیا
و آخرت و اولی و بعبادت اخروی تحصیل علم مبدا و معاد و ما بینهما و بعبادت اخروی تحصیل
علم بلطف و بسط و قبض و بعبادت اخروی من این یعنی من علم الله و علی اسمه الاول و الباطن
و فی این یعنی فی قدرة الله و علی اسمه الظاهر و الباسط و الی این الحد ... الله و علی اسمه القابض
والاخر وایمه ایشان ثلاثه در بر دارد معرفت قوله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن
فاولیته با الوجود و اخریته عند فقد کثرة الموجود و ظاهریته با القدرة و باطنیته
با العلم و الحکمة حدیث دویم در بیان حال الطالبان علم که حدیث ان الله یحب بغاة العلم
نشان محبوبی و حدیث خیر من الف عابد علامت خوبی ایشان است قال علی علیه السلام ان من احب
عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی
فی قلبه الحدیث قال علیه السلام قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به تا اینجا
بیان حال ایام طلب و بدو ... است و آن منقسم چند نشانه است اول اشتغال او بجهاد اکبر و اطفاء
نایره خواهشهای نفس که در آن هنگام ... و بر ... و این بعضی النزاما ان فقره اعانه الله
علی نفسه ... میشود دویم استشعار او اندوه را و استشعار بمعنی فراگرفتن شعار است و شعار
لباسی را گویند که متصل ببدن انسان ملاصق است یعنی جامه زیرین و این اشاره بان معنی است
که باطن او در دنیا همیشه با حزن و اندوه است چنانکه حدیث شرح حال مومن که الا ...

منها حزيناً حتى يفارقها سيمين اين است و حزنا و نظر بجفاء حال عالم است سيم تخليت الى خوف
و تخليت انجاد جلبابا نيست كه عبارت از بالاپوش است و خوف از ملاحظه اهوال الحول عمرات بهمه افرار
از شدايد مقدمات موت و ملحقات آن چهارم روشن شدن چراغ هدايت در دل او پنجم
كندن شدن خواهشهاى نفسانى داشتن تخلى او از همه همها مكرهم الهاء مطلوب كه سبب آن منفرد
بهمانند از مشاركت بنى نوع خود تا بحدى است كه هر چند كه طالب دنيا بوديم از كثرت رفيقها
قدم در طريق نداشتيم و هر چند طالب آخرت گرديد بديديم خلوت در طريق هم رسيد اما جمعى از صلحاء
و خوبان رفيق و هم سفر بودند و در آخر عمر كه قدم در راه حق زديم وحشت طريق بسبب فقدان
رفيق از اصعب اهوال است دوستان مانند دشمنان بيزار و مخلصان مانند اهتمام فغان كه كرم
اذيت و آزارند هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوى سهل فما اختاره مضنى به وله عقل و من بعد
بيان حال حصول كمال او است تخرج من صفة العمى و مشاركة اهل الهوى و صار من مفاتيح
ابواب الهدى و مغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه و سلك سبيله و عرف مناره و قطع غماره
و استمسك من العرى باوثقها و من الجبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس و در اين
حديث جناب امير المؤمنين ع طريق استعداد حصول علم و يقين را بيان فرموده است و آن بعداد
طى منازل و مقامات است كه انحصار حصول يقين را بر آن متفرع فرموده اند حديث سيم در بيان
حال مجتهد كه در خطب جناب امير المؤمنين ع در كتاب نهج البلاغه و كتاب جامع كافى و كتاب احتجاج
و غير ذلك موجود است و موضع حاجت از او آنكه بيان ميشود آنكه فرموده عليه السلم در خطبه له ان ابغض
الخلائق الى الله تعالى رجلان و در بيان حال شخص كه براى اجتهاد در تفصيل داده ميفرمايند و رجل
قمش جهلا موضع فى جهال الناس الامة الغان باغباش الفتنة يعنى اسير شيطانست بوسيله
تاريكيهاى اختلاف ان قال قد سماه اشباه الناس عالما وليس به بكر فاستكثر من جمع ما قل
منه مما كثر حتى اذا ارتوى من آجن واكتنز من غير طائل جلس بين الناس قاضيا ضامنا
لتخليص ما التبس على غيره فان نزلت به احدى المبهمات المعضلات هيأ لها حشوا رثا من رأيه
ثم قطع به فهو من لبس الشبهات فى مثل نسج العنكبوت لا يدرى اصاب ام اخطأ ان اصاب خاف
ان يكون قد اخطأ وان اخطأ رجا ان يكون قد اصاب پوشيده نماند كه اين فقرات معجزنمات
در بيان حال مجتهد محلى است كه قاطبه مجتهدين شيعه و جمهور عامه اند بدليل اين روايات

از آراء الرجال ليس نعلم ان الله باسم ادعاه و عليه لا يحسب العلم فى شىء مما انكره ولا يرى ان من
وراء ما بلغ منه مذهبا لغيره وان قاس شيئا بشىء لم يكذب نظره اى فكره و در بيان حال اهل
ان ايشان ميفرمايد كه طايفه از عامه بوده اند در بعضى از بعضى اخبار بشيعه نيز همين طريقه را
اختيار نموده اند ترد على احدهم القضية فى حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية
بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذى استقضاهم
فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم واحد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه
ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء
له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه
والله سبحانه يقول ما فرطنا فى الكتاب من شىء وفيه تبيان لكل شىء وذكر ان الكتاب يصدق
بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا
و در بيان حال طايفه از مجتهدين كه ميگويند كه هر مجتهدى مصيب در تكليف و حكم ظاهرى است
هر چند مخطى باشد نظر بحكم واقعى و در مقام فتوى قاطع و عالم است هر چند در مقام استدلال
گمان داشته باشد ميفرمايند واما الرد على من قال بالاجتهاد فانهم يزعمون ان كل مجتهد
مصيب على انهم لا يقولون انهم مع اجتهادهم اصابوا معنى حقيقة الحق عند الله عز وجل لانهم
فى حال اجتهادهم ينتقلون من اجتهاد الى اجتهاد واحتجاجهم بان الحكم به قاطع قول باطل
منقطع منتقض فاى دليل ادل من هذا على ضعف اعتقاد من قال بالاجتهاد والرأى اذ كان
حالهم يؤل الى ما وصفناه تا اينكه ميفرمايد ونحن نبين القول بالاجتهاد لان الحق عندنا
فيما قدمنا ذكره من الاصول التى نصبها الله تعالى والدلائل التى اقامها لنا تا اينكه ميفرمايد
والصحيح ان الله لم يكلف العباد اجتهادا و توضيح حال ايشان ميكند در رساله حضرت امام جعفر
صادق ع در رد اهل اجتهاد كه در كتاب محاسن برقى و جامع كافى موجود است و از آن جمله اين
فقرات والمنح الكلالات وقالوا لا شىء الا ما ادركته عقولنا وعرفته البابنا فولاهم الله ما تولوا
واهملهم وخذلهم حتى صاروا عبدة انفسهم من حيث لا يعلمون ولو كان الله رضى منهم اجتهادهم
وارتيائهم فيما ادعوا من ذلك لم يبعث الله اليهم فاصلا لما بينهم ولا زاجرا عن وصفهم
وانما استدللنا ان رضى الله غير ذلك ببعثه الرسل بالامور القيمة الصحيحة والتحذير عن الامور

المشکلة المسئلة ثم جعلهم ابواب رحمة الله والادلاء عليه بامور يجيء بعد الرأي والقياس فمن
طلب ما عند الله بقياس ورأي لم يزدد من الله الا بعداً ولم يبعث رسولاً قط وان طال عمره قابلاً
من الناس خلاف ما جاء به حتى يكون متبوعاً مرة وتابعاً اخرى ولم يُرَ ايضاً فيما جاء به يستعمل
رأياً ولا مقياساً حتى يكون ذلك واضحاً عنده كالوحي من الله وفي ذلك دليل لكل ذي لب
وحجي ان اصحاب الرأي والقياس مخطئون مدحضون ومثوبتها بما ذکر [illegible] حديث که حضرت صادق ع
با ابو حنيفه فرموده اند در حديث طويل فانت الذي يقول سأنزل مثل ما انزل الله قال اعوذ
بالله من هذا القول قال اذا سئلت فما تصنع قال اجيب عن الكتاب والسنة او الاجتهاد قال
اذا اجتهدت من رأيك وجب على المسلمين قبوله قال نعم قال وكذلك وجب قبول ما انزل الله
فكانك قلت سأنزل مثل ما انزل الله حديث چهارم در بيان حال متكلم جدلي که از عقل جزئي
خود که آميخته بظلمت وهم است در غلو بکنه [illegible] ذات و [illegible] است قال علي عليه السلام ان ابغض الخلائق
الى الله تعالى لرجل وكله الله تعالى الى نفسه فهو جائر عن قصد السبيل مشعوف بكلام بدعة
ودعاء ضلالة الى ان قال فيا عجبا وما لي لا اعجب من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها
في دينها لا يقتصّون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب [illegible] فرموده اند من فزعهم
في المعضلات الى انفسهم وتعويلهم في المهمات على آرائهم كان كل امرء منهم امام نفسه قد اخذ
منها فيما يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات [illegible] طايفه است [illegible] الكلام
ودر شرح آن فرموده اند که علماء هم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة
والتصوف وايم الله انهم لاهل العدوان والتحرف يبالغون في حب مخالفينا ويضلّون شيعتنا
وموالينا وحاصل سخن اين است که سبب هلاک صوفي در طريقت ومجتهد در شريعت ومتكلم
وفلسفي در حقيقت همان يک چيز است که دست بر داشتن از تمسک بثقلين است که شرط حفظ
از ضلال و حيرت [illegible] است ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابداً [illegible] علم الكتاب
[illegible] از [illegible] صوفي [illegible] مخترعات چند در دين در آورده که با هيچ ملت
حق جمع [illegible] در اسلام که طريقه [illegible] الامام عليه السلام بوده است واين صوفي در
هندوستان [illegible] حال ايشان مستغني از بيان است خصوصا طايفه جلالي وكوره
آزاد که غالب ايشان بالمرة از اصول وفروع دين غافل وباحكام مفوضند ومحروم [illegible]

وبلا [illegible] الكلام

مكروهه

مكروهه وسند [illegible] اهل الله معول که شيطان [illegible] وسر اكثر [illegible] شان
ومرود [illegible] و در بينها [illegible] نام ابن حجر [illegible] که مينويسند وابن حجر سلوک
که مبتلا شد آدمي [illegible] سلوک طريقه شيطاني چنين است در جهان که اشتغال بكتاب الله وكلام
امناء الله بالمرة متروک وبا فرض تحقق سواد في الجملة اشتغال به چون [illegible]
که کتاب [illegible] که قصد ايشان بان بوده [illegible] آنچه مبانيه آن ومباني ملحدان
[illegible] است مصطلحات در زبان انکه کي گويند [illegible] آفتاب ابد جهان انکه کسي جويد سها
الحنبل التصوف [illegible] أي القرآن قال لكم الله كلوا مثل البهائم
وارقصوا لي [illegible] و فلسفي باخرد خورده دان در صرافي طبيعت حيران طايفه مشبه ومجسمه
[illegible] الشرک [illegible] که ايشان [illegible] ايشان گفتار چند [illegible] کردار
وقنا ربنا عذاب النار وكم قلت للقوم انتم على شفا حفرة من كتاب الشفاء فلما استهانوا
بتوبيخنا فزعنا الى الله حتى كفى فماتوا على دين رسطاليس ومتنا على ملة المصطفى
و مجتهد که [illegible] ظاهري [illegible] افحكم الجاهلية يبغون ومن احسن من الله حكما
لقوم يوقنون [illegible] معصوم در حديث صحيح [illegible] الحكم حكمان حكم الله وحكم الجاهلية
فمن اخطأ حكم الله حكم بحكم الجاهلية و مجتهدين در مقابل نص [illegible] احكام نفس الامرية
واحكام ظاهريه است چون احكام نفس الامريه بالاتفاق حكم الله است [illegible]
حديث احكام ظاهريه بحكم الجاهلية قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون [illegible] واسطه [illegible] اذن
وافتراست ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون ودر آيه ديگر هم الفاسقون
ودر ديگري هم الكاذبون [illegible] قال عليه السلام من سلم لنا سلم [illegible] حق واحلا
منكر حق گوني احول است [illegible] جواب [illegible] دعوي [illegible]
[illegible] است [illegible] مفصل است حديث پنجم در بيان علامات صوفيه که
مذموم است نزد عارف بالله که قلب معصوم است روى محمد بن الحسين بن ابي الخطاب انه قال كنت
مع الهادي علي بن محمد في مسجد النبي صلى الله عليه وآله فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفري وكان رجلاً
بليغاً وكانت له منزلة عظيمة عنده عليه السلام ثم دخل المسجد جماعة من الصوفية وجلسوا في جانبه
مستديرين واخذوا بالتهليل فقال عليه السلام لا تلتفتوا الى هؤلاء الخداعين فانهم خلفاء الشياطين

ومحو قواعد الدين يترصدون لازاحة الاجسام ويجتهدون لنصب الاوثام يتجوعون
عمرا حتى يدبحوا للايكاف حمرا لا يهللون الا لغرور الناس ولا يقللون الغذاء الا لملاء الغاس
واختلاس قلب الاغنياء يتكلمون الناس باملائهم في الحب ويطرحونهم بادلائهم في الجب اورادهم
الرقص والتصدية واذكارهم الترنم والتغنيه فلا يتبعهم الا السفهاء ولا يعتقدهم الا الحمقاء
فمن ذهب زيارة احد منهم حيا او ميتا فكانما ذهب الى زيارة الشيطان وعبدة الاوثان ومن اعان
احدا منهم فكانما اعان يزيد ومعوية وابا سفيان فقال رجل من اصحابه وان كان معترفا بحقوقكم
قال فنظر عليه السلام اليه شبه المغضب وقال دع ذا من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا
اما تدري انهم اخس طوائف الصوفية وهم مخالفونا وطريقتهم مغايرة لطريقتنا وان هم الا نصارى
ومجوس هذه الامة اولئك الذين يجهدون في اطفاء نور الله والله متم نوره ولو كره الكافرون
باید دانست که در این حدیث شریف چند نکته است برای شناختن صوفیه اول فریب دادن ایشان
خلق را بذکر و تقلید بنای دوم خالی بودن ایشان شیطان را دیکر امری ... نوع انسان سیم
تخریب ایشان قواعد دین را یعنی با دخال بدع اعتقادیه واذکاریه وافعالیه و این علامت مشترکست
صیانت ایشان وانها یظنون که مذهب ایشان نیز اختلاف در کم وکیف و این معنی نیز ...
در بر ... چنانکه ... فهو مردود ... مستنبط ... مبین است بلکه بدع صوفیه منحصر
در عبادات نیست و بدع بجهل ایشان در عبادات و معاملات و عقود و ایقاعات بی تفاوت نیست
بکار بردن **چهارم** زهد بی خود گفتن ایشان جهت راحت بدن **پنجم** شنیدن داری
ایشان برای شکار عوام چند که ... باشد در این فقره اشاره ایست بتجربت مریدان
این طایفه **ششم** کرسنکی بی خود کشیدن و خود را کرسنه ... ایشان
تا انکه ... **هفتم** لا اله الا الله گفتن ایشان برای فریب
مردمان **هشتم** کم خوردن غذا برای ... و برای ... بودن
احمق **نهم** سخن گفتن ایشان با مردمان در حب و عشق یعنی ذکر عشق ...
میرسانند **دهم** آویختن ایشان مردمان را در چاه ضلالت **یازدهم** رقص و دست بر هم
زدن و در وجد خود ساختن **دوازدهم** زمزمه و خوانندگی را ذکر خود قرار دادن و مآل
این دوازده کانه بلکه چنین بود که یکی قصد تحصیل دنیا در لباس ترک دنیا و دیکری بدعت

درطاعت

مردود
در طاعت حق تعالی بکار بردن و این صفت در علماء سوم که ائمه مذاهب و حکام اجتهاد
و ... اند ... شنیع مناط ... جاری ... با وانصاف کی که جمیع محققین
اهل الله ... اند که از عرفا و طایفه محققه ... اند مانند ... محمد باقر داماد و شیخ
بهاء الدین محمد عاملی و مولی محمد محسن کاشانی و مولی محمد تقی مجلسی و میر محمد تقی ...
و ملا جعفر کرمانی ... صاحب ... و در معاصرین مانند میرزا محمد علی میرزا مظفر و آقا
محمد بیدابادی ... بلکه از ایشان این نشانها را شنیده اند این نشان ... عام است
که در عرف ایشان معروف بصوفیه بوده اند باید دانست که لا بد است طالب حق را
از استفاده از خدمت و فیض صحبت از چند کس اول عارفی که مرشد و هادی شیخ طریقت
او در سلوک راه حق باشد مانند ... ظاهر قال الصادق من لا شیخ
له فشیخه الشیطان و در صفت نشانهای او چنین است قال الصادق العارف شخصه مع
الخلق وقلبه مع الله لو سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقا الیه والعارف امین ودائع
الله وکنز اسراره ومعدن نوره ودلیل رحمته علی خلقه ومطیة علومه ومیزان فضله وعدله
قد غنی عن الخلق والمراد والدنیا ولا مونس له سوی الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا
بالله لله من الله مع الله فهو فی ریاض قدسه متردد ومن لطائف فضله الیه متزود والمعرفة
اصل فرعه الایمان باید دانست که از این حدیث چند وصف برای عارف مبین شد اول
بودن او با خلق با بدن تنها از باب اشتراک در صورت بشریه که آیه قل انما انا بشر
مثلکم مبین آن است و از این فقره محقق میشود که بحسب ظاهر عارف کناره از خلق
نمیکرد ... از ایشان ... که مانند ... در وضع ظاهر ... باشد
یکی از مردمان است لیکن عارف ... و لباس ... می پوشید ... انسان ... خلق
ممتاز شود ... عارف نیست دوم ... بودن دل او با الله تعالی بنحوی که اگر ...
بر هم زدن چشم غافل شود ... و اشاره باین ... که شیخ صدوق
علیه الرحمه در کتاب التوحید از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده است که آنحضرت
فرموده ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها سیم
بودن عارف امین امانتهای خدا ... که اسرار خدا ... باشد ...

مدنیات باصل چهارم بودن او خزانه‌دار فضای الهی بجسم بودن او کان نور الهی و خزینهٔ
امین بودن و خزانه بودن و کان بودن در تنها ست چنانکه در بادی النظر عبارات اخری بلکه مطلب
سیما اند و آنچه انست که امین بودن او نسبت باسرار الهی است که شاعر از آنست در مقام محو
و سلوک زیرا که امین کسی را گویند که شاعر و مطلع باشد بچیزی که بما و سپرده اند و گنج بودن
او نسبت باسرار اوست که بر وی اظهار شده است و در وی مجتمع است که هرگاه خواهند از وی
بردارند و منقطع شوند و او شاعر بآن نیست در مقام محو و فنا زیرا که گنجینه را شعور نیست
بآن گنج که در وی نهاده است و معدن بودن او نسبت باسرار اوست که در حقیقت آنها را موجود
میکرده در متوطنها اوست زیرا که معدن جای را گویند که در آنجا بحسب طبیعت جواهر و فلزات
متکون میکرده با بالذات است که امین نسبت با امانتی که نزد اوست تکمیها بنا است و نسیان
و تغییر از آن متاع امانت و حیله خیلی از آن مال بوای او نیست خطر مکر ظهور صفت اثبات
و اعتماد بر وی و هرگاه امانت را از وی بر گیرند کیسه او خالی میماند و گنجینه را نیز هرگاه گنج
از آن بردارند دیگر نا دیده خالی خواهد بود گنجینه را از گنج جیدان حظی نیست مگر ظهور
صفت محض و استحکام که از گنجینه بودن همینه میشود که جای طلب کسی است که دست
دس هر دزد و خائن و ناهب نباشد در آن نیست و معدن جائیست که هرگاه سوکسته آن
جواهر بردارند و در آن خلوت کنند متمتع شوند و آن جواهر از آن معدن مفقود نمیشود
وایشان جا عجیب هستند که آیه تؤتی اکلها کل حین باذن ربها خبر از حال ایشان میدهد
فرد مردم از این باغ بری میبرند تا نه تو از نانه تو جهر نهند ششم بودن او رحمت
الهی بر خلق یعنی تا هنگامی که عارف میان خلق است نشان دفع بلا از ایشان و نزول رحمت
بر ایشان است هفتم بودن او بارکش علوم الهیه یعنی تحمل علوم الهیه را دارد و مصداق ان استلقنا
الاملاک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان است هشتم بودن او ترازوی
فضل و عدل الهی است که فضل کردن خدا است با دوستان و عدل کردن خدا است با دشمنان
و خلاصه آنست که نسبت جمال قدس الهی با مظاهر جمالیه معتبر بفضل است و با مظاهر جلالیه
بعدل است نهم بی نیاز بودن او از خلق و مراد و معنا یعنی عارف یقین دارد که لا نافع ولا
ضار الا الله ولا مانع ولا معطی الا الله وهو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم

ببرد وا بیضوئیات از ما سوی مستغنی است دهم دشت او از ما سوی وانس و محبت بالقدس
الهی فقط یازدهم بودن او در عالی که کفتار زبان و اشاره بار کان و تفکر کسی باین او ممکن
نیست و از خدا است و با خدا است چنانکه حبیب سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه اللهم
اسم طلب نموده است که منک بر ذاتیک دوازدهم بودن او سیر و تماشا ها و متنزه نادرهای
قدس الهی یعنی سیر او در سیر عالم ملکوت و جبروت و لاهوت است چنانکه ابراهیم و کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض خبر از آن میدهد سیزدهم نوشیدن او شرابهای او از الطاف
و فضل الهی بوی و این نیز اشاره بمطلبی است که در حدیث دیگر آنحضرت فرموده است
که العبارات للعوام والاشارات للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء و نوشیدن
از لطائف اشعار بر مقام ولایت است چهاردهم بودن معرفت اصل ایمان و این اشاره
بر این است که عارف اقوی و اکمل از مؤمن مطلق است زیرا که او مؤمن مطلق است تا فهم
و پوشیده نماند که تماشای بر ریاض قدس حق که حریم حرم کبریا نیست جز بلوغ حق یقینی که از
خود فانی و بحق باقی باشد تعبیر نموده کرده هم چشم با دیده بار رفتار و این حدیث قدسی بآن
تصریح فرموده است ما یتقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه وانه لیتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته وان سالنی اعطیته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر
به ولسانه الذی ینطق به ویده الذی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سالنی اعطیته
و در تحقیق معنی این حدیث محقق قدوسی نصیر الدین محمد طوسی میفرماید العارف اذا انقطع
عن نفسه واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات
وکل علم مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات وکل ارادة مستغرقة فی ارادته
التی لا یتابی عنها شیء من الممکنات بل کل وجود وکل کمال وجود فهو صادر عنه فایض
من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی به یبصر وسمعه الذی به یسمع وقدرته التی بها
یفعل وعلمه الذی به یعلم ووجوده الذی به یوجد فصار العارف ح متخلقا باخلاق الله بالحقیقة
انتهی کلامه اعلی الله مقامه این سبب است نهایت حال عارفین که از ایشان بحث و احتمال علم
و انقص الخاص و خلاصه الخاص اند دهم حکیم بکه موقت و معلم ایشان در انتظام
امور معاد و معاش و ایشان خواص اند که ادنا ب مجاهدات و حکمات ... اند کردد

ثالث مرتبه عاقله است وصفت حکیم در این حدیث است قال علی علیه السلام من اعتدل طباعه صفا مزاجه
ومن صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه ومن قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه ومن سما الی ما یرتقیه فقد
تخلق باخلاق النفسانیه ومن تخلق باخلاق النفسانیه فقد صار موجودا بما هو انسان
دون ان یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری ولیس له عن هذه الغایة
معبر فقال الیهودی الله اکبر یا ابن ابیطالب لقد نطقت بالفلسفة جمیعها فی هذه الکلمات رضی الله
عنک وباید دانست که شأن حکیم در این حدیث چند صفت است اول اعتدال طبایع او بجهت افراط وتفریط
قوای طبیعیه بسبب انحراف از صراط مستقیم است که حقیقت انسانیه است چنانکه حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرموده است ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم الی کل خیر والجسر الممدود بین الجنة
والنار ونیز آنحضرت فرموده ان الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه
بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من العلوم واللوح
المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی
الصراط الممدود بین الجنة والنار وحضرت امیر المؤمنین در بیان جامعیت انسان میفرماید
دواؤک فیک وما تشعر وداؤک منک وما تبصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر
المضمر وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر دوم صفای مزاج او که نیز صفت
اول است زیرا که اعتدال طبیعت بسبب صفای مزاج میشود سیم ظهور وقوت اثر نفس
در مزاج چهارم ترقی او بسوی غایتی که حقیقت انسانی متوجه بسوی آنست پنجم
تخلق او باخلاق نفسانیه ششم موجود شدن او بما هو انسان بعد از انخلاع از
موجودیت او بما هو حیوان یعنی تحقق انسانیت بالفعل در وی هفتم دخول او
در باب فلکی بتحریک تمام صوری که عالم صور مجرده باشد که بطبایع آن را ملاء اعلی میگویند
و عنقریب بیان ملاء اعلی و بیان نفس خواهد آمد ان شاء الله تعالی تا مطلب درست فهمیده شود
و چنین کسی فرشته در صورت انسانست و از فرشتگان صوریست و نیز امیر المؤمنین
در صفت حکیم فرموده خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکاها بالعلم والعمل فقد شابهت
جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد
تا حکیم متاله سیم فقیهیکه مرجع او باشد در استفتاء از حلال و حرام و فرایض و احکام

ومبین

ومبین احوال فقیه مفتی این حدیث است قال علیه السلام واما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه
حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه وذلک لا یکون الا بعض
فقهاء الشیعة لا جمیعهم فانه من رکب من القبایح والفواحش مراکب فسقة فقهاء العامة فلا
تقبلوا منهم عنا ولا کرامة و در این حدیث چند وصف است برای فقیهی که بر فتوای او که نقل از
امناء الله علیهم السلام میکند توان اعتماد کردن و عمل نمودن اول صیانت نفس خود از
عیوب ومیل بسوی شبهات نشاء قایم دوم محافظت دین نفس خود در دین که در عرف
شریعت محمدیه اسلام است قال تعالی ان الدین عند الله الاسلام قال تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین واسلام اسم است از برای جمیع ما جاء به النبی
محمد بن عبد الله الامین چنانکه حضرت احدیت عز شانه در حق او میفرماید وما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی و نیز میفرماید ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین
ثم لقطعنا منه الوتین و محافظت دین از شوب بدعت و رای است در علمیات و عملیات
سیم مخالفت او بر هوای نفس و این وصف مبین وصف اول است چهارم
مطیع و فرمان بردار بودن او مر مولای خود را و این وصف مبین وصف دوم
است این چهار شرط که در حدیث مذکور است فی الفتوی معصوم است معتبر در قبول فتوای و جواز
تقلید او نسبت با قوامی که در مقام حکم چهار شرط دیگر نیز معتبر است و باید دانست که فتوی بیان
حکم مسئله است و صاحب این منصب مفتی و حکم الزام آن حکم است بر احد الخصمین بعد از تنازع ایشان
و منصب اول نیز فقیهی که منصوب باشد از جانب حجة الله باشد باسمه یا بوصفه و ابن حنظله مبین
شرایط حاکم است قال علیه السلام من کان منکم ممن قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا
وعرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما
استخف بحکم الله وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک بالله و ابن حنظله شرط اول
بودن او از امامیه اثنا عشریه که از لفظ منکم فهمیده میشود زیرا که غیر امامیه اثنا
عشریه بعد از قول ابن خطاب داخل نیست دوم بودن او راوی حدیث امناء الله علیهم السلام
و معتبر است در تحقق روایت سماع از شیخ صاحب سماع یا قرائت بر وی و اجماع هر دو ووصف
اقوی واحوط است لهذا مستنبع کتب حدیث را که لقاء ان سماع و قرائت خلفاء عن سلف

نکرده باشد متصلا و مسند الی الحجة المعصوم راوی گوید در مطلب اول این لفظ داخل نیست ستم بودن او حسنا نظر با افعال حلال و حرام مذهب اهل بیت علیهم السلم یعنی بطریقی است که تا شرعی حد و ده مذهب اهل البیت شناخته باشد و اشتباه نداده باشد چهارم شناختن او حکمهای اهل البیت علیهم السلم معلوم است که تا باشد که او تا حد و حلال و حرام ایشان را ممتاز ندانسته و احکام ایشان او در ادا ایمان و ادا و حلاوه و اد حربه شناخته نخواهد بود چهارم صاحب و رفیق که متقی و سعادتنا و باشد در انتظام امور و معاد و معاش و مسامرا و باشد در و دعنا طرف و خصوص خطر آن انا و دفع نمایند و استجابت شارح طالع الصاحب قال الحواریون یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغب فی الآخرة عمله و این سه نشانست اول بنیاد آورد خودگفتار دیدن او بعضی جذب بسوی حق از لقاء او ظهر کند دوم آنکه گفتار او علم را بیفزاید سیم آنکه عمل و کردار او مرغب بسوی آخرت باشد بایدانست که اجتماع اوصاف مرشد و حکیم و فقیه و صاحب در شخص واحد نادر است و با وجود اجتماع این اوصاف در شخص واحد نادر است و چون چنین کسی در بلد طالب الله نباشد بر او لازم است از سیر و سفر و اختیار غربت در طلب این چهار کس یا کسیکه جامع اوصاف این چهار کس باشد قال علی علیه السلم ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه الی ان قال قد خلع سرابیل الشهوات و تخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی قد ابصر طریقه و سلک سبیله و عرف مناره و قطع غماره و استمسک من العری باوثقها و من الحبال امتنها فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس و قال علیه السلم هجم بهم العلم علی حقائق الامور و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه آه آه الی شوقا الی رؤیتهم ختام المتن

در بیان نفس و عقل و عالم علوی و در آن چند مطلبست مطلب اول در بیان نفس بدانکه بادیه نشینی سؤال کرد از امیر المؤمنین از نفس فرمود آنحضرت پس نفس کدامین نفس سؤال میکنی عرض کرد که یا مولای من آیا نفس چند نفس است فرمود آنحضرت بلی نفس نامیه نباتیه است و نفس حسیه حیوانیه است و نفس ناطقه قدسیه است و نفس الهیه ملکوتیه است عرض کرد که یا مولای

من نفس نباتیه چه چیز است آنحضرت فرمود که قوتی است که اصل آن طبیعتهای چهارگانه است اول ابتدای تکون نطفه است در رحم جای قرار او و آرام آن شدن است ماده آن از لطایف غذاها است کار آن نمو و زیاد و سبب دوری آن از بدن اختلاف متولدات پس چون مفارقت نمود بدن از او بر میگردد بسوی آن چیزی که از او ظاهر و هویدا و پیدا شده بود برگشتن بر سبیل ممازجت و آمیختگی نه برگشتن بمجاورت و همسایگی عرض کرد که یا مولای من حقیقت نفس حیوانیه فرمود آنحضرت قوتی است سماوی و حرارت غریزیه و گرمی طبیعی که اصل آن از اسماها است ابتدای ایجاد آن نزد ولادت جسمانی است کار آن زندگانی و حرکت کردن و ستم و کار زشت و غلبه کردن بر دیگران و کسب کردن مالها و سهو و خطاهای دنیوی جای قرار آن در صنوبریست سبب دوری و مفارقت آن از بدن اختلاف متولدات با افراط و تفریط پس چون مفارقت کرد از بدن بر میگردد بسوی آن چیزیکه از آن پیدا شده بود برگشتن آمیختگی نه برگشتن همسایگی پس نیست میشود صورت آن نفس حیوانی و باطل و هیچ میشود کار آن و اسباب آن و مضمحل میشود ترکیب آن پس عرض کرد که یا مولای من چه چیز است نفس ناطقه قدسیه آنحضرت فرمود قوتی است لاهوتی از عالم لاهوت که منبع الحقیقت بدو ایجاد آن نزد ولادت دنیویست جای آرام و قرار آن علوم حقیقیه است که متعلق بدین است مادتهای آن تائیدات عقلیه است کار آن معرفتهای ربانیه است سبب مفارقتش تحلیل قوتهای جسمانیه پس چون مفارقت نمود عود میکند بسوی آنچه از او پیدا شده بود برگشتن همسایگی نه برگشتن آمیختگی بایدانست که آنچه بعضی از فلاسفه گفته اند و در مرتبه بر آن رفته اند از نیست شدن نفس بعد از بوار بدن و نشو آن بعد از تعیین نطفه و تمام شدن بدن و انکار معاد آن بموجه ان النفس نباتیه و حیوانیه است در علم ایشان از ادراک نفس فوق آنها را انکرده اند و آنچه حکما و متکلمین بآن رفته اند از دوام بعد از بوار بدن و تعلق آن ببدن از عالم اعلی بعد از نشو آن از بدن و تنعم و تالم آن بعد از بدن و سبب آن قابل معاد شده اند و انبیاء علیهم السلم و اولیاء و عرفاء و ملیین قول بنعیم و جحیم و ثواب و عقاب و وعده و وعید در آن متفرع دانسته اند نفس ناطقه است پس عرض کرد یا مولای من چه چیز است نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه فرمود آنحضرت علیه السلم قوتیست لاهوتی و جوهریست بسیط زنده بذات آن اصل آن از عقل پیدا شد و از عقل فرا گرفت و گوش کرد بسوی عقل را و نما کرد و اشاره نمود و بازگشتن بسوی عقل است هرگاه کامل شد و شبیه اصل خود گردید و از آن پیدا گردید موجودات است

وسوی آن بازگشت میکند بکمال خویش یعنی آن ذات الله بلند مرتبه است و درخت طوبی است و سدرة
المنتهی است وجنة المأوی است کسیکه شناخت آن بدبخت نبود وکسیکه ندانست آنرا گمراه شد و
درراه کج افتاد پس عرض کرد ابو ولای من چه چیز است عقل آنحضرت فرمود عقل جوهریست که بنیاد
کند ودرمیابند محیط بجمیع اشیاء از همه جهات اشیاء شناسنده چیزاست پیش از وجود شدن آن چیز
پس از علت فرزند علت مادیه موجودات ونهایت مطلبها ودانایند دانست که این حدیث نص است بر صحت مذهب
حکماء الهیین در مسئله تشوق علی اوان عقل کل موجودات آن مخلوق اول نور محمدی برجعین عباد
از آنست که جناب نبوی فرموده است انا من نورالله وخلق کلهم من نوری وبیز فرموده اول
ما خلق الله نوری واضافه در ذات نبوی بالله از قبیل اضافه تشریف است ونبوی الله ودر روح نبوی الله است واز قبیل
اطلاق نفس الله است در ذات انه وبه برامیر المؤمنین ونیز پرسید از آنحضرت از عالم علوی فرمود
که صورتی چند است عاری ومبرّا از ماده واستعداد ظاهر اوز قوت واستعداد نمی کمالات انتقال بالعقل
وتحقق آن که نبع نیاز ندارد ببراکه برتر از عالم زمانست که عالم نبع وصعود است استدراج است اشکال
ست حق تعالی برای آنها پس ودرخشان شد ونظر العمومه حق تعالی آنهارا پس پیدا از آنها
وانداخت در هویت آنها مثال خود پس ظاهر کرد از آن اشکال ساختن آنها کارهای خود را و آفرید انسان
صاحب نفس ناطقه اگر نفس پاکیزه ساخت انسان از آن نفس به باتن وکردار زیبا پس شبیه
شد اهل جوهر بها اول اثر عقل خود داد و چون معتدل شد مزاج نفس ناطقه و دور شد
ومفارقت نمود از اضداد که عالم طبایع و دبلات عنصریه مزاج باشد پس بدرستی که انسان رسید
بسبب آن نفس کامل همه آسمانها و دوام وبقا نیابد وانست که با این زبان نیست وبا ذکر شد که الایمان
کله عمل و تحصیل بعضه من بعض وقال علیه السلم لیس العلم بکثرة التعلم بل العلم نور یقذفه الله فی قلب
من یرید ان یهدیه خلاصه مطلب اینست که مقصود از آفرینش عالم وآدم همین عارف وعالم است
وعالم دانا است در مقام عقل ومحجوبست بحجاب یقین قال علیه السلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب
عن الابصار وعارف شناسا است در مقام روح و مکشوف نموده است بنفسها حجاب یقین وقال علیه السلم
وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قیل فامددت هذا عنک فقال
لا فانک اذا حدثت به فانکره جاهل بمعنی ما نقول ثم قدّر ان هذا التشبیه کفر ولیست الرؤیة بالقلب
کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون : هر که اینجا نداند محروم است :

درقیا

در قیامت نه لذت دیدار : وبباید دانست که معراج اصحاب معاملات بتفصیل ششصد چیز است سمعی که آیات
الله را بآن شنوند وبصری که نشد بآیات الله را بآن بینند وعقلی که ایمان الله را بآن فهمند وایمان بتجلیات
علاوه براین شد قلب است که توحید حق را بآن اعتقاد کنند قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع وهو شهید واربابها بعثت را علاوه براین چهار فواد است که بآن عظمت الله
شناسند وصاحبان مقام اول ارباب عقول وصاحبان مقام دوم ارباب قلوب وصاحبان مقام سیم
عرفاء واهل الله وبیاله دمجوا است : کرکسی وصف نمی برند : بیاله از بینشان حکومم باز پابت
فاستقان کشتکان ومعشوقند : بر بنا بلند کشتگان آواز : پس نفوس اهل الله برای مشاهده
وانواع قوت وآن است برای استیناس ومثابرحواس خمسه حیوانات سمعی برای شنیدن آیات
ما جعلوا وبصری برای دیدن آیات خاصه وظاهره وعقلی برای فهمیدن آیات باطنه وقلبی برای
اعتقاد توحید افعال وتوحید صفات وتوحید ذات وفوادی برای شناختن عظمت وبزرگواری
مشهود ودرنفس انسانی در مقام فواد مشاهده ادر مقام فنا مشهود قال تعالی وشاهد
ومشهود ودر حقیقت ذوق کرد ونیافت است وتشم که دربلاغ است دونوع ادراکست
که حصر عشان ومواقف ادلیه عقلیه وشواهد مشهودیه لا سیما از قوای بدنیست جسمانی کالات
او جسد او سمع وبصر ونطق از قوای وفطانیست که دربینت ظهور دلیم بر ساندان مظاهر
ومؤیداین سخن است قوله تعالی لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
وقوله تعالی ایضا لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها یا نحال محجوبین است پس اینبانات اذن وعین وقلب که از لوازم بدن انسانیست بواسطه
ایشان شده است وسمع وبصر وفقه وفهم که خواص ومطابق است از ایشان منتفی است
ذا بیکویند صم بکم عمی فهم لا یرجعون مبیّن حال ومکاشف مثال این جماعت است که باب علوم
واقاضات الهیه بر ایشان مسدود است وفی شأن ایشان قال تحمد ذا که ذنب ومنوهم میکارند
چشم تو چون نرسی عقلت فزاز نیست : همه چو مینهی که در دبیض بان نیست کو تا
قوله علیه السلم ان بابک مفتوح للطالبین وجودک مباح للسائلین بکوئش هوش انیطا بغیر رسید
وطلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة بدلیل این آیات خامکر وند است قال علی علیه السلم ان من العلم
کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله وقال النبی العلم فی السماء فینزل البکم ولا فی

نجوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین یظهر لکم یوشید
تا نباشد که علم معرفت ذاتی است وعلم عبارت استفاضی است اول داد وجود با بد جست و در
دو تمیز با یدجست تا فرق میان تحلی غیر او تحلی او کرد وتحلی او کما بالله واحادیث امنای الله
دای وکان تراثوی بسط وصفا آن سوسته حیران قال الرضا من ذان بغیر سماع مرضاد دل
الزمه الله لیلة الی الفنا نظم شب ظلمت بیابان بکجا توان رسیدن مگر آنکه شمع رویش برهم
چراغ دارد عین دویم در معرفت وجود وحدت معبود که ذات آن مفتاح همه دانشها و حمل
بان سر پاپیر همه دانشهاست با بد دانست که وجود در لغت عربی هستی و در زبان تازی
چند بی اطلاق دارند اول وجود محض که تعبیر از حقیقت حق و ذات اقدس الهی است که بی نیاز از جمیع
ما سوی است و تحقق و غنا بش جمیع ما سوی با آن است و در آن مرتبه لحاظ صفت و اسما و رسم و اثر
و لا لحاظ هیچ کلام نیست وجوده قبل القبل فی ازل الازال اشاره بان وجود است و موجود و مشکک
تعبیر از آن بود است هستی محض واجب حق وجود مطلق : وصف ها است و نعت بیزار :
ذات حق برتر از صفات بود : مستولی وصف علاوه اطوار : لازم عار حقیقی ثنا شد
وحدت ذات صرف از دو کار : اثر حق بحق بود قائم : هست قیوم حضرت دادار
برتو آفتاب واجب وجود : جز بخود نی بجنب انظار : نیست موجود غیر حق وجود
لا هو الموجود فی اولی الابصار : سبل ببجد آنچه گفت حکیم : لیس فی الدار غیره دیار
ایضا که وحدت وکثرت اطلاق نبود : هست در آن حقیقت مفقود : مگر آن وحدتی که بود
از حقیقت همه بغیر وجود : و در علم حکمت این حقیقت را وجود بشرط لا و در حکمت عرفان غیب الهویة
و غیب الغیوب خوانند و معرفت حقیقی این مقام مخصوص حق تعالی است و اسم مکنون عبارت از علم
با آن است و در دعای نبوی و تعلیم اسمای الهیه مفرد او استأثرت به فی علم الغیب عندک اشاره
باین مقام است که مقام وحدت علم و عالم و معلوم است المواقف حق محض حقیقت است اما بظهور
در پرده اکوان طبایع که سبل بند ظلال : باشد نظر بجوم بنا ستور
و در اسما معرفی در هو اسم ذات در آن لحاظ قال علیه السلام فی دعا یا هو یا من هو یا من لیس الا
هو واین کلمات ناصره بر وحدت حقیقی هویت حق و نفی هویت ما سوی است زیرا که ما سوای او
بجز هویت حق هویتی نیست دویم وجود مطلق که در حکمت وجود لا بشرط و در عرفا اهل الله

حق

حق مخلوق به و نفس الرحمن تعبیر از آنست و در نشئی بل خلق السموات والارض بالحق بیان آنست و آن
مرتبه صفات علیا واسمای حسنی است متکثر المفهوم و وحدانی المصداق و در عرف امنای الله
آن مرتبه مشیت و نور محمدیست و این لحاظی است که در مفهوم غیر و در مصداق عین است
و مباحث الهیات متکلمین و فلاسفه وارباب مقالات در این مقام است و معرفت حقیقی این
مرتبه مخصوص حق تعالی و امنا و حضار دین علیهم السلام است والله و حسن علم ذات اقدس در این
لحاظ است قال الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی و قال
عز الاسماء الحسنی در تفسیر اسم در حدیثها اهل بیت علیهم السلام وارد است که صفة الموصوف
و با بد دانست که سلوک و وصول بحضرت غیب الذات که غیب الهویة و غیب الغیوب ذکر بشرط لا است
که آن را بقا دسپرند و در حدیث درنیابا خواند و سلوک و وصول بحضرت اسماء و صفات عباد را
جنانکه حق تعالی فرموده است که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا و سیم وجود مقید که در عرف حکماء وجود بشرط شی و مرتبه خلق است که مظاهر
تجلیات ذات در مجالی اسماء و صفات است و تفهیم انه تطلب تقریبا للافهام الطالبین للعلم
بدون لباس کسوت تشبیه محال است بی بدیهی که آیات قرآنی و احادیث امنای الرحمانی و تعلیم
و نترا با بمعرفان و کلمات حکما که موهم تجسیم و تشبیه است در اذهان ناقصین نظر تصحیح
اینها است تفهیم این معنی را نبدرا بمستعدین آن : عنقا شکار کس نشود دام باز گیر :
کاینجا همیشه باد بدست است دام را : ای تحرجت هو در مقام مخصوص برتر از تجلی در مظاهر
اسماء و صفات وجود بصفت تجرد و اسم مجرد تجلی کند از بحر امواج گونا گون مختلف موجها
والحباب ظاهر میشود و ظهور آب محض در موج که آب مقید است بوساطت آب مطلق است
که او قد بحر نامند زیرا که موج اب من حیث هو بدون بحر صورت پذیر نیست قال علیه السلام
ان الله خلق الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها نمیبینی که خانها و سرها و کوچها
و محلها و شهرها و نواحیها و قلعها و برج و بحر و سهل و جبل روشن میشوند و کسب ضیا میکنند
حضنای خورشید و خود خورشید روشن است بنفس خود نه چون که روشن است بذات خود وازایجاد
مرید که نور مشیت بمنزلة علت مادیه است لعموم مها لما لا فاقه لدی قال علیه السلام نحن
صنایع ربنا والناس بعد صنایع لنا و این حدیث کاشف علة غائیه است و مفتاح المغالیق

عبارتی که در خطبهٔ البیان بجناب ولایت مآب علیه السلام منسوبست این تحقیق است هذا آیه
خالق السموات والارض بالحق مبتنی بجلیت اولست وانا الله مبتنی بجلیت دویم است وآیه الا
الی الله تصیر الامور وانا الیه راجعون وان الینا ایابهم مثبت معاد نبوی مبدا دنیاست
وبکم فتح الله وبکم یختم بیان وسایط است وبسم الله وبالله ومن الله والی الله وفی سبیل الله کافی
مقام ولایت است الله له البهاء والآلاء لا تشعه الصفات والاسماء فقد دل بذاته علی الذات
لا بالا بلغة العقول والا فما الله هو الرحیم الرحمن : استاد جلال الدین دوانی : انوار جمال الدین
آثار کمال الدین ابیات لمؤلفه آب را کو بحر جوانی نار دواست بحر را کو فی بود کاین حیات
هست بی موجود حق صرف الوجود ما یکی بینکان آن یک خداست ایضاً له
ذات پاک بیست بیکرانه شریف : منجلی بحر لطف کثیف : آب ذاتست ذات آب ولی
عقل همست در میان لطیف ایضاً بحر بست مجمله هیئت امواج بحر مستوری با امواج هیولی صور
در دانه فی نهادن قلزم ژرف : دردی حکیم نیست جز نفس بشر : چهارم وجود عام منتزع
از موجودات است و متکلمین و فلاسفه باحث این وجودند در امور عامه و اشتراک لفظی
ومعنوی و حقیقت و مجاز ناظر باین وجودند بلکه شده اند و در حقیقت این وجود امر نسبت
موهوم بی حقیقت و مخلوق و مخاط اذهان عباد است و اهل الله را در تحقیق این وجود تحقیق
نیست و صرف عمر در امثال این مباحث و بطلان عمدا شدن وان بعا ظاهر شد که وجود برا
که مطلوب بالحق الخاص اهل الله است بمعنی اولست و وجودیکه مبحوث عنه حکماء الهی
بمعنی دویم است و وجودیکه مبحوث عنه فلاسفه و متکلمین است بمعنی سیم و چهارم است
وباید دانست که در لحاظ وجود عام مفهومی هیچ غافل نیست فی اشتراک معنوی نیست ولیکن
اشتراک در این وجود با مفهوم واجب الوجود و نفی ان فی اشتراک در لحاظ حقیقت
وجود واجب است و مشتقین از مثبتین و نفاة یکی بکرد اسعطیل و تشبیه از این دقیقه غافل شده
وحق اینست که تکفیر و تفسیق باعتبار رد و قبول در این مسئله بیجاست زیرا که کفر و فسق
بسبب انکار ضروری است ما علم من الدین المحمدی متحقق میشود واز این وجود عام مفهومی در
ما جاء به النبی اثری و خبری نیست غافل از متکلمین عند اثبات خود را ایمان نبذ اشته
مخالف ان را کافر میپنداشتند وامثال این کفرها تا محض ایمان عند الله وعند اهله

منافی

منافی نداردو در جامع کافی بما کفرتم مصدق این تحقیق است و در نظر اهل بصیرت تثلیث وجود
تثلیث نصاری نیست قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد تکثرات
شئون و صفات و تجلی و مرایا مستلزم تکثیر حقیقت نیست فقط بیکی اعتقاد این خاندان نیز آن
مرتکب است اکرم اجمعین ساخته اند : عبد حق کیست تا الحق کو بد با کسی خاموش نشنید انکه تا
باید دانست که چون عند البصیرة والتحقیق حقیقت حقة الحی القیوم معبر است جز یکی
نیست جمیع انبیاء و رسل و اولیاء و عرفاء و حکماء و علماء و عقلاء متفق بر یکتایی و بی
همتایی حق تعالی اند بلکه جهان متفق بر الهیتش : هر قطره در یکتایی ماهیتش
قال علیه السلام ولم نعلم لک ماهیة فنکون للاشیاء المختلفة مجانسا وجمیع ادلهٔ
شرعیه و براهین عقلیه و شواهد شهودیه مثبتات یکی میباشند هم لولیات توحید که
لا اله الا الله محمد بغیر این لک معنی است و این است مراد از کریمه قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
وبینکم که مستغنی علیه اند جمیع ملیین و عقلاست وحق آنست که اگر در مرتبه وجود
که صرف الحق است تکثر را داهی مبود محتاج عطا اند و حال بیرون بنود با بنا بن بود
در آن مباینه با اشتراک و تباین مشتبهین مستلزم تناهی هر یک از آنست و تناهی سیمته کمال
واشتراک مباینه و جهه مستلزم مابه الافتراق است تا ترکیب نشود و آن مستلزم
ترکیب و ترکیب مستلزم حاجت وافتقار و حدوث که هر یک سمات امکانست و قطع نظر از
این برهان کو که تصور و تعقل کثرت در صرف الشیء محالست و بنا باید دانست که نظر چند
مثل است بیکی نظر کامل است که در حقیقت بمعنی تعلق میگیرد و مظاهر تابع معنی می باشد
واین کرامانند کسی است که صورت نیمای محبوب را میبیند و میشناسد و بعد از آن در آینه
کونا کون با اوصاف و اوضاع مختلفه نکاه میکند و حبیب بن هزار صورت مختلف نیک
مختلف وضع از زرد و سرخ و نیلکون و طویل و عریض می بیند ودر صورت دوست اشتباه
میکند و هم را عکس و ظل همان صورت نیمای محبوب میداند و اختلاف ناشی از
اختلاف جواهر و الوان و اوضاع مرایا میداند و این طایفه مصداق قوله علیه السلام انک کر باالله
ما عرفت الاشیاء و قوله علیه السلام ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و قوله علیه السلام تعرفت
الی فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی کل شیء : و لعمره یشاهد آینه و قوی اقبال ...

ضالة المؤمن فاخذها حيث يجدها وانظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال اما اینجا نیست
وخذ الحكمة ولو من افواه المشركين در اين مقام نيست و دیگری نظر با مضر که صورت محبوب بحقيقت
نديده دیگر با دوران اغيار نشناخته و ايشان از آينه‌ها ميخواهند استنباط وضوء و آن صورت
نبيا نما بند و جمعی که امتناع کثرت را در سبیل همه که الله هر یکی اثبات آن صورت مجازی
خود را نموده انکار صورت مجازی دیگری کرده و آن دیگر را در وضوء و تقریر صورت
محبوب مخفی و محجوب بيندازند و بيچاره مي‌دانند که خود بين‌ها اند آنها که انکار و اثبات میکنند
مخفی و محجوب است و جمعی دیگر که کورانند که دست بر آينه‌ها ميکشند و بلمس سطح آينه‌ها را
ادراک میسازند دیر قاتلين ظهور صورت در آنها انکار و استهزا میکنند و لله در قائله
آب محسوس آمدان حس کور: ليک ديد مهر توان بی بصر: تا بد اعمی که سود چو تا بی آب:
ليک در آب و نه بيند آفتاب: ظاهران اعمی عالم هم چو آب: نور حق پيدا در آن چون آفتاب
گاه ريزيمش لبر که بريدن: گاه آريمش بلب که بر دهن: گر دود در آب کرد عرق کس
با خود چند انکه بر بند دهن: حس لمس و ذوق کی بيند جز آب: ديده بايد تا ببيند آفتاب:
قال على عليه السلام لحرث الهمداني يا حرث انك امرء ملبوس عليك اعرف الحق تعرف اهله
الرجال تعرف الحق لا الحق بالرجال اگر در مقام مصدا في حديثنا عرفوا الله بالله خدا را
شناسید خدا را شناخته شناسا في حداكی چنانكه جناب سيد الساجدين عليه السلام ميفرمايد
منك اطلب الوصول اليك وبك استدل عليك وجناب سيد العارفين امير المؤمنين
فرموده است ان الله تجلى لعباده من غير ان اراوه واراهم نفسه من غير ان يتجلى لهم موسى
تاب تجلی نداشت وخاتم صلی الله علیه وآله وسلم علم ما كذب الفؤاد ما راى افراشت
اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفني رسولك فانك
ان لم تعرفني رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت
عن ديني قلت دين معرفت و شناسای خدا و رسول و حجت است و حقیقت معرفت با فنا
و هو اهتمامت و تحقيق عبادت فرع علم و معرفت است قال عليه السلام العلم يهتف بالعمل
قال عليه السلام على غير البصيرة لا تضاف طع ولا علم الا بجون في الحلة سخن وجود بگوش
هوش نور شنيد بدانكه هستی نه جوهر است نه عرض و هيچ معقول محيط بان و مفهوم آن

تحقیق حسی

تلبس

آن نيست بلکه هستی محيط بمعقولات و مفهوم آنست قال علي عليه السلام به توصف الصفات لا بها يوصف
وبه تعرف المعارف لا بها يعرف وبه عرفنا المكان لا بالمكان عرف وبه كان الخلق لا بالخلق كان
وقال الصادق وكيف اصفه بكيف وهو الذي كيف الكيف بما كيف لنا من الكيف سعدی
ای برتر از خيال و قياس و گمان و وهم: در هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم: مجلس تمام گشت
بپايان رسيد عمر: ما هم چنان در اول وصف تو مانده‌ایم لمؤلفه نسبت هستی بما از مردم
دانا خطاست: نیم جانی هست ما را آنهم از جانان ماست: نیست هستی غیر قيوم وجود ما كه
قائم بالغير دارد که دعوی هستی سزاست: هست شد اشیاء بهستی هستی هستی بذات:
وحدت محض است هستی کثرت اندر وی کجاست: هست اندر هستی نباشد هست هستی ای فقیه
آن یکی بنده بود وان دیگری بنده خداست: معنی هستی ندانستی ندانی هست کیست
هست آنکه باشد که ذات وی سلب هستی نارواست: غیر هستی بتوانی سلب هستی از همه
سلب هستی از هستی کردی محض خطاست: موج دریا نیست اینجا عین تقریب سخن
گر چه تقریب سخن تمثیل نزد اصفیاست: میشناسد با فنا این معنی محرز تعلیم دوست
چون معلم او است شد از جمله اهل اصطفاست: و بباید دانست که وحدت وجود هرد و تعبیر از یک
حقیقت است و وجود واحد در ذو حقایق متحد است و هم چنانکه وجود مفهوم معقولات و برتر
از معقولات است وحدت نیز بر تر از همه کثرات و کلیات و معقولات است و با همه قدرهم و برتر از همه
در علیم است فرد سبحانه تعالی کوه دون بودن با هر کم و بیشی افزون بودن: با جمله یکی
و زهمه بیرون بودن: با این همه چون چند بیچون بودن: و آن نیز چند از اطلاقات اقل
وحدت حقه که هیچ چیز از قلیت و تعدد و مغلوب با او ملحوظ نیست لم يلد نفی قلبیت آن میکند و لم
یولد نفی معلولیت او و لم یکن له کفوا احد نفی معیت او و این وحدت ذات حق تعالی است و وحدت
وجودیست که منکر آن در حد و در نجاست شرک مخلد است و بجاهلان آن در اسفل درک جحیم مقیدات
قال على عليه السلام واحد لا بتأويل عدد قال عليه السلام توحيده تمييزه من خلقه وحكم التمييز بينونة صفة
لا بينونة عزلة وقال التوحيد ان لا تتوهمه وقال التوحيد اثبات ما انتفاه المعطلون من الذات
ونفي ما اثبته المشبهون من الصفات در مقام صفت تباین ذات انداز برتر از همه چون آن
ميباشد هست چون حقیقت ذات تو آن داد تبلیش: صفتها نیست جز ازاله و سپس اشتراک

دنیا بین دیبنی وحدت محض را چه بینی چو کم لا تکونن مشرکا فاهم از کلام در ذات نهی فرموده اند ۲۲
و یحذرکم الله نفسه و اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا و مستعدان را دارای بمعرفت بوده اند که من
عرف نفسه و من عرف ربه عطار من عرف نفسه ممیز بوده که مبتدی را احمد مختار من رآنی
فقد رای الحق از بصر دو کفت حبک د کرار: و دویم وحدت مثل الدهر ذات وحدت صفات علیا و اسما
حسنی و صفات و نور محمد النبی و این وحدت علیه نیست و وحدانیت العدد و چنانکه در تجلیات
وادعیه معصومین علیهم افضل التحیه وارد شده است که یا من له الاسماء الحسنی و هم چنین وارد
شده است ذلک بالله الحی و حدانیة العدد سیم وحدت مع الدهر و قبل ان نه ان و آن وحدت عقول
مجرده و ملائکه مهیمنه و کروبیین است چهارم وحدت مع الزمان و آن وحدت اجسام عالم است
پنجم وحدت فی الزمان و آن وحدت عناصر و موالید است ششم وحدت که جنبر کثرت است و آن را
با کثرت سنخیت است و کثرت عبادت از تکون لحاظ آنست و آن را از مرتبه از مراتب احاد و عشرات
و مات و الوف و احاد و عشرات و مات و الاف الوف که بر داری آمرینه خالی میشود و این است
معنی چو مبتدی این وحدت کثرت را هفتم وحدت منتزع از مراتب کثرات است بمثابه وجود مفهومی
عام و آن منقسم میشود بوحدت جنسی و نوعی و فصلی و صنفی و شخصی و مقولات نه گانه عرضی وحدت
کیفی و وحدت کمی و وحدت اینی و وحدت متی و وحدت اضافی و وحدت فعلی و وحدت انفعالی و وحدت
وضعی و وحدت جده تا باید انصاف پیشه کرد و از حضرت ملا آخوند پرسید که تو اشخاص اکدا رکلا
ایشان وحدت وجود فهمیده و بسبب چنین غلط ایشان از اکثر منها فی مفهوم و از اطلاق لفظ
وحدت چه وحدت است و از اطلاق لفظ وجود چه وجود است و وحدت وجود نظر بضرب معانی
وحدت در معانی وجود هشتاد و چهار میرسد و ممکن از زیاده کدام یک از اینها قایل است و کدام یک
قایل نمی آید و قایل بهمه اقسام انکار است یا ببعضی دون بعضی و بنا بر فرض اخیر کدام یک کافر است
و نفی بر مذهب آن قایل و ابعرضای یا دلیل عقلی یا نقلی بر تکفیر قایل بر آن اقامه نمای و اینکه از اشیا
ناس شنیده که اهل الله سلک د کوسد احد العیدی است آخوند مصاحب کرده و سلک مرادف وجود نیست
که عین حق باشند بلکه سلک د کره اند در دلیل اسامی و الغایه و وجودات متعدد باعتبار ذات
با ممیزات در مرتبه مظاهر وجود بشرط شیئی از مثال التراب و رب الارباب و وجود حق و وحدت حقه
در مرتبه مجوس و وجود بشرط لا است: برین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و باید دانست که تعدد

موجودات

موجودات سبب و مستلزم تعدد وجود نیست و هم چنانکه تعدد مشرقات مستلزم تعدد آفتاب نیست
و هم چنین تعدد حباب و تعدد ذات و جداول و انهار و بحار و انهار مستلزم تعدد حقیقت آب نیست
لیس کمثله شیء و له المثل الاعلی: آن شیشه را آهنی جولب برسند و پس شیشه شبه مخبد آنانکه کلام معجز
نظام اصحاب عصمت علیهم افضل التحیه هیچ یکی مغرور ده که آنحضرت میفرماید کل شیء موجود به
و کل شیء قائم به و در صحیفه الحیات مرهون است که موجودات بسبب ایشان بوجود و اکتنا باسم نور الانوار
در معدل اول لفظ موجود داخل به مقام موجودیت داخل شده الا کرده و مثال باشد آفتاب بتقارب
ثوابت و سیارات علوی و شمس تبارک و یر و سعادت و نیران و بیوت و در و عبد ذات مع بی مصلی ای
لعقار و شن نحو آهن بوده بل ظهور و روشنی در نظام از آن نظر بشرکت و ضعف استعداد ناقابلیت روشن
و سبز منقادون منها بل دحقیقت روشنی من حیث هو تشکیک نه نباده و نقصان پذیر نداره سعدی
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست: در باغ لاله روید در شوره زار خس لمؤلفه
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض: ور نه هر سنگ و کلوخی لؤلؤ و مرجان نشود لمؤلفه
نور مه مهر بر دل هر ذره تا فته چندان تا فته: جرم ظلمانی کجا انوار رحمانی کجا
لعل را از جلوه پا داست بر اعیان تمام: آنکه بیند بر همه کل بر نوحان تافته
از تجلی جلا بی هیکل سینا بسوخت: ورد جمال لمعه بر کوه بدخشان تافته: از قبول فیض حق
سنگ بدخشان لعل شد: ور نه بر هر سنگ خورشید درخشان تافته: نور المقبل المعید ان یک تجلی خواسته
بر نواتی نور بر ذات اعیان تافته: مفهوم وجود حقیقی مفهوم وجود تافته
چونکه از ادراک وحدت چشم احوال عاجز است: در لحاظ عقل نور الله بر اشیا ن تافته
کاه ماهیت اصیل که وجود است ابنلات ایضا این خیال مختلف بر چشم حیران تافته
سبیل دمرات وحدت غیر موجودی: نقش وحدت بر دل نور یزدان تافته
ایضا عالم همه در دیده ما موج سراب است: وین گنبد فیروزه بر بی موج حباب است
بحر است که در دیده ارباب حقیقت: موج است حباب است حباب است ذات و صفت فعل اثر و
وحدت کثرت چون پرده بر افتد همه لب لباب است: جهان انعان جان از جان جانانست
همه جان جهان اند بی عیان است: معنی به صورت مرات مطلق چهره مطلق عکس حسن جان و دانست
نهان در پرده اشیا است اسما چرا اسما پرده بر او صاف شانست: شده او صاف بر رخ برزخ ذات

[illegible]

ذهی آنزد که آن برقع عیانست ٭ عباراتُ صفاتنا شتّی اطلاقی ٭ نشان نشان ذات بی‌نشانست

ایضا
نشانی نیست ذات کبریا را ٭ نشان نعت‌هاست ذات بیکران ٭ عالم همه مرآت جمال ازلی باراست
در سلسلهٔ عشق وانکار چکار است ٭ در پردهٔ اسما چو تجلی کیم افتاد ٭ که کل بنظر آید کاهی بن خار است

ایضا
اما بحقیقت چه حجابست ابتنی ٭ از پرده بر آ تا نگری جمله نگارست ٭ عالم همه بغیر وجود آمد دگر هیچ
از هستی حق خلق نبود است دگر هیچ ٭ این بود نبود بیم که بل پیداست در عالم ٭

ایضا
از پرتو خورشید شهود است دگر هیچ ٭ از نسبت هستی نشود هستی ما هست ٭ کین هستی ما محض
نبود است دگر هیچ ایضا هویدا در مثال آینه‌ئی ٭ جمالش در جلای بی‌جلائی
جمالش در جلای بی‌نمایان ٭ هویدا در کمال لایزالی ٭ همیشه بد ستودن روی زیبائی
بر عقل بر تشبیه و خیالی ٭ دقیقات صفاتش عقل محجوب ٭ منزه وصف عن الادراک عالی
نمایان شد محوضت در مرایا ٭ با طلاق ذات تقییدات خالی ٭ محوضت را ستودن نیست ممکن
تعالی الله عن مثل و قالی ٭ منزه بود چون از قید اطلاقی ٭ نمایان شد بجلباب جمالی
نمود انوار حسن خود بعاشق ٭ بلا تشبیه اشکال الکمالی ٭ تجلی‌ئی جمال العینین حتی

ایضا
نراها وجهه فی کل حالی ٭ اگر جانان نماید جلوه در جان ٭ کجا در صورت این نا بیر حالی
بصورت چون نظر منظور سیرت ٭ بمعنی نیست جز مجلی الجمالی ٭ آب یکجا مجتمع دریا سبی
در رود نی سیل طوفان نامی ٭ که سحاب رشح که باران برف ٭ تا الشبنم در این نامی

ایضا
در تلاطم موج در دعف حباب ٭ هر یکی شد لقب گوناگون سبی ٭ جمله اسمائی خلیلی با بحجاب
بر زمان وزان آب تا پیدا سبی ٭ دیدهٔ دانا نه بیند جز آب ٭ کی جواند بپردهٔ اسما سبی
سیل اندشت حقیقت خوسبه ٭ رو بلبوی وادی سینا بیتی

ایضا
کشاد ند چون پرده از نخوی کار ٭ رخ یار شد از دران آشکار ٭ چو دیدم خود آن پرده منی بود دام
که در زیر آن بود پنهان نگار ٭ نه آن پرده جز پردهٔ وهم بود ٭ نه آن یار جز یار مردم شکار

ایضا
خود آن پرده از یار من بود هم ٭ خود آن بود در زیر آن پرده دار ٭ ز فیض بها راست رنگ چمن
در رنگ جز آشکارا بهار ٭ کن شتن ز خویش رسیدی بلذت ٭ بیاموز از نسیل آموز کار

ایضا
الکون هو العین اذا ما تظهرت ٭ والعین هو الغین متما تبرزت ٭ لا عین و لا غین اذا ما برزخت
٭ انوار حقیقة استترت و ستترت ایضا باطن اعیان و ظاهر علم عیان اعیان چو نمود شد کون مکان

ایضا
آثار وجود صورت علم حق است ٭ انوار وجود نیست الا اعیان ایضا آثار وجود حیث انوار وجود
انوار شهود حیث علم الهی ٭ کو دیدن آن عالم آدم موجود ایضا بغیر وجود حیث وجود
بغیر وجود حیث موجود نما ٭ توحید وجود حیث لا حد له ٭ تکثیر وجود حیث موجود نما

ایضا
در جلوه گری جمال یار است همی ٭ هر جا که شکوفه بهار است همی جز هستی حق حیث
که آید بظهور پنهان همه آشکار است همی ایضا اسرار وجود ما بیابیم همه
اعیان وجود ما عیانیم همه ٭ هر چند که هستیم جهتی بوجود ٭ الله یکی و بیدل کانیم همه

ایضا
دریای وجود را حبابیم همه صحرای وجود را سرابیم همه هر چند که قطره‌ایم در عالم کون
چون نیک نظر کنیم آبیم همه ایضا اسما همه بغیر وجود نه دگر هیچ ٭ اشیا همه بغیر وجود نه دگر هیچ
جز هستی حق هیچ نباشد بدو عالم ٭ اکوان همه پرتو وجود نه دگر هیچ ایضا خورشید حقیقت است
در ذات جهان مشرق لاهوت مغرب کون مکان نور یکی کز آن هر دو جهان تابان بود
هستی حق است کز تجلی جهان ایضا بر لوح وجود نیست جز نقش وجود ٭
جز نقش وجود نیست بر لوح وجود ٭ حق کرد تجلی بجمال و بجلال کز جلوهٔ آن هست دلش نغم بود

ایضا
اعیان همگی سرای صحرای حق اند اکوان همگی حباب دریای حق اند اجسام سرادق
ظلال اند و حجب ارواح همه ضیاء بیضاء حق اند ایضا عالم همه جلباب جمالست دگر هیچ
اکوان همه تمثال حجابست دگر هیچ ٭ بی پرده نگاه کن بر وی تو حرام است ٭ بر دیدهٔ عشاق
حلالست دگر هیچ ایضا الله هو الوجود الموجود ٭ لا منقل فی الکون و لا مردود
کیفیت وصل فصل اطلاق نبود ٭ فی منزلی وجوده مفقود ٭ مناسب مقام چند
شعری چند مذکور شد قال صلی الله علیه و آله و سلم ان من الشعر لحکمة و قال ان لله کنوز تحت
العرش مفاتیحها السنة الشعراء وها هی اشعاری فلا عتبنها جزافات اوهام خرافات
افکاری کنونا فاعز الله من عجبه مزینة علی عتبة المسکین فرد المهاری محمد بن سبحه
در معرفت اصناف الموحدین المخلصین و اجناس العارفین و معرفت عالم انفاس اهل الله
تعالی الله قال تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و قال علی علیه السلام و توحید
اصناف الموحدین و المخلصین و تعدید اجناس العارفین و ما بعد انست که ایشان نظر عظیم
اسماء متقابله لطف و قهر و جمال و جلال متفاوت المقام قال تعالی و ما منا الا له مقام

معلوم و بعضی از ایشان مخصوص در علامتی خواص و بعضی غیر مخصوص و در جمیع زمان اعصار در کوه‌ها
در بعض ادوار و طایفه ظاهر در فرقه مستتر در جماعتی کامل اشکار در کوه‌ها پنهان و هر یک از ایشان
از مقتضای آن اسم که مربی ایشان است و بعض وجود ایشان بواسطه آن اسم مرسل میبودن
میتوانستند یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا
لا تنفذون الا بسلطان **الواحد** و حافظان این عدد چند کوه‌ها اند اول قطب و آن جمع
قطبیست و آن در لغت مجمع آهنین است که آسیا بر آن میگردد و اطلاق این لفظ بر صاحب این مقام نظر
بجامعیت انکمل است جمیع احوالات و مقامات را و استجماع جنود عقل و جهل در او با وضع هر یک
در موضع لد فان آن ظهور آثار جمیع اسماء الله بر وجود و مظاهر الوهیت در وجود او و مظهر اسم الله
و الرحمن است و او غوث اعظم نیز گویند و اسم طریقت او عبد الله است چنانکه حق تعالی در بیان غوث الاعظم
حال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است و لما قام عبد الله و مقامی از این بالا
تر نیست و در اصطلاح احادیث اهل بیت علیهم السلام او را حجة الزمان و صاحب العصر میخوانند خواه
اشکار و خواه پنهان و خواه ظاهر خواه مشهور و مستور لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
قال علی علیه السلام و تحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و ما خلا این لقب قول سید العارفین
امیر المؤمنین علیه السلام است که در خطبه شقشقیه فرموده است انه محلی منها محل القطب من الرحی شقشقیه
ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر و باید دانست که همچنانکه گردش آسیا بر قطب و منافع آن
باستحکام قطب است و گردش آسیا باعث تحریک آن میگردد و همچنین گردش افلاک و فصول
و امتزاج عناصر و طبایع بر وجود قطب است و در جامعه است که و بکم یمسک السماء ان تقع علی
الارض و در دعای ندبه بیمنه رزق الوری و به ثبتت الارض والسماء و مبنی از آن ملاقات
و انقلابات حالات گوئیم سبب نزول او میشود و بیان سبیل و آیه که بر بطون استعداد
تمثیل است انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا و اما
با عرفا متفق‌اند در این مسئله که کامل من جمیع الجهات الامکانیه در هر عصری زیاده بر یکی
نتواند بود و مقتضای قاعده لطیفه نیز وحدت چنین کامل است و قسم ختم و مراد در
اینجا ختم عصر است فنا جاری است که در هر عصر کاملی باشد و محتمل نیست که اکثر از آن در عصر
نباشد و این دو وصف بر او یعنی واحد است قسم شخصی که بر قلب حضرت اسرافیل آ

ومظهر

و مظهر اسم الله است در ناسوت چنانکه اسرافیل مظهر آنست در ملکوت و او صاحب امر و نهی است
و این وصف نیز قائم بقطب است بجماد و صاحب آیه و هو القاهر فوق عباده و او صاحب استطاعت
بر کل ما سوی است و این وصف نیز از آن قطب است و شیخ شجاع مقدم اکبر الدعوی بالحق
که حق گوید و بحق حکم کند و تشبیه علیه که در مظهر حافظ برزخ میانه ناسوت و ملکوت است
و حواری که حجت و سیف و علم و عبادت در وی جمع باشد و صاحب [illegible] ممد [illegible]
جمیع عالم که جمیع عالم شبیه قطب است و حال آنکه قطب نیست و صاحب آیه والنجم اذا هوی
کما اورا سقط الورق من مساقط العرش گویند که حال الآن اوست و او صاحب حیات و منطق
در مقام فنست و صاحب آیه لیس کمثله شیء و آیه ثم دنی [illegible] را در این عدد شمرده است
الاثنان و محصور در این عدد دو طایفه‌اند اول امامان که یکی از ایشان عبد الملک
و او وزیر اعظم قطب است در حضور من نظر در ملکوت و جانشین قطب میشود و بعد از انتقال
دنیا و دیگری عبد الرب است که وزیر دوم قطب است در حضور من نظر در ملکوت و در
احادیث اهل بیت عبد الملک همان حجت صامت است و در و در قطبیت مرتضوی علیه السلام
حافظان این مقام حسنین علیهما السلام بوده اند دوم صاحب آیه والله غنی عن العالمین و مقدم
از ایشان غنی بالله و متأخر غنی النفس است و صاحب نبوی و من استغنی اغناه الله مبین
حال اول و لکن الغنی غنی النفس مبین حال ثانی است مخصوص مربی اغنیاء ملکوت
و دوم مربی اغنیاء ملک است **الثلثه** و حافظان این عدد سه طایفه اند اول ثلثه
که بر قلب حضرت میکائیل علیه السلام اند و ایشان خیر محض و عین مهربانی و شفقت و غالب
بر حال ایشان انبساط و تبسم است و سر ثلاثیت اشخاصی که بر قلب میکائیل اند آنست
که میکائیل واسطه فیض روزیست که مواد اجسام جمادیه و نباتیه و حیوانیه و انواع
علوم ایشان بعد از جبرئیل میکائیل علیه السلام دوم ثلثه که ایشان را رجال الامداد الهی گویند
گویند کار ایشان استفاده از حق و افاده بر خلق است مخصوص از ایشان واقف
مع الله و قائم فی الخلق بالله است و کتاب دفتر او تعویذ است و او را تنوع در مقامات
نیست و دوم مخصوص صاحب عالم الملکوت و جلیس ملک و در و حاضر است و برای او تنوع
در مقامات و احوال است و اشکال میشود و در هر صورتی از صور [illegible]

از فرشتگان است و سیم صاحب عالم ملک و هم نشین آدمیانست و برای او نیز تنوع در مقامات است
باملاد او از نفوس بشریت و سیم شیخ الابدال و ایشان قرآن را بصورت و حجها نند صدای زنجیر
بر سنگ میشنوند **الرابعة** و ایشان دو طایفه اند اول اوتاد و ایشان را جبال الارض نیز گویند
وآیه والجبال اوتادا مبنی از ایشانست و چون ابلیس علیه اللعنة بحضرت عزت عرض نمود که ثم لآتینهم
من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم حق تعالی جهة حفظ از مکاید شیطان ایشان را در جهات
اربع در هر زمانی در تحت الحکم قطب ایشانرا داد بعد و افراد داد و یکی صاحب شرق و او عبد الحی است و دیگری
صاحب غرب و او عبد العلیم است و سیم صاحب جنوب و او عبد القادر است و چهارم صاحب شمال
و او عبد المرید است و [illegible] است که تعظیم جهات از وسط کعبه معظمه است که زمان زمین است **دویم**
صاحبان آیه الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن و ایشان مدد کنندگان
اوتاد اند و غالب بر احوال ایشان روحانیت است و ایشان رجال الغیب و حجان اند یکی از ایشان بر
قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و ناظر بر او از ملائکه اعلی عزرائیل است و دیگری بر قلب شعیب
و ناظر بر او جبرئیل است و سیمین بر قلب صالح و ناظر بر او میکائیل است و چهارمین بر قلب هود و ناظر
بر او اسرافیل است یکی حق تعالی را عبادت میکند در لحاظ غیب الغیوب و یکی در لحاظ استواء بر عرش
و یکی در لحاظ خلق سموات و یکی در لحاظ خلق ارضین و جمع شده است در آنها عبادت عالم و ایشان
افراد برزخ اند هم چنانکه اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل و میکائیل افراد ملکوتند و در این اعداد
که دو را عدد است سی یک کس اند یکی قطب الاقطاب و سی کس دیگر مصداق قول امام جعفر صادق
لا وحشة بعد ثلثین فانهم وکن من الشاکرین و یکی منطق به الف و سی منطق بلام است و مثل الف
قلب در این الف و لام پیدا است و ترکیب لا که صرف بیست نام است از آن جمع است **الخمسة**
و اصحاب این اعداد که تمام الاستدارة است و شکل آن احسن الاشکال است سه طایفه اند اول خمسه که
بر قلب جبرئیل است و ایشان پادشاهان اهل طریقت اند و ایشان را از علوم بعدد انفاس جبرئیل است
دویم خمسه که بر قدم اولوا العزم خمسه اند و ایشان از نمط رجال الغوث اند [illegible] سیم خمسه
که رجال القلوب الخمس و مرایات ایشان محض تحقیقت [illegible] است که فتوح برای
در آن تمام میشود و لقب ایشان رجال الاستنباط است و ایمان ایشان حافظوا علی الصلوات والصلوة
الوسطی است **السادسة** و حافظان این عدد شش طایفه اند اول ابدال اند که جمع بدلست و ایشان از

و از آنجهت بدل گویند که چون از ایشان یکی از اقلیم خود نظر به صلحی بیرون رود اندر قطعا
یکی را بصورت خود در آنجا باز گذارد که هر کس به بیند بگوید که این همان فلان کس است
رجال الله آن کس در آنجا باشد و هر گاه یکی از اوتاد از دنیا رحلت نماید از این هفت نفر
یکی بجای او بنشیند و از بعد ایشان یکی را بمقام ایشان رسانند حفظا للمقامات و ایشان
حفظه اقالیم سبعه اند هر یکی موکل بر یکی از اهل اقلیمی و جمله اسرار به حرکات و سکنات و تطورات
سیارات سبعه اند و اسامی طریقت ایشان عبد الحی و عبد العلیم و عبد القادر و عبد المرید
و عبد الشکور و عبد السمیع و عبد البصیر است و حصول مقام ایشان از جهاد جز است
که شیخ ابو طالب مکی با آن تصریح نموده است و شیخ فرید الدین در بیان صبر نظم آورده است
عطار بقیمت نان کشت الابدال خبر [illegible]
شمشیر جوع تیز نهانی بترک مجموع هر که نبود مرد اینکه صلاح نفس او هرگز نیابد
در صلاح **دویم** سبعه اند که بر قلب حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام اند و دعای ایشان دعای
خلیل الله علیه السلام اند رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و مقام ایشان سلامت از ذنب
و شکوک است **سیم** سبعه اند که ایشان از رجال المعارج العلی میباشند و ایشان را زاده
هر نفسی معراجی است خاص جهة علم خاص از اسمی خاص و اکثر ایشان و انتم الاعلون والله
معکم است و ایشان شبیه ابدال اند و نایب ایشانند که رجال الدوره [illegible] که دوره هفت است
چهل و دو کس اند باعتبار [illegible] از قطب که در دوره ایجاد بودند هفتاد و دو میشوند
که ایشان شهدای قطب زمان اند و قطبی که علاقه بر دعوت پیغمبر و حجت با هم کرد و دو
دعوت بدرجه علیای شهادت رسید منحصر در حضرت سید الشهداء حسین بن علی
علیهما السلام بود و محرمان حضرت او که رجال الدین بودند هفتاد و دو کس بودند که بلیه
شهادت با او علیه السلام فایز شدند و سر هفتاد و دو کس بودن شهدای کربلا از این تحقیق
ظاهر گشت و در هیچ زمانی از عهد آدم تا آخر زمان اتفاق نیفتاده بود قضاء کلی تا
محرمان در دیگر [illegible] هم چنین اتفاق نخواهد افتاد واقعه کربلا از آغاز دنیا عجب
عظیم بوده است : [illegible] : این رستخیز عام که نامش محرم است
[illegible] بعد الطفوف [illegible] **الثامنة**

وحفظ ابن عدد دو فرقه اند اول نجباء و ایشان اصحاب کرسی اند و علم ایشان متعلق بافلاک
سبعه سیاره است و نقبا ملک البروج و ایشان حمله اسرار صفات ثمانیه اند سبعه مشهوره
و ثامن ادراک که معبر از آن صفت اسم مالک است و آیه و هو یدرک الابصار بر این دلیل
و آیه ایشان و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه و دوم رجال الغوث و آیه ایشان اشداء
علی الکفار و اسم ایشان ذو القوة المتین است و لقب ایشان رجال القهر است و مرتبه
ایشان تابع عظیم در نفوس ملکی **التسعة** و حافظ ابن عدد ائمه حسینیه علیهم السلام اند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشیرا الی الحسین هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمه
تسعة تاسعهم قائمهم و ابن حفظ در دعاء د مرآست و در دعاء زمان از اهل الله طایفه
که مجمع بر قلب احد باشند و آیت ایشان تسع آیات بینات الا به است و شیخ ایشان را
بخصوص ذکر نموده است و لیکن مجملا فرموده است فما من امر محصور فی العالم
فی عدد ما الا و لله رجال بعدده فی کل زمان فالا زمان یحفظ بهم ذلک الامر **العشرة**
و حفظ ابن عدد رجال عین التحکیم و الزوائد اند و آیت ایشان قل رب زدنی علما
و لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان است و مقام ایشان اظهار دعای حضوص است و باید دانست که رجال
این دو عدد که دو رحل است و ثالث الاوتاد و داست سی و پنج کس اند که با اقسام مقدما در
سر کوکه رجال العدد اول و ثانیه بوده اند حضلا مثبت کس میشوند و استنباط ایشان
حق است و میزان و ایشان میزان خوانند در اکوان و تنوع انسان و رفع السماء و وضع
المیزان و خلق السموات و الارض بالحق و حاکی از ایشان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
علی مع الحق و الحق مع علی و قال علیه السلام انا المیزان فبای آلاء ربکما تکذبان **الثانی عشر**
و ابن اقل عدد ابدال است و حافظ ابن عدد دو فرقه اند اول نقباء و آن جمع نقیب است
و ابن لقب متضمن استفاده است و وجه استفاده نظر نقبا ایشان است زیرا که ایشان بمصداق
فانه ینظر بنور الله بنظر باطن حقیقت کثرات و اکوان را سوراخ نموده به لب الباب رسیده اند
و ابن حجب عوالم سبب احتجاب محجوبین حجب ایشان از ایشان شده است و ایشان حمله
اسرار بروج دوازده گانه اند هر یکی از ایشان عارف است با سرار احکام و آثار برجی

از بروج

از بروج باطبیه ثوابت و انظار انها و حرکات سریعه سیارات و آثار انها در آن بروج بخصوصه
و در نزد ایشان است علم شرایع منزله و ایشان راست سلطان استخراج خبایای نفوس و غوائل
و مکر و خدع آن و ایشان از نقش قدم بر زمین سعادت و شقاوت صاحب قدم را در می یابند و
حال ادنی علم فلک تاسع از خصائص ایشان است و ابن را دلیلست ایشان را بر نجباء و دوم جمعی اند
که گروهی ایشان را نقباء ذکر دهی ابدال خوانند و در حقیقت ایشان بدلاء اند و آن جمع بدیل است
و ایشان را از آن جهت بدلاء گویند که هر یک از ایشان بدیله گوئی و هر یک از ایشان قائم مقام
مهجبوبوا اند و لهذا امر ایشان با ابدال مشتبه شده است و باید دانست که ارادة اشتقاق مرید
انبیکی است ابدال الجمع بدل است و بدلاء جمع بدیل و هر دو صفت مشتبه از یک ماده است و آیه
ایشان کاملة سواء است **الخمسة عشر** و حافظ ابن عدد رجال الحنان و العطف الالهی گویند
و آیه ایشان و لسلیمان الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و نظر ایشان بخلق بحسب جود و وجود است
نه بحسب حکم و قضا هر که نظر ایشان را و لا بحسب ظاهر و حکم و قضا نمیکند زیرا که ندانند و مقام
ایشان بر ذات اسما و صفات او آمد و ایشان با حق در مقام رحمت مطلقه و وسعت حق و کل
شیء میباشند **الثامنة عشر** و حافظ ابن عدد نوع از نقباء اند که لقب ایشان الظاهرون بامر الله
است و آیه ایشان قل الله ثم ذرهم و تمیم الی دعوتهم جهاد است و ایشان در مقابل رجال الغیب اند
هم چنانکه رجال الظاهر مظهر اسم الظاهر اند هم چنین رجال الغیب مظهر اسم الباطن اند و خرق عادت
عادت ایشان است و ایشان حافظ عدد اسم تجاند **العشرون** و حافظ ابن عدد رجال الغیب اند
و ایشان اهل خشوع و صاحب اسم تجلی الرحمن اند و ایشان مستور ان میان نمیتوان و آسمان اند
و مناجات ایشان مخصوص بحق تعالی است و آیه ایشان و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا
همسا است و باید دانست که رجال الغیب چند طائفه اند اول ابن طایفه وصف کرده و ایشان
رجال الغیب اصطلاح اهل الله اند دوم طایفه را گویند که از دید ابصار نهان میشوند در مقام
خفا استبلا داشته باشد **سیم** طایفه از صلحاء مومنین جن را گویند **چهارم** طایفه
را گویند که علم و دو بفیرا از دید حس بستانند و تعلم و از نزد ایشان از لدنه غیب الکلام غرابیست
و در حقیقت رجال الغیب بمعنی اول و صفت اند اول رجال الغیب از ارواح عالم ملک و ملکوت که
ظاهر و ایشان مخصوص نزد حق تعالی است **دوم** رجال الغیب از عالم ملک و شهادت فقط

وایشان در میان اعلی اشکال اند **الحادی والعشرون** وطائفهٔ این عدد صلحای انسی اند که حق
حق تعالی از ایشان بیشتر دیدن است ایشان را معرفت بعضی خارج از ایشان و درباره ایشان وارد میشود از حق تعالی
با انفاس و ایشان صلحای دوام حضور اند و آیت ایشان ثم رددناه اسفل سافلین است قال الشیخ
یرید عالم الطبیعة اذ لا اسفل منه فمن رده لیحییه فان الطبیعة میت بالاصالة فاحیاه الله لهذه
النفس الرحمانی الذی ردة الیه لکون الحیوة ساریة فی جمیع الکون لان المراد من کل ما سوی الله
ان یعبد الله فلا بد ان یکون حیا وجودا میتا حکما فیجمع بین الحیوة والموت **الاربعة والعشرون**
وطائفهٔ این عدد رجال الفتح میگویند و ایشان اصحاب ساعتها اند هر فتحی که در هر ساعتی
اندر فتح باشند یا بواسطه و بعضی یکی از این اشخاص است که ان ساعت تعلق با او دارد و ایشان
هر کس در یکجا جمع نباشند هر یکی در مکانیست مخصوص باقی وازانجا انتقال نمیکنند بل دو در یمن
از ایشان دو کس اند و در بلاد مشرق چهار کس و در بلاد مغرب شش کس و باقی در بلاد جهات
وآیت ایشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها است و باید دانست که اختصاص ساعات
بکواکب و بروج در قواعد نجومی مخصوص است و هم چنین اختصاص آنها بالوانی که در وجهات و نوری الله
و بخانی که صفاتی تابع اند و در علم عزایم ثبت است و اختصاص هر ساعتی باسامی از ائمه
معصومین در کتب احادیث اهل البیت مرویست و نظر بقاعدهٔ تطبیق در کون جامع انسانی
بنه باید که مظهر آن اسم که مربی ساعتیست عضو مراست باشد و تشخیص آنها بر عهده اهل بصیرت
و بدل است **الاربعون** وطائفهٔ این عدد طایفه اند **اول** رجبیون وحال ایشان قیام بعظمة الله
است و آیت ایشان انا سنلقی علیک قولا ثقیلا است و ایشان افرادند و تسمیه ایشان باین
اسم است بسبب اختصاص حال ایشان است بماه رجب فقط و ایشان متفرقند در بلاد **دویم**
چهل کس اند که بر قلب حضرت نوح علیه السلام اند چنانکه در حدیث نبوی مذکور است و متفرق است
در ایشان انجمن مجتمع بود در نوح و دعای ایشان رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مؤمنا
وللمؤمنین والمؤمنات ولا تزد الظالمین الا تبارا است و مقام ایشان مقام غیرت دینیه است قال الشیخ وهی
لستدعی عن اثبات المغایر ولا غیر علی الحقیقة الا اعیان الممکنات من حیث ثبوتها لا من حیث
وجودها فالغیرة تظهر من ثبوت اعیان الممکنات وعدم الغیرة من وجود اعیان الممکنات
وحیثیة میقات موسوی برای این چهل تن است و باید دانست که علاء دولة که در این دو رند

کم در عشر انست دویست و دو نفرند که استنطاق ان بر است و این اشاره ایست که ایشان در مقام
ابرار اند **الثلاثمائه** وطائفهٔ این عدد طایفه مستند که بر قلب حضرت آدم مستند از این
مرحوم چنانکه در حدیث نبوی وارد است و باید دانست که معنی این سخن که فلان کس بر قلب
یا قدم فلان نبیست فلان ملکیست آنست که تقلبات وجوده معارف الهیه بقلب آن نبی و ملک است
و مقامش بعینه همان مقام آن نبی و فرشته است والفضل للمتقدم و بوسیله تمامکه غیر محصور آن
در عدد چند طایفه اند و اینرا سالک را باید تفصیل ایشان ندارد باسامی و القاب ایشان اشاره
میرود **اول** ملامتیه اند طایفه که باسم صاحبعلیا شیر بر قدم حضرت ادریس نبی
قال الشیخ وهم الحکماء الذین وضعوا الامور مواضعها واحکموها وقرروا الاسباب ولم
یعتمدوا علیها وآیت ایشان لا یخافون فی الله لومة لائم است **دویم فقراء** که نظر ایشان
در ایشان باعتبار مظهریت الهاست برای ظهور حق وافتقار ایشان بسوی هر چیزی
باعتبار حق تعالی است که در انظار است و آیت ایشان یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله است **سیم** صوفیه و ایشان اهل مکارم اخلاق اند قال الشیخ مقامهم جماع الا
علی واحد اسقطوا الانانیات فلا یقولون لی ولا عندی ولا متاعی ولا یضیفون الی انفسهم
شیئا ای لا ملاک لهم دون خلق الله فهم فیما فی ایدیهم علی السواء مع جمیع ما سوی الله مع تقریر
ما بیدها لخلق للحق و باید دانست که صوفی باصطلاح مذموم نیست و علامات صوفی
مذموم در بعضی اوراق گذشت **چهارم** عباد اند و ایشان چند صنف اند **اول** **دویم**
صنفی اند که منقطع شده اند در سواحل و جبال و شعب و اودیه و اشتغال بعبادت فرایض الله
دارند و لقب ایشان سیاح است **سیم** **دویم** صنفی اند که اعتزال در گوشه منزل خود نموده
جهت اشتغال بعبادات و اذکار حقوق و آیتهم بالتزام جمعات و جماعات و ایشان مشغول
بنفس خود بیشتر اند و ایشان نیز دو طایفه اند گروهی سبب معیشت را اصلا حطه مراعات میکنند قطع
اسباب بالمره کرده اند وآیت ایشان تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما واذا مروا باللغو مروا کراما است **چهارم** زهاد
و ایشان جماعتی مستند که با قدرت دست آن ناید از کتاب حلال کثیرة اند و سلب رغبت
خود کرده اند و ترک دنیا نموده بکفاف از اسباب اوقات مرض جوع و غیره اکتفا نموده اند و این طا

شده کرده اند اول زهادان دنیا دویم زهاد از آخرت سیم زهاد از ما سوی الله
حتی از زهد از خود بیشتر ششم مقربین و ایشان را در اصطلاح افراد مینامند و ایشان
بر قلب عالم نکه میتم و کرو بین اند عز و جل چیزی ندانند و نه بینند و از عز و جل چیزی بشنوند و بعضی
از حق نکویند نا اهل ما سوی حتی از نفس و هوی و مقام ایشان برزخ نبوت و صدیقیت است
و نباید دانست که افراد جماعتی هستند که فیض بی واسطه از فیاض حقیقی بایشان میرسد
و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل از رسالت از افراد انبیاء بود که تابع شریعت
عیسی بود و حضرت خضر از افراد انبیاء بود و تابع شریعت موسی بود هشتم قراء اند که اهل
قرآنند بحفظ حروف آن در صدر و بحفظ علم آن در قلب و بحفظ کلمات آن بر لسان و بحفظ
تکالیف آن بارکان و بحفظ ایمان آن در جنان و لقب ایشان در عرف شریعت خاص الله
نهم احباء اند و ایشان دو صنف اند اول اصحاب آیه سوف یاتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه دویم اصحاب آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و طایفه اولی
بسبق طاعت بمحض عنایت بمقام حب رسیده اند و طایفه ثانیه مسبوق باعمال طاعات
و استعمال عبادات کشته اند و ایشان متحابین فی الله و متزاورین فی الله و متباذلین
فی الله دهم اخلاء قیل قد تخللت مسلک الروح منی و بذا سمی الخلیل خلیلا قال الشیخ
و انما قلنا لا یصح الا بین الله و عبده لان اعیان الاشیاء متمیزه و کون الاعیان وجود
الحق لا غیر و جود الشیء لا یمتاز عن عینه فلهذا لا یصح الخلة الا بین الله و عبده خاصة
و نباید دانست که در تفسیر اهل بیت علیهم السلام خلیل الله یعنی مفتقر و فقیر الی الله است یازدهم
محدثون بفتح دال و در احادیث اهل بیت علیهم السلام ذکر محدثین وارد است و ایشان جماعتی
هستند که سخن حق با ایشان از راه سمع باطن است و ایشان چند طایفه اند اول کروهیکه حق
در باطن ایشان با ایشان در سخن است از پس حجاب قال تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب دویم طایفه که سخن میکویند ارواح در دلهای ایشان سیم جمعی که ارواح
در کوش ایشان سخن از آن میکویند چهارم جمعیکه از برای ایشان نوشته میشود بر چیزی
حتی بر لوح هوا و آنرا میخوانند پنجم کروهیکه کوینده در دل ایشان تفهیم میکنند
کسیکه باشاره انکشت و کوینده تا خن کسیرا آگاه کند دوازدهم سمراء اند و آن جمع

بیمر است و آن کسی است که شبها با کسی در قصه خوانی و افسانه بسر میبرد و ایشان احق و اشرف
از محدثین اند سیزدهم ورثه اند که جمع وارث است و آن کسی است که از همان علم و عمل و حال که
بمصطفی رسیده بود بسبب اتباع قولی و فعلی و حالی و علمی و شریعت و طریقت و حقیقت با و رسیده بود
و ایشان چند طایفه اند که هم چنانکه علم انبیاء باتباع رضا و خوشنودی از راه باطن افاضه رسیده است
علم با ایشان نیز در اتباع انبیاء از راه باطن افاضه رسیده باشد و ایشان سه طایفه اند
قال تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات ظالم لنفسه کروهی را کفته اند که برای رضای حق تعالی ترک مرادات حقوق و نفس
خود را کرده اند و مقتصدان میانه روانند که جمع حقوق الهی و حقوق نفس نموده اند و نفس
خانهٔ داده آیند و السنه سابقی و شمار میکشند که برای دیکر منزل بالا برهاند و سابقان مخیر کشته الله
که بیش از وقت خلعت و اداء تکالیف داوامر نهی مستغرق و اماده اداء خلعت شده اند و
در ادای حق خلعت بیش بر دیکران جسته اند چهاردهم اولیاء اند که جمع ولی است که
صاحب ولایت باشد و ولایت مقام اطلاق و وجود است و آنرا اصناف است هزارکانه بعد
مراتب اسماء الله هزارکانه و تفصیل مقامات ایشان محتاج کتب مبسوطه است پانزدهم
صدیقین که جمع صدیق است بمعنی کثیر الصدق او التصدیق که اقوال و افعال ایشان در استواء
مصدق هم است و از خلفاء ایشان مؤمن آل یس و مؤمن آل فرعون و جناب امیر المؤمنین
شانزدهم شهداء که جمع شهید است که صاحب شهود حقیقی است قال تعالی و کذلک جعلناکم
امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و در اصطلاح فقه
شهید مقتول بین صفوف الجهاد را کویند هفدهم انبیاء اند که جمع نبی است که بمعنی خبر
دار است و ایشان سه طایفه اند اول کروهی که مامور بدعوت نیستند [illegible] دویم
کروهی که مامور بدعوت اند و شریعت ناسخ ندارند سیم کروهی اند که مامور بدعوت الله
و شریعت ناسخه دارند و جمیع انبیا بنا بر روایت معصوم صد و بیست و چهار هزار اند و رسل
از ایشان بدعوت سیصد و سیزده نفر اند که بعضی از ایشان اند و اولو العزم از ایشان پنج نفر اند نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله علیهم و اول حضرت آدم و خاتم سید الانام است
هجدهم مهاجرین نوزدهم انصار بیستم التابعون باحسان بیست و یکم مقاصون

بیت دوم مسلمون بہ سیم قانتون بہ چہارم صادقون بہ پنجم صابرون بہ ششم
خاشعون بہ ہفتم متصدقون بہ ہشتم صائمون بہ نہم حافظون لحدود الله بہ دہم
ذاکرون الله کثیرا بہ یکم تائبون بہ دوم توابون بہ سیم متطہرون بہ چہارم حامدون
بہ پنجم سائحون قال النبی سیاحة امتی الجهاد بہ ششم راکعون بہ ہفتم ساجدون
بہ ہشتم مقیمون الصلوة بہ نہم مؤتون الزکوة چہل آمرون بالمعروف بہ یکم
ناہون عن المنکر بہ دوم حلماء بہ سیم اواہون بہ چہارم اوابون بہ پنجم جنود الله
قال تعالی وان جندنا لهم الغالبون بہ ششم اخیار بہ ہفتم مصطفون بہ ہشتم مخبتون بہ نہم
منیبون پنجاهم مشفقون پنجاه یکم موفون بالعهد پنجاه دوم موفون بالنذر پنجاه سیم
واصلون پنجاه چهارم خائفون پنجاه پنجم معرضون من والذین هم عن اللغو معرضون پنجاه ششم
کرام قال تعالی واذا مروا باللغو مروا کراما پنجاه هفتم منفقون پنجاه هشتم مخلصون پنجاه نهم
مفلحون شصتم متفکرون شصت یکم عاقلون شصت دوم عاملون شصت سیم غاسلون
شصت چهارم سامعون شصت پنجم مطیعون لله شصت ششم هادون بالحق وبه یعدلون
و باید دانست که حق تعالی میفرماید وما یعلم جنود ربک الا هو این جند وصف را که خاصان
درگاه کبریائی در تنزیل مجید و احادیث معلوم میشود نظر باستیلاء آن صفت بان وصف علامة
مذکور شده اند بعنوان علیحده واشاره بسوی ایشان شده وایشان حافظان عهد الله
باستنا فهم چون اهل بلا دادا بستی و بعضا با ایشان اهل تیز را نیز خواهی دانست تا سبق
بکوشی وانما اعز تحت الحی بنوشی ؛ کوچه و صالش در بکوششی دهند ؛ آنقدر دانیک کرد و انی
بکوشی ؛ دیده اوهمی با ش بحر اش ؛ آدم مرد انا و غافل مباش ؛ دل بشه دار در دست
ابن المشقکی ؛ کوششی بیهوده بر ازخفتکی ؛ فتشبهوا ان لم تکونوا مثلهم ان التشبه بالکرام
فلاح تمیز چہارم در تحقیق معنی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و اعتبار نزاه
حق انبا اهل و شناختن طریق نجات از طریق هلاک و در این جز مطلب است مطلب اول
در شناختن طریق نجات که راه حق است از طریق باطل باید دانست که حقیقت سعادت
دینی بخشی و نجات و رستگاری بنیل سعادت و لقاء آنست و حقیقت هلاکت بفوت سعادت
و حصول شقاوت و بدبختی و لقاء دوزخست و سعادت حقیقیه هر دو عین وجود

صیغ است که بقاء عین آنست چو فنا از اسم ذاتی در حضرت وجود نیست زیرا که فناء تغیر از سلب
معنی است از ماهیت شی در ما فوق اجسام و از انفصال ترکیب اجزاء در اجسام و موت فقد
روح است از بدن و حقیقت وجود از ما هیت زایل نیست که منفک تواند شد حقیقت هیچ
معان نفس ما هیت است زیرا که اشیاء مصداق موجود و محمول آن میشوند باکتساب بوجود
و خود وجود خود بخود ذیخود موجود است قال علیه السلم وجوده قبل القبل فی ازل الازل بقاؤه
بعد البعد عز انتقال و لا زوال پس فناء بمعنی انفصال وجود آن ماهیت برای آن محالست چون
ترکیب در حقیقت وجود نیست از صرف الشی لایتعدد و لا یتکرر پس فناء بمعنی انفصال ترکیب برای آن
نیز محال و برای آن بدن نیست که خروج آن از آن بدن موت و فناء آن باشد پس اسم صغیر از
شقاوت و فناء بالذات مخصوص حضرت حق تعالی است که حقیقت وجود است قال تعالی الحی القیوم
و قال الحق المبین در مرتبه و لا بشرط چون ظل حقیقت در مقام اطلاق و در فرد مرتبه تعین است که مقام
بقول حق و ما هیت باشد و فنا برای آن نیز محال است و بعبارة تعبیر از آنست کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و ظهور و صعود و هبوط و تجلی و صفت و فعل و اثر برای
این مرتبه است و رضا و سخط و مکر و استهزاء و خدعه و اسف تعبیر از نسب در این لحاظ است پس
چنانکه منصوص در احادیث مستفیضه مکرر است قال علیه السلم تخرج وجه الله و قال یضحک الرب و سموحو
در مرتبه تعین و قیام بوجود مطلق در مقام ظل الله و در عالم ترکیب و امتزاج در عرصه فناء آید
و مرتبه فهم فناء بر ایشان روا است هم انفکاک ماهیت از وجود و انسلاخ وجود از ماهیت که
یکی از بطون معانی و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی است بعد از امتزاج هر دو که یکی از
بطون یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل است و هم انفصال ترکیب و هم خروج روح
از بدن و کسیکه در عرصه فنا باشد هر چه سعادات و لذات دنیوی برای او تمام نباشد عذاب
شوق و مفارقت او بیشتر است و در عین تمتع بان سعادات و لذات پس بدا است حجه تصغیه سعادت
المنکر عوت شوق فناء از افناء تعین و شوق بدو حصرها هیت که مدخل فنا است حکایة ارشاد
نبوی که موتوا قبل ان تموتوا و حکماء گفته اند مت بالارادة تحیی بالطبیعة و این است یکی از
معانی الفقر سواد الوجه فی الدارین زیرا که صاحب این مقام سواد اعظم است چنانکه آنحضرت
فرموده است که علیکم بالسواد الاعظم سواد الوجه فی الدارین در وجه سواد اعظم آمده که

وبیش ازین چون از تعین خود که شیئی و فانی در مطلق شده که عبارت از فناء فی الشیخ باشد و مطلق
باقی بالحق است باقی بالحق خواهی بود یعنی بلا تشبیه بقاء قطره بسبب فناء در بحر است با بحر بهمین که
وجه ماهیت و تعین او که با آنجهه از او قطره میگفتند در بحر فانی شده و بقاء او در بحر بسبب وجه
وجود است که وجه ما لیس له باشد یعنی جهة الهی آن وجود بقاء در بالا است نظر باینکه لازم بقاء
آنست که لازم الفناء است در غیر قطره بی تعین فناء تعین باقی بحر است که آن باقی بقاء آنست اما در بحر
وقطره و آب حقیقت است و موجود لا بشرط شیئی که مقید و متعین است حقیقت بموجود بشرط لا باز دو بلیش کذبست
که مثل انوحدت حقیقیه و کثرت حقیقیه نیست لها المثل الاعلی حقیقی برای این مطلب مثالست و آنچه گفتیم کمثله شیئی
مطلق انیفا الست و از اینجا معلوم شد که طریق نجات واحد است که طریق فناء در ولی باشد
و قول هذه سبیلی دلیل این دعوت و کلام تمیم فی النار الا واحده بیز از این بهمان است و کریمه فمن تبعنی
فانه منی شاهد حال و حدیث سفینتنا مثل دلیل صدق است الا آنست پیرو اهی که از کثرت بوحدت واقف شد
انا فقیت بالاطلاق صوتیت وان عرفت تعین بالفتن لا تعین کشانند ذاه سلوک حق است و مثل بحق نجات
مطلق هو الذی الف بین قلوبهم مطلب دقیق دربیان شریعت بدانکه شریعت در اطلاق عرب
جانبی را گویند که از آنجا بر لب دریا وارد شوند و آب از دریا بر دارند و از آنجا بر کشتی سوار شوند
و این همه دکون بحر و انتفاع از بحر است و چون مرتبه وجود مطلق و حقیقت محمدیه متمثل به بحر است
ذاهبی که از آنراه سوار سفینه نجات شد از آن بحر سلوک حق عبور توان نمود آنراه ذا شریعت نا
وان بنا باب مینکاست و مشارع آنست که توارد این شریعت فرموده است قال تعالی هو الذی شرع
لکم من الدین ما وصی به نوحا والنبیین الا بهلهذا مشارع دو لفاء دیث معصومیه از اسماء هر اوکانه
جناب اقدس الهی است و شریعت علم آن و صوابست که جناب اقدس الهی نظر بعلم ازلی و مصالح نظام جمیع افراد
داده است و اطلاق لفظ شارع بر عز وجل تعالی خواه بنی و خواه و بعضی مرعی مجتهدین است و خلاف فی دلیل
مبتنی است زیرا که طریق سلوک و صفی که مبتنی بر مصالح ازلیه است منحصر است در علم الهی و
و آن منحصر با متناع از واضع آن و ثانیا است برهان قطعی و ضرورت مذهب امامیه و طرقا که علم
الهی عین ذات است و علم بذات او مخصوص او است و موصوف بر علم از او است قال تعالی حکایة عن
المسیح علیه السلام تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک وقال علیه السلام فی دعائه اللهم عرفنی نفسک
فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک وقال تعالی فعلمنا حجیبه قل رب زدنی علما وقال

فی حق

فی حق الخضر علیه السلام وعلمناه من لدنا علما وقال فی حق سلیمان ففهمناها سلیمان وقال فی
یحیی و آتیناه الحکم صبیا پس چگونه تواند سلوک آنجه موقف بر علم حق تعالی است بدون تبیان حق تعالی
خواهد بود و نفس صحبت این مخفی است که بعد از ان هو الا وحی یوحی پس آنچه از وحی الهی باطنا
الهی رسیده است و آنرا امناء الله بفضلنا لیبین للناس ما نزل الیهم ویعلمهم الکتاب و
الحکمة بیان نموده اند اگر مطلوب حقیقی بر سبیل تعیین است معلوم با کفایة بر آن متعلق
و اگر بر سبیل ترتیب است مرتب پس اگر بر سبیل تخییر پس مخیر است پس اگر بر سبیل کلی جنسی است
مکلف مخیر در انواع آنست و اختلاف فتاوی در آن حکم بیان اختلاف انواع است
و اگر بر سبیل کلی نوعی است مکلف مخیر است در اصناف آن و اختلاف فتاوی در آن مبین اصناف
آنست و اگر بر سبیل کلی صنفی است مکلف مخیر است در افراد آن و اختلاف اخبار در این بیان افراد
آنست و بنابر این است که هر کس دارد که دارایمان و دار عدالت و دار صحبت باشد از دنیا بیشتر
احکام است در نفس الامر و اینهمه اقسام اختلاف عن الحق آنست محض انکه در حدیث مرضوی
وارد است و هو صدا فی حدیث بابهما اخذتم من باب التسلیم وسعکم پس مکلفین که بر
افراد و اصناف و انواع اجناس احکام الهیه اذا با هنا ال و بتسلیم عمل میکنند البته هذا لما
وصل الی ضبط الثقه و در طریق من الحجة المعصوم فی مقام بیان التکلیف حصرا و کلما یکون هکذا
هو تکلیف الله النفس الامری فی حقی و حق امثالی هذا التکلیف هو النفس الامری فی حقی و حق امثالی
و این حجة البیضاء و منهاج ائمه امنا است قال الصادق علیه السلام علم المحجة واضح لمریده و اری القلوب
عن المحجة فی عمی و لقد عجبت لهالک و نجاته موجودة و لقد عجبت لمن نجی و اختلاف که ان ادله
و اوهام و ظنون و قواعد و قوانین من عند بین ناشی است اختلاف فی الحق است و از حیثیت واقعه
در موضوع واحد اقسام تنها بیان افراد تکلیف و فنا خطا و ایشان دانست که چیزی لازم با لازم
لازم بیندازند و عطا انکه لازم و لازم لازم بیوجه است با انکه با وجود ملازمه ملحوظ شارع در
نفس حکم بوده است و بسیار باشد که چیزی را سبب تعدی حکم بیندازند که آن در نفس الامر سبب نبوده است
یا انکه چیزی را متعدی و کلی بیندازند که لازم و جزئی بوده است و لهذا در قرآن مجید مذمت ظن و
تقلید و رای و هوا و تقول و افترا در ضمن نصوص بانات و کلمات کثیر است و در کتاب
مطالب لا تواد در فتح الباب بیان بیوجه ام قال تعالی فی مذمة حیثیة ولو تقول علینا بعض

الا ما یتیل لاحذ نا منه بالیمین ثم لقطعنا منه بالوتین و بار ره از آیات و احادیث در این کتاب بمقام مناسبت خود گوید خواهد شد ان شاء الله تعالی و باید دانست که قیاس در لغت عرب بمعنی سنجیدن است و ترتیب مقدمات قطعیه بر نهج خاص و انتاج نتیجه از آن مقدمات را در اصطلاح فلسفه قیاس خوانند و آن قیاس منطقی و منتج یقین است و آنرا موزون نفی و ذهنی و موسوم بمیزانست و آن میزان عقل است و تمثیل منطقی را فقها قیاس میخوانند و آن اجرای حکم مقیس علیه را که گاه منصوص و گاه مسلم است در فرع آنست که غیر منصوص و غیر مسلم است از جهت مشارکت که در وجهی از وجوه اوصاف منصوص یا مستنبطه باعتبار لزوم باستلزام و این قیاس میزان الشیطان و تراز و بدهم و موجب کالست و از دواعی اقسام آن قیاس جلی است که آنرا قیاس بطریق اولی خوانند و آن قیاس ابلیس لعین و موند غالب العقل در بر قیاسی است و اول سبع عصیانا در جهان و علت مسری بد ابتدا است و این وجیزه را گنجایش تفصیل آن نیست

مطلب سیم در بیان طریقت و حقیقت و معرفت چون شریعت را اثبات بعد انکه عمل آوردن این احکام و اعتقاد داشتن باین علوم بعضی امثال الحد فرمان بردار و تقرب جستن بآن بخصوص یاری کفرمود در لسان سید البشر طریقت است یا کیمیای علم شریعت هم بر سالک سلوک در طریقت نتواند نمود و چون از آن علم بدلیل و از دلیل علم شرعی بهم رساند و احکام مرتب عمل نمود بعمل آورد از راه اخلاص و توجه سلوک طریقت نموده است و مثال ثالث و چون انتخابی که از استعمال الاحکام الهی بهم رسد و ثمرات که بر آن مترتب میشود بهم رسید و مرتب گشت حقیقت است و بعد از حصول ثمرات رفع حجب ظلمانیه نفسانیه و شیطانیه شد در حق بهم رسد و مثال اهل حال الابدالی بدیده بصیرت بی تشکیک و ریب مشهود و این معرفت فال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی و از مقام مقصود از آفرینش دو عالم و مثال است و هدف پروسش است و لهذا قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مفسر است به لیعرفون از ابا بد که لانسان از اقسام دلالت مجازیه است و باید دانست که قائلی در محبت حق را ضیعف القاصر و توصیف و تعریف آن مستعمل الاداء او عاجز در عبادت حق را بضیف لذات جنان و استخدام غلمان و تمتع حوران است

رباعی دنیا جم داو نصرو خاقانرا: بیخ فرشته دلجنان رضوانرا: دوزخ بدیه الحبشه نکیرانرا

جانان ما را و جان ما جانانرا: و محبت انقطاعی را خلاص از الام مبرا است و منبهک در ومعا و محجوب در کفر و شرک را غلبان در درکات طبایع و ارکانست و مرغها از شبهات و مالوفات و لحرات محرمات محبوسات و اشتغال بوضع تازه و ترادات بی اندازه سهم ایشانست باید دانست که تا رضیع بود بی ظالب پستان مادر بود و بدان دکوید ذاتی بر ای آن بود که سر پستان او در دهان او بگذارند و آرام و لذت او منحصر بود در مکیدن شیر از پستان و چون فرزند بزرگ شد و بهوش آمدی که به خدای او بر ای آن لقمه نان و دانه نقل و خوشه انگور و حبه رمان بود و لذت و راحت او بدین سبب آید در آن ماکولات بود و چون از او ترقی نمودی خواهش بازی و سوادی و تبرع و تماشا بهم رساندی و لذت و الم در دوزخ و بهشت خود را بدل وجه آن آنرا مبدل نمی و چون بحد بلوغ رسید بی شهوت بطن که آن طبقه اول است و شهوت لهو و لعب که آن طبقه ثانیه است با شهوت باه که آن طبقه ثالثه است جمع میشود و چون بحد جوانی رسید بی حب مال و جمال که آن طبقه رابعه است بر آن شهوات افزایدی آن حب جاه و اطفال که آن طبقه خامسه است پس آنش حب جاه که آن طبقه سادسه است بر آنش حکمرانی و فرمان روائی که در زمان شریعت معتبر بدرک اسفل است که آن طبقه سابعه است بر آنش حب تنعم و تنعیم دنیا است که آنش و بلا و اشد حرارت هر یک از این درکات در مقام درجات دارد قال تعالی و لکل درجات مما عملوا و قال یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات و باید دانست که خلاصی از درکات هفتگانه موصول و رسیدن به درجات بهشت ابتدائیه خلاص از جهنم طبیعت است و وصول به بهشت و ترقی درجات از اسامان دیگر است و مرکبات حضا الحمید و ذمیمه ماموره و منهیه را در نشاه برزخ بعد قیامت صور و ثبیت جسمان و وضع و صفت از کتاب آیات و احادیث و اخبار خارج از آنست که تا دیل میخواهد نه توجیه و نه حمل بر مجاز ببا میدارد تا بر که حق تعالی از حضرت حشر دید بصیرت سبق و انقضاء کما بالله و افتد احضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم سوی ساند که اشیاء کما هی در دیده بصیرت بنماید و حقیقت الحقایق در مظاهر اشیاء و اسماء جلوه نماید: تا کنی سوی برده بند ادرا: هم بچشم یاربین یا درا: اما بالک سوا قل و لیس دیده بر آن بالک الذات: و باید دانست که دخول بهشت بفضل الهی

[illegible]
[illegible]

وخلود در آن بر نیت دوام الطاعت و ترقی بر درجات آن بعلمها و لیستها است چنانکه مفاد
نص معصوم است و تا توقع و قلع جان در لذات علا فرا از لذات جسمانیه فانیه بر دین شود
ما رفت و ما بدت شان در فرطاه با بل طبیعت طبیعت سرنگون خواهد بود و آنچه در تحت
فلك قمر و آسمان اوست تا رکا فتا رکا در کان جهنم است بعد کشف الغطاء و انتباه از خواب
حیوة دنیا و آنچه در بیان آسمانها و بالای آنها است صاعدا فصاعدا درجات جنت است
الی ما لا نهایه و تعالی در حقیقت طبیعت مخلد دنیا است و از ترم منافقین و کفار است
عقلی در حقیقت عقل مخلد در جنت و انهار است و از ترم مؤمنین و ابرار است و عنی
طبیعت را بقدر انهماك در لذات و شهوات در درد دوزخ قرار است و محب را شعر بیقا و در لقاء
عز بن عفا داست و قوله تعالی فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر دعوتهك چنانست و باید
دانست که قلبی در حق و بالجبر جنی جنت را درخود و آرد در نظر عیان آورد بر اکر رضوان
الله اکبر او را درکار است **لمؤلفه** جنت جاودان در دل پاک است : مرا با جنت دوزخ چه کار است
بیا در خلوت عارف نظر کن - که در هر گوشه آن صد بهار است : الدنیا حرام علی اهل
الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله **تمییز بحث**
در بیان معنی اسلام و ایمان و انقیاد و احسان و کفر و شرك و نفاق و فسوق و عصیان
و ضلال و باید دانست که اسلام مصدر باب افعال است از مجرد سلم است که لازم است بمعنی
مصالحه و سلم صلح و انقیاد است پس هرکس ترك عناد و حرب با پیغمبر کرده و انقیاد او را در
قبول ما جاء به النبی من عند الله تعالی اختیار نموده بی اجبار و اکراه آن مسلم است و بعد حصول
اسلام تام دین حق او است و معنی آن تسلیم است قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام
و قال علی علیه السلام الاسلام هو التسلیم و قال علیه السلام من سلم لنا و من اهتدی بنا اهتدی
و نشان تمکن اسلام در کسی سلم است سالم است مسلمانان از دست و زبان وی قال علیه السلام
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و مقر اسلام صدر است و جای آن در سینه است قال
تعالی و لکن من شرح للاسلام صدره امتنی از ابنو که دعا است و در مقابل آن کفر است
و آن در لغت بمعنی ستر پوشیدن است یعنی پوشیدن نور فطرت قبول حق بظلمت استکبار
از قبول حق و نور نعمت بحجب کفران نعمت حق و ایمان ایمن شدن قلب است در ظل یقین

بما جاء

بما جاء به النبی از وساوس شکوك و ظنون و اوهام و ایمن شدن لسان است باقرار و اعتراف
بحقیقت آن از آفت جحود و انکار و ایمن شدن جوارح است در تحت استعمال قواعد و احکام آن
از آفت مخالفت و عصیان قال علیه السلام الایمان عقد بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان
و نشان ایمان تمکن خوف عقاب و رجاء ثواب در دل است که یکی از جوه نابی از مقامی است که سبب
اجتناب و بعد از حق است و دیگری قابل نیل طاعات که سبب قرب بحق میگردد و نور ایمان مرکب
از نور خوف و رجا است و مرکب از صفرت و حمرت است و قرآن قلب است و قوله تعالی کتب
فی قلوبهم الایمان بیان آن است و در این مرتبه ایمان از باب افعال لازم است و در اعلی مرتبه
از باب افعال متعدی است چنانکه امام علیه السلام فرموده است که یؤمن علی الله فیجیز امانه
شرایعی در معنی باز است و آن اثبات جهت معبودیت با و قرار دادن است و باید دانست که
هم چنانکه در بیان منافقین مذکور شد که در لسان شریعت بر دو چیز و هر قسم هم دا مثال این
عبادات و استعانات اداء شرك و این اقسام و مراتب است شرك جلی اثبات قرار دادن
بت است دیگر شریک حق تعالی و قوله تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم
هذا در شان ایشان نزول یافته و مشرکین با این شرك چند طایفه اند عبده کواکب و ملائکه و جن
و مجوس و نباه و اتحادیه و انجاریه و شرك خفی غیر حق تعالی را نافع یا ضار و معطی یا مانع پنداشتن است
و امید و بیم از غیر حق بر داشتن است و این شرك در طاعت است و نشان آن اختیار عبادت و طاعت
بر طاعت حق تعالی و این شرك با بعضی از مراتب پست ایمان ظاهری جمع میشود چنانکه حق تعالی
فرموده است که و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و نفاق در مقابل ایمان قلبی است
و منافق کسی است که بزبان اقرار بما جاء به النبی دارد و بجوارح احکام شرعیه را بعمل می
آورد اما در دل یقین بآن ندارد و ایشان نیز در نفاق متفاوتند جمعی جاحد آن اند
که قلبا بالمره انکار دارند و جمعی در تشکیك و تزلزل و تذبذب اند چنانکه حق تعالی از ایشان
خبر داده است که ان اصابهم خیر اطمانوا به و ان اصابتهم فتنة انقلبوا علی وجوههم و فسق
در مقابل مؤمن بجوارح است و آن کسی است که اعتقاد و اقرار درست باشد اما در
استعمال جوارح در طاعات الهی نظر بغلبه شهوات و ضعف قوه عاقله نافرمانی مینماید
و ضلال آنکه آن نافرمانی را درست پندارد بجهت اعتقاد خود را محل ملامت پندارد بسبب

نعل تو مع ذا آرزوی انخادع و تو بیرا از آن همیشه دردت لا و مست پس خوف عقاب الهی و امید
ثواب نامتناهی عقل تو را بر شهوت نفس تو غلبه داده و رجوع انما فرمانی بفرمان بر وادی نمود
تا آنست در دنا قل یا بنیه که داخل ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین و اگر انهماک
در عصیان نبینه بصیرت و نور عقل تو را بالمره منطمس و منطفی ساخته از شومی عمل زشت
ظلمات متراکمه حب شهوات در اعتقادات حقه او سرایت میکند و از آن انحطاط یا انداک انداک
منقلع میگردد و برد با ... در دخل و تا آنرا و چنین کس مرتد است یعنی بر گشته از دا ... حق و اگر
این معنی بمرتبه ثابت گشت که نور فطرت توحید را تیره منطفی ساخته و بجحود و انکار وجود
حق تعالی کشاند ملحد است و این صیغه اسم فاعل از الحاد است از ابواب الا بهمه افعال السیئه یعنی کنار
گرفته و انقیاد دین حق و فطرت اصلی بیرون رفته و باید دانست که سیر مرتد همه قهقری بر طول
طریق است و سیر ملحد بر عرض طریق و معنا فوق کافر از طریق خارج اند فتامل و ایه الکفر مرتبه
اعلای ایمانست که ایمان مرتبه صحیح معصیت و نا فرمانی جمع میشود و احتسابا الا تر از آنست
و مقام مشاهده حق بنوعی بصیرتست چنانکه جناب نبوی فرموده ابا یاذ نا عبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و همین عبارت را آنحضرت در جواب سائل از معنی احسان
فرموده اند و در صحاح عامه مرویست و باید دانست که صفات کسی است که عداوت اهل بیت
و اهل الله را نداشته باشد و راه محبت و وجوب پیروی ایشان نیز بوده باشد و اهل
بیت نبوت را دوست دارد و از شیعیان ایشان بیزار نباشد و آثار ایشان نکند و در عمل
طاعت و اجتناب از معصیت داشته باشد برای چنین کسی امید خلاص از دوزخ و دخول
در مراتب سافله جنت است کلینی در جامع کافی باسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت
نموده است که قیل له ارایت من صلی وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا یعرف
ولا ینصب قال علیه السلام ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته و اگر کسی گوید که بتواتر بود
استفاضه ثابت است که حضرت نبوی فرموده او من مات ولم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة و امام جعفر صادق میفرماید که عند النقاد من حدیث ما دام ... کند
بر سنت نبوی و کسیکه نظر بعدم معرفت امام بمیتة جاهلیه مرده باشد چگونه اهل
خواهد بود گوییم که در حدیث نبوی ولم یعرف امام زمانه است ولم یعرف نبی محمدا

وانکارا

و انکار نداشته باشد و شکی نیست که منکر ایشان بوی بهشت نمیشنود و حدیث صادقی ممن
لا یعرف ولا ینصب مطلق است پس قبل جحود بر میانه این دو حدیث تعارض نیست نظر تحقیق
حقیقت و دیگر آنکه جنت مقول بتشکیک است جنات دنیویه و برزخیه بسیار است که در طی
جنت الخلد و جنة المأوی و جنة الفردوس و جنات سلام و غیرها ندارد و در عرب باغ پر شجر را
که اشجار آن سمت آسمان بپوشانیده باشد جنت گویند و شواهد این معنی در حدیث سلمان
رضی الله عنه در خصوص یهودی که حضرت امیر المؤمنین را دوست میداشت و بر دو سوی آنحضرت
در دین یهودیت از دنیا انتقال نمود موجود است قال الحسن المجتبی علیه السلام کلام له القاه الی
ثلثة مؤمن یعرف حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداوة
یتبرأ منا ویلعننا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا ویدین الله بالبرائة منا فهذا کافر مشرک
فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما یسبوا الله عدوا بغیر علم کذلک یشرک بالله
بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا ولا
یأتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف حقنا فنحن نرجو ان یغفر الله له ویدخله الجنة فهذا مسلم
ضعیف اگر کسی گوید از این حدیث مفهوم میشود که قول بامامت اهل بیت از اصول اسلام
نیست گوییم امامت در اطلاقات دارد در عرف حدیث و معنی ائتمام اقتدا در امور شرعیه
بعضها دون بعضها با امام حق هم چنانکه کسی در نماز اقتدا بدیگری کند و اتم مقتدا را موتم
بان مقتدا گویند که در همه حالات تابع پیشنماز است با قیام او قائم و با رکوع او راکع
و با سجود او ساجد است و اگر چنین نکند ائتمام نباشد و امامت باین معنی از کسی از اصول
اسلام نشمرده است چه بنا بر این لازم آید که مستاخر در عمل از طایفه موالی غیر مسلم باشد
چه در امور ... ائتمام بائمه هدی علیهم السلام ننموده اند و دیگر در عرف متکلمین
از متاخرین امامیه و ایشان امامت در مجاز ... یعنی ولایت گرفته اند و شکی نیست مقتضای
کتاب و سنت و حدیث امامت ... ولایت کمال اسلام و مقوم دعائم آنست چنانکه
در همین حدیث فرموده اند که مع ولایتنا للمؤمنین ... انصاف ... که منکر حقوق
فطرت و هم چنین منکر مرتبت حمزه را کافر میدانند و منکر ولایت امیر المؤمنین را که با اعتراف ...
چندین آیات محکمه و احادیث متواتره لفظی و معنوی و مستفیضه در نصب خلافت و ولایت

الحسنة وارد است کما قرئ عند ابی کدام آیه از آیات قرآن بعد از تتبع احادیث که در شان
ایشان نزول آیات از طرق شیعه و سنی وارد است صریح تر از آیه یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس است
که در خصوص نص بخلافت علی علیه السلم نازل شده است و باتفاق مفسرین این آیه در حجة
الوداع که دو ماه و چند روز از عمر شریف نبوی باقی مانده بود که نازل شد و در آن هنگام
آیات معرفت الله و نبوت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و صوم و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر
و معاملات و عقود و ایقاعات و فرایض و احکام و مواریث و حدود و دیات و قضا صریحاً
تبلیغ فرموده بودند این ما انزل الیک من ربک که هرگاه از لم تفعل مفهوم میشد فما بلغت
رسالته بر آن مترتب میبود کدام فریضه بود غیر از ولایت تا باید این فریضه باشد که غایت
همه فرایض و احکام و اسلام و قوام تمام شرایع حلال و حرام باشد که ترک این فریضه آن مستلزم
ترک این جمیع رسالات خدای بوده باشد در رسانیدن جمیع مشاق تکالیف خصوص جهاد
که مستلزم صرف جان و مال و در قربیا ر عیالات و زکوة که مستلزم اخراج مال است و روزه
که مستلزم الم و کرسنگی و تشنگی است که اشد آلام بدنی است و حج که مستلزم دوری از مال و
وطن و اهل و عیال و دوستان و مشقت سفر و خطر راهها و خرج شدن مالها است انکشته
شدن خود تشویش نفرموده در آخر عمر غیر از نص بر علی علیه السلام چه فریضه بوده است که پیغمبر در ابلاغ
آن با وجود قوت اسلام و کثرت صحابه و فتح مکه و بلاد جزیرة العرب تشویش از جان پاک
خود از قتل و هلاک داشت که جناب اقدس الهی ضامن شد میفرماید والله یعصمک من الناس
و این الف و لام الناس چه الف لام است تا لحیه‌ای است که برده غفلت انداخته بصیرت
بر منداند به دلالت واضحه قرآنی و احادیث صحیحه نبوی و اجماع الرجالیین اگر کسی گفته
شیخ فلان و ملا بهمان که ما تابع ایشانیم اعتقاد مبتدا و حسبانا است خود مستحق خلود در نیران
مبتلا نیی و هم چنین آیه انما ولیکم الله تا آخر و هم چنین آیه قل تعالوا تا آخر و در انفسنا
غیر علی علیه السلام که داخل است و هم چنین مجیدات آیات سوره هل اتی و هم چنین آیه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و بنا بر فرا است که چون مودت تمام طاعنا است ان المحب
لمن یحب مطیع لهذا در حکمت از لیتراحزیه رسالت است و هم چنین حدیث غدیر به تواتره متفق

علیه انت منی بمنزلة هارون من موسی و حدیث فوق التواتر متفق علیه من کنت مولاه
در خطبه طویله شیعه و حدیث علی خیر البشر و من ابی فقد کفر اما چه سود بر غیر که در مخالف
دین ایمان با خدا است این بنا بر سخن در کار برهمن کرده اند تمثیل ششم
در بیان آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از اصول عقاید و عبادات که آورده است
که در جمیع آیات و احادیث نبویه و اخبار اهل بیت عترت علیهم افضل التحیة وارد است
که با انکار آن مکلف از اسلام بیرون و داخل کفار و ملاحده و اهل بدعه میشود و او خبر
و اتفق الله تعالی اعتقادات مروی از حضرت امام جعفر صادق است ابراد میشود ثم در موضع
مجمل آن آیات میکنیم شهد الله انه لا اله الا هو این توحید ذات است مرفا مرتبه
ذات والملائکة و اولوا العلم این شهادت که ملائکه ملکوت و ملک جنب شهادت ذات قائما
بالقسط دلیل بر اعتبار عدل است و استحقاق اتصاف بان لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین
عند الله الاسلام دلیل بر این مطلب است که این اعتقادات دین اسلام است و انا العبد الضعیف
المذنب العاصی الفقیر المحتاج اشهد لمنعمی و خالقی و رازقی و مکرمی کما شهد الله لذاته و شهدت
له ملائکته و اولوا العلم من عباده بانه لا اله الا هو ذو النعم والاحسان والکرم والامتنان
قادر ازلی دلیل بر این است که قدرت تغیر از نفس ممکنی او صفتی حادث و لازم نیست عالم
ابدی دلیل بر ثبوت صفت علم است حی ازلی دلیل بر عدم تبادل صفت حیوة است زیرا که
اگر حیات او زایل بر ذات او میبود ترکیب لازم می آمد حی ازلی حادث بنفسه موجود سرمدی
دلیل بر این است که وجود صرف که ذات حق تعالی است نفس موجودیت است و اکر غیر
موجودیت صادق نمی آمد سمیع بصیر مرید کاره مدرک حکیم متکلم بغیر جوارح نفعا
امکان لحوق هذه الصفات و هو علی ما هو علیه فیه صفات اشاره بر این مطلب
که این اطلاق آنها از ذات منزه است دعوت و تحمیل آن استحقاق داده و انکار
بر آن چیزی نیست که بر آن نسبت در عزت و غلبه صفات خود که هیچ صفتی از صفات و نعوت
اهل امکان با ذات پاک او نیست کان قویا قبل وجود القدرة والقوة وکان علیما
قبل ایجاد العلم والعلة دلیل بر این مطلب است که تغیر در ذات پاک او و صفت قدرت و قوت
و علم و حکمت من حیث هی است نیست از آنکه موضوع این الفاظ ذکر شد و انفتاح به کیفیات

بعبارتی ما است یا امر بند و بعبارت بنی اشتراک معنوی می گویند بین اشتراک در مفهوم عام
علم و قدرت نیست که از کیفیات نفسانیه است و جناب عزت منزه از اتصاف بر آن بر بوده است لم یزل عالما
اذ لا معلوم و قادرا اذ لا مقدور لم یزل سلطانا قاهرا علی جمیع الاحوال وجوده قبل القبل فی ازل الآزال و بقاؤه
بعد البعد من غیر انتقال و لا زوال این عبارت صریح که ذات مقدس نفس وجود حقیقی است
یعنی وجود حقیقی عین ذات ماهیت او است نیست غنی فی الاول و الآخر مستغن فی الظاهر و الباطن
لا جور فی قضیته این دلیل عدل که دانا است که شامل احکام است و لا میل فی مشیته و لا
ظلم فی تقدیره و لا مهرب من حکومته و لا ملجا من سطواته و لا منجا من نقماته سبقت رحمته
غضبه و لا یفوته احد اذا طلبه این بیان مراتب فیها بیع و کال سلطنت او است ازاح العلل
فی التکلیف دلیل حقیقت عدل است و سوی التوفیق بین الضعیف و الشریف این عبارت
نیز دلیل عدلیه است که ممکن اداء المامور و سهل اجتناب المحظور لم یکلف الطاعة الا دون
الوسع و الطاقة این عبارت نص بر رد مذهب مجبره است و صریح در رد بر ابطال مختار اشاعره
که اجتهاد و اجتهاد تکلیف بدون انها با حجتها دو بر قول ... آن احد و غیر
مجتهد و مقلد او فاسد العبادات است و اجتهاد در فرعیه می کنند که استفراغ الوسع من الفقیه
لتحصیل ظن بحکم شرعی و امام معصوم صیغه طاید که لم یکلف الطاعة الا دون الوسع و الطاقة
دون الوسع جز از استفراغ الوسع است و انا این عبارت معلوم شد که آن تا فی تکلیف
در تکلیف و التکلف من الشیطان و ما انا من المتکلفین نص القرآن سبحانه ما ابین کرمه
و اعلی شانه سبحانه ما اجل نیله و اعظم احسانه بعث الانبیاء لیبین عدله و نصب الاوصیاء
لیظهر طوله و فضله در این عبارت بیان این مطلب است که بعث الانبیاء مستفرع بر صفت
عدل الهی است و این دلیل عدلیه است بر اعتبار صفت عدل ذاته و لعین نصب اوصیاء مستفرع
بر صفت فضل است و با بد دانست که عدل از صفت جلال و فضل از صفت جمال است
که هر دو به تغیر از کمالست و کمال بغیر از هیچ وجود حق تعالی است نا اینجا بیان توحید و عدل بود
و تمهید مقدمات بعثت انبیاء و نصب اوصیاء که اصل سیم و چهارم است چنانکه مفرما
و جعلنا من امة سید الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل الاصفیاء و اعلی الازکیاء محمد صلی
الله علیه و آله و سلم آمنا به و بما دعانا الیه و بالقرآن الذی انزله علیه و بوصیه

الذی نصبه یوم الغدیر و اشار بقوله هذا علی الیه و اشهد ان الائمة الابرار و الخلفاء
الاخیار بعد الرسول المختار علی قامع الکفار و من بعده سید اولاده الحسن ابن علی ثم
اخوه السبط التابع لرضا الله الحسین ثم العابد علی ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم
الکاظم موسی ثم الرضا علی ثم التقی محمد ثم النقی علی ثم الزکی العسکری الحسن ثم الخلف الحجة
القائم المنتظر المرجی الذی ببقائه بقیت الدنیا و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض
و السماء به یملأ الله الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت جورا و ظلما و اشهد ان اقوالهم
حجة و امتثالهم فریضة و این عبارت نص است بر این مطلب که بعد از انکه بنقل صدور
قول از ایشان ثابت شد فرض الهی و تکلیف نفس الامر است بجا آوردن آن و قول ایشان
مرجحست هو حجت است بعد از ثبوت صدور موقف بر چیزی دیگر نیست و طاعتهم مفروضة
و مودتهم لازمة مقتضیة و الاقتداء بهم منجیة و مخالفتهم مردیة و هم سادات اهل
الجنة اجمعین و شفعاء یوم الدین و ائمة اهل الارض علی الیقین و افضل الاوصیاء
المرضیین و در این عبارت نص است بر اینکه بالیقین بولایت و امامت ایشان و ائمه
باشد و کمان و تخمین و تقلید کفایت نمیکند و نا اینجا بیان امامت و نبوت بوده
و بعد از این بیان اصل پنجم است که معاد باشد با توابع و لواحق و مقدمات آن
و اشهد ان الموت حق و القبر حق و سؤال منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و النشور
حق و الصراط حق و المیزان حق و الحساب حق و الکتاب حق و النار حق و الجنة حق
و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و نا اینجا تفصیل اصول
خمسه دین اسلام بتمام منکوب شد اللهم فضلک رجائی و کرمک و رحمتک رجائی و عفوک
املی لا عمل لی استحق به الجنة و لا طاعة لی استوجب بها الرضوان الا انی اعتقدت
توحیدک و عدلک و ارتجیت احسانک و فضلک و تشفعت الیک بالنبی و اولیائه
و اوصیائه من احبتک دلیل است بر این مطلب که و لی و وصی و حقیقت همان ائمه
اثنا عشر اند علیهم السلم چنانکه مذهب امامیه و محققین است مانند شیخ سعد الدین
حموی و سید حیدر آملی و ولایت دیگران بر تبعیت و بیع و فیض ایشان است و انت اکرم
الاکرمین و ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا

کثیرا یا ارحم الراحمین تا اینجا تکرار اظهار اعتقاد باصول خمسه و تقرب بحضرت باری باعتقاد بآنست
اللهم انی اودعتك یقینی هذا و اثبات دینی این عبارت نص است بر اینکه باید این معتقدات بحد
یقین رسیده باشد و یقین بدون دلیل ممتنع است بلکه آن تقلید و مظنه است و بر اینکه معتقدات
دینیه آنست که اسلام باشد و معتقدات مذهب را که نوشته شده اند اللهم انی اودعتك اعتقادی
هذا و ثبات مذهبی و در آن صورت نحن مبینا در جا داشت که میگفت اعتقادی از علم و مظنه
و مذهب لحضرت دین رکست سبحان الله از کتب موجوده درین مقام خرابه کلمتین و کلمات اما معجزة [illegible]
نیست که از اول تا آخر ندیده باشیم [illegible] و قول بتثلیث اصول را اصلی غیر از اشعری قایل نبوده
اما امامیه اثنا عشریه پنج نفی و پنج اصولی اند و اشعریها اصحاب ثلاثه تثلیث الاصول اند وانت
خبیر بشئ و ودیعة و قد امرتنا بحفظ الودایع فرده علی وقت حضور موتی یا ارحم الراحمین و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین و تا باینجا است که انواع توحید اعتقاد بخصوص اسماء منزله در قرآن
و صفات ثبوتیه و سلبیه را ن داشتن مانند الرحمن الرحیم یحیی و یمیت لیس کمثله شیء لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد و انواع نبوت است اعتقاد بخصوص انبیاء مذکورین در تنزیل [illegible]
مانند آدم و ادریس و نوح و ابراهیم و لوط و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و
یونس و ایوب و موسی و هارون و زکریا و عیسی و یحیی و ذو الکفل و اسمعیل صادق الوعد و
اعتقاد بخصوص سید الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم خاصة لکن آنچه از این محکم [illegible]
تا اینجا از اهل عصمت از اعتقادات حقه و اعمال مطلوبه و احکام و آداب امری سایر اعتقادات بخصوص
و تصدیق بآن و عمل بمقتضای هر یک در محل خود بحفظ حدود لازم است و آنچه منشاء آن است نظر
مجمل معنی آن بر جاهل از ایمان بر اجمال در اینجا کافی نیست و ما انا اقول و استشهد تعلیم حاصل عن
البرهان و نصوص القرآن و احادیث اسماء الرحمن الله لا اله الا هو الملك الحق المبین بحق محمد
خاتم النبیین نبی و الاسلام دینی و الکعبة قبلتی و القرآن کتابی و الائمة الاثنا عشر علی و الحسن
و الحسین و التسعة المعصومین من ولده و الحجة بعده ائمتی و المسلمون اخوانی و الحکم ما حکم
به الله و بینه و اسماء الله و الحلال حلال محمد الی یوم القیمة و الحرام حرام محمد الی یوم القیمة
و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور امنت بالله و ملائکته و کتبه
و رسله و الیوم الآخر و تمسکت بعروة الثقلین کتاب الله و العترة المصطفین و بذلك ادین

و الیه ادعوا و علیه احیی و اموت ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله بمنه وهمته
در جواب از سؤال مشکل چند که بیان آن بر وجه شافی که قریب بافهام سایر مکلفین باشد
و در صحیفه مندرج اوله سؤال نیست ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
کم ترك الاول للآخر ابدا است که شجره انسانیه تؤتی اکلها کل حین باذن ربها است
و مصباح عقل انسانی بکار در بینها بیفتد و لو لم تمسسه نار نور علی نور فاضیء علی نور فطرة
لقوم یدون بعلیم علی نور فطرة للآخرین است هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد
سؤال اول در توحید که نظر بتحقیق نص آیات در دلالت معرفت آن فطری است و از جهتی
نظری و فکری است و در حقیقت نظری و فکری معرفت است که مشتبه بمعرفت حقه
و کور دیگاه و ملاحظ و محل اغراض افهام دارد جواب چون توحید در لحاظ شهودی
سه مقام دارد و توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و هر یک از این سه مقام خطرناک
جمعیت انام اما توحید ذات محجوبند از آن در کرده اول که هر که حقیقت هستی را قابل
کثرت و کلیه بدانسته اند معقول مشکل [illegible] مثل ابن الخطابی حی بینبارند و اینها مهوس
عام منتزع از موجودات خارجی در ذهن اینها گشتند و مخلوقی خود را الهی خود بندارند
و اینها در معرفت حضرت معقول قائلین باشتراك معنوی و لفظی اند با بد دانست که وجود
موجود حقیقی بالذات که حقیقتا باشد موجودیت او عین وجود او است و وجود و تشخص
او کما هو الحق بیر اشتراك اینجا است و در صورت قول باشتراك معنوی یا لفظی کو بری از ترکیب
و تناهی نیست [illegible] لفظ ما بجاوز اکر کونی این گفتگو ها در مفهوم است و توصیف در مصداق
دارند تا فوق ما فله از معقولات از مفهوم حکم بمصداق میتوانند کرد و مقصود از انتزاع
مفاهیم تصور و تصدیق بمصداق آنست مفهوم سلبی است بمصداق و مصداق کما بود کی
بود حکو لم میتوانند بود که عقل احتیاج احاطه بر حقیقت هستی که ذات باری تعالی است
بهم رساند تا فوق ما فله [illegible] مفهوم از آن انتزاع توانند نمود و چون از احاطه بحقایق
بل انه بکل شیء محیط است در اینصورت مفهوم مطابق مصداق فتحقق شد و چون اعتقاد
و تصدیق فرع تصور است و آن تصور خلاف مصداق است از اعتقاد خاص حقه [illegible]
خواهد بود پس توحید حقیقی باید متلقی از اطائب وحی باشد بر سبیل تحقیق یا مقام [illegible]

الاعتقاد بالموضع مفهوم از انفعال [illegible]
نفع الالهی را انکه [illegible]
ابتداع [illegible]

از حضرت قدس لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید زیرا که طریق الی الله منحصر است با فاضه
حق تعالی بر نور فطرت اصلیه معرفت خود را با تعلیم و تنبیه انبیاء الله علیهم السلام تفصیل آنرا
قال السید العارف فی اسرار الصلوة بعلم التوحید ان لا تفوهم فیا باید دانست که لا هو الا هو
دلیل توحید ذاتست و وحده لا شریک له مثبت توحید صفاتست و لا حول و لا قوة الا بالله
برهان توحید افعالست دو قسم کرده که تعدد سیدانرا این شعار بند و بصفات زاید بر ذات
قدیمه الصفاتیون قایلند با سباب اتوند و ظلمت و بیزدان و اهرمن قایل اند یا اقانیم ثلثه را سید
انکار بند قال تعالی ان الشرک لظلم عظیم و قال لا تتخذوا الهین اثنین و قال لا تقولوا ثلثة انتهوا
خیرا لکم اما توحید صفات پس محجوبین از آن و چند گروه اند عبده اصنام و فرشتگان و جنیان و ستارگان
و بعضی از انواع حیوان و بعضی از عیسی و اقمار و عبده ان نیران از عرض جهان از دست
و امالی چون رستن ان نعمتی وجود نیا اما توحید افعال پس محجوبین از آن قائلین با ستقلال
در افعال و معتقدین بالاختیار عباد اند که باشی از تحمل بمعنی استطاعت و اکتسابیست که بر دفع
میانه تفویض و اجبار است و باید دانست که هر حکمی که از معانی و همیه و صور خیالیه تبدید حسیه
رود منتزع از اجسام و جسمانیات است و تشبیه جلی است و هر حکمی که عقل کند منتزع از
معانی کلیه و معقولات تشبیه خفی است قال الباقر علیه السلام کلما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه فهو مصنوع الحدث **سؤال دویم** قضا و قدر که در کتاب و سنت مکرراست
و از جمله شروط تحقق اشیاء در خارج است چه معنی دارند یا نفی جبر چگونه میتوان با آن
اعتقاد کرد **جواب** باید دانست که قضا در اطلاقات شرعیه چند معنی دارد اما قضا که
بآن مقید کرد و مطلوب بود علم متعلق بحقایق کلیه است که در الواح عقول لتالیه ثبت است
وعندنا کتاب حفیظ و فی لوح محفوظ عبارت از آنست وجف القلم بما هو کاین الی یوم القیمه
در شان آنست و قدر علم متعلق باندازهٔ امور جزئیه و اعیان مخصوصه است که در صحف نفوس
قادسه مرقوم است کتاب مرقوم یشهده المقربون و کل شیء خلقناه بقدر در شان آنست
و کل یوم هو فی شان و یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب بخصوص آنست
و آن محل بداء و سر منقلب که در ... است و بدا در انبیا بدای ظهور است از تجلی
الباطن در تجلی اسم الظاهر و شان شاء بلبه لا شان بلبدیه است و احکام قضا

و قدر

و قدر با هم تعارض ندارد و ثبات در آن با تغیر در این منافات ندارد زیرا که متعلق
اول عبر متعلق ثانی است و موضوع یکی کلی من حیث هو و موضوع دیگری جزئی من حیث
هو است و بیان این مطلب موقوف بر بیان تمثیلی است که معقول را بمحسوس نماید با ابلا تشبیه
که در لوح قضا ثبت است که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و در ان لوح عقل کلی
شان آن او ذات مجرده من حیث هو است دخول نعیم و جحیم منوط بوصف بریت و فجور است
و نسبت این دو وصف که مناط دخول نعیم و جحیم است و سبب سعادت و شقاوت میباشد
بزید و عمرو و امثال ایشان عرض مفارق است و در لوح قدر که لوح نفس کلیه و محل محو
و اثبات است و شان آن صور جزئیات و اشخاص است تو در آن من حیث هی مثبت است
مثلا ان زیدا بر سعید و ان عمرا فاجر شقی پس هر که این حکم جزئی شخصیرا با آن حکم کلی می
سنجید چنین حکم برهانی صورت می بست که زید بر سعید و کل بر سعید لفی نعیم فان زیدا
لفی نعیم و عمرو فاجر شقی و کل فاجر شقی لفی جحیم فان عمرا لفی جحیم پس صغری نتیجه این قضیه منضمی
حکم زید و عمر است با عتبار عرض مفارق بریت و سعادت و فجور و شقاوت قابل تغیر
و محو و اثبات است از لوح قدر و کبری حکم کلی از لوح محفوظ است که قابل تغیر و محو و اثبات
نیست زیرا که زوال بریت و سعادت زید و فجور و شقاوت عمرو نظر بامکان وقوع بنظر
عرض مفارق ممکن الوقوع است و آن تغیر مستلزم محو و اثبات صغری و نتیجه در لوح
قدر است اما حکم کلی لوح محفوظ که منوط بوصف است بهیچوجه قابل تغیر و زوال و محو
و اثبات نیست خواه زید سعید و بر باشد و خواه سعادت و بریت او بدل بشقاوت و فجور
شود ان الابرار لفی نعیم بحال خود است و هم چنین عمرو شقی و فاجر هر گاه سعید و بر شود
و کلیه ان الفجار لفی جحیم منتقض و منکر نشود بلی آن حکمیکه مستحیل التغیر است حکم کلی
لوح قضاست و ثبات آن ضرری بحال اشخاص جزئیه ندارد و حکمیکه ممکن التغیر
و المحو و الزوال است حکم جزئی لوح قدر است و دعا در دفع و صدقه برای حفظ خیر و دفع
شر آنست **سؤال سیم** سعادت و شقاوت چه معنی دارد و علامات چیست **جواب**
سعادت نیک بختی و قبول توفیق است و توفیق تهیه اسباب سوی مطلوب خیر است
که ناشی از رحمت رحمانیه است و شقاوت بد بختی و خذلان منع توفیق بسبب رد

توفیقی است که تلاشی از اسم مضل است که قوام تشابهش با اوست چنانکه در رسالهٔ الحقیقة
الشهود فی معرفة المعبود بیان آن نموده ام و باید دانست که منشأ سعادت و شقاوت
و قبول و رد توفیق و اضلال و خیر و شر است و سبب آن انقیاد ارادهٔ جزئیه بندهٔ مکلف است
که علت فرعیه و جزء آخر علت تامه فعل ارادی است هر چند آن ارادهٔ جزء متفرع
بر ارادهٔ کلیه یعنی قوه ارادیه است که از جمله قوای مجبوله در حیوانست یعنی بینی
که تحقق بینائی مطلق و قوه باصره علت مادیه نگاه بنامحرم است اما علت نگاه
بنامحرم دیدن جزئی مخصوص است که فعل اختیاری بنده است و بر این نمط استعمال قوی و حواس
که اصل آن قوت و حس امر ثابت تکوینی و وضع در فطرت انسانی و آن علتهای جزئیه
متفرع بر استماع و التماس و استشمام و ذوق جزئیه که امر ارادی بنده مکلف است
و مدح و ذم و ثواب و عقاب عقلاً و شرعاً مترتب بر این است زیرا که متعلق امر و نهی
همین است و پس از امر تکوینی شرط استطاعت و امر و نهی است نه متعلق آن و این
یکی از اسرار امر بین الامرین سؤال چهارم طینت طیبه و طینت خبیثه و قبضه
یمین و قبضه شمال کدام است و مزج طینتین چه معنی دارد جواب طین در لغت
عرب گل را گویند یعنی خاکی که با آب سرشته شده باشد و اجزاء ترابیه آن غالب بر اجزاء
مائیه آن باشد و مراد اینجا ترکیب ارواح است با اشباح برای استعداد ظهورات
عالم غیب ملکوت و تجلی اسم الباطن بعالم شهادت و ملک و تجلی اسم الظاهر زیرا که کلا را
آب به تنهائی استعداد قبول صورت کوزه و سایر ظروف نیست و تا عجن بتراب نشود نتواند شد
و در اینجا اشباح بمنزلهٔ خاک است و ارواح بمنزلهٔ آب و برای تکوین انسان بمنزلهٔ زرعه
و سنبله تخم مزرع است که ماده تکوّن جوهر مزرع است و مقتضای طینت طیبه قبول
تأثیرات جنود هفتاد و پنجگانه عقل است و مقتضای طینت خبیثه قبول تأثیرات
جنود هفتاد و پنجگانه جهل است و برای نظام جملی که انسان کبیر است وضع جنود
عقل در جای خود و وضع جنود جهل در جای خود ضروری است و موجب دخول جنت
و خروج از دوزخ است و اخراج آنها از وضع الهی موجب بعد از جنت است و قرب
بدوزخ و تفصیل این تحقیق چنین است که حب که یکی از جنود عقل است ضد

وانتظام عالم با آن منتظم و بغض که یکی از جنود جهل است اگر چه متعلق به دوستان خدا تعالی شود
و بغض را متعلق بدشمنان خدا تعالی میرساند از این حب و بغض در محل خود استعمال شد مقرب
رضوان و سبب فوز بجنان است و اگر حب را متعلق بعدو الله و بغض را متعلق باحباء الله نمائی
موجب سخط الهی و دخول نیران است پس از این قبیل جنود عقل و جهل همه در محل خود مخلوق برای
مصلحت و حکمت و عین صواب است و در غیر محل خود عین خطا است بوضع واضع نه بصنع صانع
بیرون کار خطا بر قلم صنع نرفت : اگر گوئی که چون مقتضای طینت فلان کس خونریزی و جلادی
و سر بریدنست پس او را چه گناه و چه لایم و چه ذم و چه عقاب و هم چنین اگر مقتضای طینت دیگری
عبادت او را چه مدح و چه ثواب گوئیم لایم و محمدت و نهی و امر و عقاب و ثواب نظر
بمقتضای طینت نیست زیرا که طینت از امور تکوینی است و امور تکوینی سبب ثواب و عقاب
شرعی و محمدت و مذمت عقلی نمیشوند بلکه ثواب و عقاب و محمدت و مذمت بمقتضای وضع اختراعی
شیء از موضوع له آنست که فعل و عمل مکلف است و آن متعلق امر و نهی و عقاب و ثواب و در حیز
استطاعت اوست و بیان این مطلب چنین است که در سیاسات شرعیه قتل نفس و قطع ید و حدود
موجبه و تعزیرات مولد سیاسات است و برای نظام جملی طبیعی که مقتضی خونریزی باشد در جلاد
عدو دین و باغین و امضای حد قصد شرعیه ضروریست و سبب نیل ثواب است تا بدانکه سبیل
بمقتضای خونریزی دارد جلاد حاکم شرع و غازی در لشکر اسلام و مجاهد فی سبیل الله شود که همه
خونریزی وسیله ثواب شود بخلق : یکی میل است با مرد رقاص : کشان آن قد را
تا عمل خاص قال تعالی قل کل یعمل علی شاکلته و قال کل میسر لما خلق له : هر کسی را بهر کاری ساختند
مهر آن را در دلش انداختند : پس او را عقاب بخون آشامی کرد که چرا میل بخونریزی داشتی و چرا طینت
جلادی اختیار ننمودی بلکه مذمت عقلی و عقاب شرعی او از این راه است که چرا مستحق را سر برید
که مأمور به و موجب مدح عقلی و ثواب شرعی بود و در تحت توانائی او بود که قتل و اتقای از آن فعل
و چرا غیر مستحق را سر برید که منهی عنه و موجب ذم عقلی و عقاب شرعی بود و در تحت توانائی او
بود که نفس از آن فعل امتناع برای سر بریدن آن بینیم و میل نمود از آن قرار داده سر بریدن جلاد
مستحق بود که مدح عقلی و ثواب او بجهت شرعی داشت جزا اختیار ننمودی و هم چنین اگر کسی میل
بعبادت ندارد مدح و ثواب بجهت عبادت نیست بلی ذم و عقاب بر ترک عبادت موجب چیست

نیست که میل بسوی آن مقتضای طینت او امر تکوینی است بلکه مدح و ثواب او برای وضع عبادت
در موضع لایق است که عبادت حق تعالی باشد و ذم و عقاب او برای ترک چنین عبادت و وضع آن
برای غیر حق تعالی است پس آنکه میل بجانب خیرات و شرور کند برای حفظ نظام جمله ضرور است و میل
بسوی هر یک از آن در امتحان مقتضی یمین و شمال و طینت طیبه و خبیثه آنچه الله سبب مدح و ذم و ثواب
و عقاب لطینت بلکه بمقتضای حکمت و مصلحت نظام جمله است بصنع صانع نه عمل مکلف مصنوع
امر و نهی و وعد و وعید و مدح و ذم و ثواب و عقاب جهة وضع آن هر یک در موضع لایق است و اخراج
آن هر یک از موضع لایق آن خونریزی در جهاد مثل اجتهاد در عبادت موجب مدح و ثواب است و عبادت
غیر مستحق مانند خونریزی بیجا سبب ذم و عقاب و در اصل و سلف و جمع من تقدم در کتب عربیه
و فارسیه تقریر و تطبیق تحقیق و توضیح مسئله طینت و رفع اشکال برای توضیح نشده است این
تحقیق عجیب این عاجز است و بود و این رساله که گنجایش ذکر احادیث طینت و شرح آن بتمامها ندارد
و قبض یمین و شمال شرط عقل و طبع است که در دست انسان کبیر یعنی عالم و سوی است که مظهر کلی
حق تعالی است و از این تحقیق معنی مزج این دو طینت هم پیدا شد که انبیاء و عقل و طبع در کون جامع
انسانیت آدمی نادر طرفه معجون نیست : آن فرشته سرشته از حیوان : گر کند میل این شود
کم از این ور کند میل آن شود به از آن **سؤال پنجم** حبط و تکفیر یعنی باطل شدن حسنات
حسنات بسیئات و تبدیل سیئات مؤمنین بحسنات کفار و مثل فقیر را و تبدیل ایشان سیئات مؤمنین
را چه معنی دارد و چگونه بعقل آید که عقل درست می آید **جواب** علة قریبه افعال ارادیه عباد
اراده مخصصه جزئیه ایشان است جهت تعلیق هر حرکتی در هر مرادی و مطلبی و تنوع اراده جزئیه
و انتزاع آن اراده کلیه مجبوله موجوده در جبلت انسانیه و حیوانیه باقتضای طینت مخصصه است
و حکم در آن طینت برای اجزای اصلیه است پس چون از احادیث معصومین علیهم افضل التحیة
و الثنا آنچه مستفاد می شود است که قالب در آخر یعنی اهل حق و اجزای اصلیه ایشان طینت
خبیثه است و حسنات که از آن سر میزند باقتضای مزج طینت طیبه است بآن و علاوه اللهی و تصفیه
اللهی مقتضی ابطال الحق هر دو یعنی جای است با ... که کود نادمی شکی با سرگین عجین کنند و اجزای
مشکیه غالب باشد بوی که از آن مشک بمشام رسد مقتضای مزج اجزاء مشکیه است و بنابر آن
که اجزاء مشکیه قاهر شوند و سرگین را مستهلک کنند بوی بد را بعوض هر چند بوی مثل از اجزاء

سرگین

سرگین بمشام رسد عقلا نسبت آن طیبه را بسرگین نمیدهند و مادام که با جمع با آن عنبر بوی شود باعتبار
و اینچنین که خواهد بود ما اجزاء سرگینیه و ذاتیه آن و بالعکس اگر کود را بسانند از سرگین و اجزاء مشکیه
قلیلی با آن مزج کنند و اجزاء سرگینیه قاهر شود از اجزاء مشکیه را مستعفن سازند عفونت ... که از
آن اجزاء مشکیه بمشام رسد و مشام را متاذی سازد و عقلا آنرا نسبت بسرگین دهند و بمزج مشک
مذمت کنند هر چند ایجاد آن از اجزاء مشکیه شده باشد زیرا که منبع آن که مشک بالذات
مقتضی طیب و رائحه طیبه است و سرگین بالذات خبیث و رائحه متعفنه دارد و آنچه نقل و انتظام شد
بر عوض عارض شود مفاد مقام است و این مطلب در حدیث طویل الذیل ابو اسحاق لیثی فاهر ... ان
موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است و علما اکثر آنرا در کتاب و مفتاح ... بوده و ترجمه کرده ام
معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده و باید دانست که طرف یمین اشرف است زیرا که جنبه ملکوت
و ناحیه قدس و طرف شمال اخس است زیرا که جنبه ملک و فنا است و ناحیه زوال و احتجاب و ابتلا
است و آن علم است برای مصنوع مرکب از این دو جنبه هر چند که یک جنبه غالب شود حکم آن جنبه بهم
و بالنسبة جنبتین از اهل اعراف و محتاج بشفاعت امثال اللهی اند که بسبب انضمام با ایشان جنبه جلیه
مستهلک سازند و شفاعت باتصال و انضمال بقرب و قرب بانطاعت و اطاعت از محبت و محبت از معرفت
است و طولاحت اکیده در تحصیل معرفت مجدد آن و موقت آن در کتاب و سنت نیکو است
کل خوشبوی و حکام بقرینه : رسیده اند سبب محبوبی بسته : بعد گفتم که شکی با عبیری که از بوی
دل آویز تو مستم : یکفنا من کل تاجر یوم : ولیکن مدتی با گل نشستم : کالهمنشین من اثر کرد :
و گرنه من همان خاکم که هستم : و امر بجا است اخبار و خبار مصاحب اشرار و مشتی بر این که ... است
و اگر کوئی که مشک در عطر و طیب چه استحقاق مدح دارد و سرگین را در عفونت و نتن چه ذمی که تو هم
هر که شنید در آیات و روایات که مدح و ذم شرعیه امور تکوینیه باشد مشک در محل خود مثمر
و سرگین در جای خود احتیاج مرید بد حسد سرگین اشد است و هر چه مشک برای او اکثر از مایر
چیزها است و بعکس احتیاج ضعیف اعلی مشک و مقتدا را ان سرگین مشک در غیر موضع خود و ...
خود بدتر از سرگین است و سرگین در محل خود بهتر از مشک است پس بد مطلق نباشد در جهان
بد بنسبت باشد این هم بدان **سؤال ششم** در جبر و تفویض و امر بین الامرین چه
معنی و تفویض یعنی چه و کدام است و امر بین الامرین چه **جواب** این مسئله نیز از

مشکلات مسائل است و جز بنور هدایت خاصه بمعونت فهمیده نشود با استطاعت سائل و مسئول الفا
مبیکم والله المستعان آن بدانکه امر دو امر است یکی امر ارادی ایجادی که بمکون متعلق است و حق تعالی
در خصوص صیغه طلب کند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و تخلف از او و مامور
محال است ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن جبر از آنست و عباد را در تحت مقهوریت آن مدح
و ذم عقلی و ثواب و عقاب شرعی نیست هیچ دیدی که کسی برا کرد مذمت کنند که چرا سیاه چرده است
و طویل القامه یا دیگری را مدح کنند که سفید چهره است و معتدل القامه یا یکی را عقاب کنند که
چرا در نود سالگی پیر شد و دیگری را ثواب دهند که در سی سالگی جوان و از این باب است غنی
و فقر و ذل و صحت و مرض و سکون و ذلت و تعب و قوت و ضعف و عجز و ذلک از امور تکوینیه
و ارتحال و دیگری امر ایجابی ندبی که تخلف آن از مامور جایز است و توافق آن مامور را
طاعت و تخالف آن معصیت نامیده میشود و جبر یکه منفی است در اینجا و از اینجا و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله در اثبات مشیت عبد نافی جبر است و در اتباع آن مشیة الله را نافی تفویض
و جبر و تفویض مناقض عدل الله و تفویض مناقض سلطان الله و حق مذهب اهل بیت اطهار که
نمط اوسط و صراط ان وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول
علیکم شهیدا اند و از حضرت رضا پرسیدند که یا ابن رسول الله ما امر بین الامرین فقال وجود
السبیل الی اتیان ما امروا به و ترک ما نهوا عنه و باید دانست که نسبت فعل بکسب عبد حقیقی است
نظر با استطاعت عبد بر آن طاعة کانت ام معصیة و آنچه از حق تعالی است افاضه استطاعت است
که منتزع است برای فعل که آن تخلیق الات و قوی و امر و نهی و مهلت در وقت و طلبه و سبب ایراد
حق تعالی است که نیت وارده باشد و بعد از این چند خبر از جناب حق تعالی عبد مستطیع است نه مجبور
و نه مفوض و مثال این مطلب چنین است که امام علیه السلام فرموده اند در جواب سائل و ما امر بین الامرین
قال مثال ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته محاله و ما زجرته عنها
جبرا و قهرا ففعل تلک المعصیة بقدرته و اختیاره فلیس حیث لم یقبل منک فترکته مع قدرتک
علی زجره عنها جبرا کنت انت الذی امرته بالمعصیة **سؤال هفتم** در امثال این زمان
کتب فقهاء امامیه اعتبار نمییابند و متد و محدث عتیق و استناد بجهة طول انجامید و تغایر ادوار آراء
و ابهام و تنزل و تکثر و تصحیف و از باب مقالات بکدیگر و اسقاط دماء و نهب اموال و

اسر اطفال

و اسر اطفال و اولاد و عیال یکدیگر را کشانیده یا از این سلاسل از ملامت و فتن و تنویه و هلاکت و
شقاوت اخرویه هست و اگر هست کدام است **جواب** حال فقها که در این زمان مثلا و مجتهد زمان ما در
جزیرة الخضراء مثل آن ساکن است مانند حال شیعیانی است که در اطراف بلاد مصر و خراسانیه
بهاینه بوده اند و حضرت موسی بن جعفر در حبس هارون بود و احدی از شیعیان متمکن از استفتا
حلیه نبود و توضیح این مطلب چنین است که چند کتاب معلوم از عصر حضور و ائمه هدی علیهم السلام
از ثقات روات و فقهای امامیه رضوان الله علیهم برای امامیه مانده است که نظر بتتبع و تفهم مسئله
که محتاج الیها باشد کتب عموما و خصوصا در آن کتب یافت نشود و در دلیل مذاشته باشد و با وجود آنها
ما را احتیاج بادلهء جدیده و احکام ظنیه نیست و تحقیق آنست که آنچه دلیل فقها در از کتاب محکم و سنت
قائمه مکلف بر است و آنچه دلیل مذاهب و داد تحقیق تکلیف شرعی خارج است و تفصیل اسامی آن کتب
چنین است **اول** کتاب سلیم بن قیس هلالی که از اجلاء تابعین و اصحاب کرام حضرت امیر المومنین
و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر علیهم السلام
و از تلامذه سلمان و مقداد و ابوذر و عبد الله بن جعفر و اسامة بن زید رضی الله عنهم بوده است
صحیفه علویه که مشتمل بادعیه آنجناب علیه السلام است مانند صحیفه کامله و مندرج است در آن علوم
الهیه ما لا یحصی **دویم** صحیفه کامله سجادیه **سیم** جوامع التفسیر و ابواب امام جعفر صادق
از جناب امیر المومنین که معروف برساله محکم و متشابه است **چهارم** مصباح الشریعه مشتمل
بر صد باب بروایات اهل بیت از امام جعفر صادق علیه السلام **پنجم** کتاب فقه الرضا که جمع ابواب
فقه را دارد **ششم** رساله ذهبیه رضویه **هفتم** رساله حضرت علی الهادی در تحقیق
امر بین الامرین **هشتم** تفسیر امام حسن عسکری **نهم** اصل زید نرسی که از اصحاب حضرت امام
موسی بوده است **دهم** اصل زید زراد که نیز از اصحاب آنحضرت بوده **یازدهم** کتاب
المحاسن ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن البرقی که از اصحاب حضرت جواد و هادی و عسکری
علیهم السلام بوده است **دوازدهم** کتاب بصائر الدرجات ابو جعفر محمد بن الحسن صفار از اصحاب امام
حسن عسکری **سیزدهم** کتاب قرب الاسناد ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری **چهاردهم**
مقنع علی بن بابویه **پانزدهم** کتاب جامع کافی ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی و الحق این شانزده
کتاب که قبل از غیبت کبری تصنیف شده است برای این ضعیفه موجود شده و هر مسئله مکلف

هیا که خواهم از من بپرسی از عمده دلیل آن مخصوص بالعموم بیتی اگر بنا مدام در این معنی کاذبیم ع
دلیلها گوش جهان پر آفتاب وحال آنکه بعنایت الهی و برکات تحفظ امناء الله بهی زیاده از جهاد صد
کتاب تفسیر و اصول و فروع و اخلاق و ادعیه و آداب ماخوذه از ائمه هدی علیهم افضل الصلوات
برای امامیه تالیف شده علاوه بر کتب جامعه شارحه از متاخرین مانند جامع وافی و کتاب بحار
الانوار و کتاب وسائل الشیعه و تفسیر نور الثقلین و تفسیر صافی و تفسیر برهان تا بحدی رسیده
که اعتبار شیعه از دور تا نحو رفتار تا ابن سینا حنه و ابن عمر کرده شده ندیدیم که بر رساله مفتاح
الفلاح یا حلیة المتقین کلا عمل نماید که صحیح دعا فی و ادیب کرده این دو رساله است در کوی فوت نشود
پس چگونه بر کتب مبسوطه ادعیه و آداب نتوانند عمل نمود و بنا قسم که بر کیمیا سائل الغیبة حسنیه
که رساله کوچکی است تنها با محتاج شده باشد و توضیح این مطلب محتاج بمثال است اگر پادشاه
صاحب اقتدار جواد کریم و حکیم جهت سفره ضیافت اصناف شئا و رعیت خود مهیا نماید و علماء
عظیم الشان و حکماء و ارباب بلیغه مستغنیه چند برای حفظ آن نعمتها و ترتیب آن خوانها
خان سالار نماید و آن اطعمه و اشربه و لحوم و حلویات کونا کون حسب الحکم نوشتالان
خسروی بر دار الضیافه مرتب بچینند و مهمانان بر اطراف آن خوان نعمت نشسته
تا بینا و بی نیاز نشین در آن مجلس عصیانان و اوده شوند گاهی عطا در تقاب زنند و
گاهی با در کاسه کرده و مرزبان دیگران برآورده که آن کنان شاهی قاصر و مقصر بوده اند
و الوان اطعمه را بینجا برسر راه حنین الله و نعمت پادشاه را از حیز انتفاع اهل حضر انداخته و ان
آن دار الضیافه در مغناطیس و معقبیه زیرند آید و جمعی از شدت جوع مشرف بهلاکت شوند
و دلالت بدار الضیافه خسروی نمایند در مقام خشونت و غلظت در آمده با وکوید که من
همه جا گردیدم و داخل دار الضیافه شدم و بنا قسم آنجا مکر ظرف شکسته چند و طعام ناک
پاشیده که حاصلی نداشت و انفاک بر داشته غلبه شد تا جا دانده ام اضطرار بجستجوی
مرغان با جینها دست بادرد مزبله زاد گفتار دراه حسینه تفتیش میکنیم و سد رمق سیما ایتم
و نفس من اضطر غیر باغ ولا عاد در دست دارم اگر دیده بصیرت بکشائی تکلفات و هم
و شقوقات خیالیه اسنان آرم و انکار را در احکام غیر حیا در مقام استدلال احکام
آیات و احادیث سادات اظهار آنست و ایضا از آن جیفه و انا عراضات تمامی آنچه و

کبک

کبک فروا از اعتراضات اجمی بر شما الان خواهی یافت اینکه کدام ساله دعماه و رد و بر و ششا عفت
بود که محققین طاهر مانند شیخ کلینی و شیخ ابن بابویه و در صدر سلف با مانند مولانا محمد تقی
و مولانا محمد محسن و شیخ حر و در صدر خلف با مانند شیخ یوسف و شیخ حسین آل عصفور و در
معاصرین که بنا است امامیه را داشته اند و در مقام فتوی و بر مسند حکم بوده اند محتاج بمسئله
شده اند که ضوابط امامیه در کتاب و سنت نیافتند و بر و در ماند که بر محکم متشبثی
بجویند بر شما قسم الا والله و بالله و تالله صحبت مجتهدین محتاج بکتب محققین بوده اند و مسند
و خواهند بود و هیچ وقتی ایشان از اعتناد الی از کتب اربعه وافی و بحار الانوار و وسائل الشیعه
و حال آنکه تا مرز نیست بلکه مدار تتبع ایشان بر همین کتب است و حال آنکه کتب بعد از آن
تتبع نکرده اند فکیف کتب مبسوطه تا عمر دو بار مطیر نیست و این قدر عمر را بتر اعتیاد
نه هر دو بوسوسه جمهور و فتوی بلا دلیل شیخ و نعلو و ملا سلطون مباش و در دلیلها
از کتاب الله و امناء الله مجموعی و طرق یابن ان مضلال ثقلین راهیبه و باید رفت که تنزیل
آیات احکام و احادیث سادات کرام علیهم که مرجعه کلام مهملات علائم است بر طبق فهم عرف بحکم اشکر
و شامل اهل هر عصر و مبین است قال صلی الله علیه و آله انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم و قال علیه السلام ما تکلم رسول الله الناس بکنه عقله قط و قال حلال محمد حلال
الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة در فوز رضوی مسطور است که مناط تکلیف عامه
عامه تعقل ما به الاشتراک افهام عقول عامه است و بر محصلین امامیه واجب است که احکام
کتاب و سنت را بر ابنام آنکه محملی مناسبند مخفف و صلی و بنیاد و نقصان چگونه فرموده اند
علوهم کما علمکم العلماء و بر ضعفاء واجب است که هرگاه امامی بغیر ضوابط حکم کتاب و سنت
با ایشان رساند او قبول نمایند قال علیه السلام لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک فیما
یرویه عنا ثقاتنا و قال انا قد عرفنا علیه الحجه من یثق به فی علمنا فلم یثق به فهو کافر
و من لم یسمع فهو فی عذر حتی یسمع تا آخر حدیث با فضل هجری بعنوان کدام باک از فقهاء
شیعه المجتهد مبنا سپاید و بجز آنکه بعض قدما و ابن جنید و ابن ابی عقیل المستنبط طلب
و غیر مضبوطی ندهند رسالات اعتماد کتب ایشان برداشتند بمرتبه که نسخه آن تفکیک حکمیه
در میان شیعه هیچ نیست نسبت قول با ایشان در کتب من تاخر مانده است و شیخ مفید

علیه الرحمه کتاب الرد علی ابن الجنید فی رد القول بالاجتهاد نوشته و در کتاب الرجال نجاشی
در ذیل اسامی تصانیف ایشان این سخن مذکور است و رساله ذریعه سید مرتضی و کتاب
عدة الاصول شیخ طوسی همه برد طریقه اجتهاد است و در آنجا عمل بظن را بدلایل عقلیه
رد نموده اند و ابن حمزه عمل باخبار مجرد را که مفید علم نیست باطل دانسته اند اگر چه
راه‌ها می‌نمایی در تمهید کتاب تهذیب و استبصار شیخ را بر دارد جابجا در انجا در مقام
تزییف و رد خبر واحد مبین که فرموده است الخبر الواحد لا یوجب علما ولا عملا و قیاس
منصوص العلة و قیاس اولویة و استصحاب نفی حکم را مردود دانسته اند و اصل اباحه
شیخ در عده باجلای این علمای شیعه نسبت داده است و اینها بعضی طوایف عامه
شمرده است و باصل توقف در ما لا نص فیه قایل شده است و حق را عند الاختلاف
در یک طرف میدانند و بر وجوب حفظ دلیل قائل است نه اکتفا بامارات و مخطی را فاسق
و آثم میدانستند نه معذور و مثاب و همین قول را بطایفه نسبت داده است اذ قال انه
حرام و قصد تقویتها : فان القول بما قاله حرام قال رحمه الله بعد نقل مذاهب فقهاء
العامة وذکر ادلتها والرد علیها ما لفظه والذی اذهب الیه وهو مذهب جمیع شیوخنا
المتکلمین من المتقدمین والمتأخرین والیه کان یذهب شیخنا ابو عبد الله وسید
المرتضی ان الحق فی واحد وان علیه دلیلا من خالفه اسبصار ولذلک کان مخطئا
فاسقا انتهی و باید نمود که کدام مطلب عبارتها و در عده و تهذیب و استبصار دلالت
بر اجتهاد اصطلاحی متاخرین دارد در اول کتاب مبسوط عذری گفته را که در فقه مستنبط
نوشته است خواسته است که جهت دفع تشنیع عامه بوده است که فقهای امامیه را طعن
بقلت فقاهت میکنند و انکار استنباط میکرده اند و عبارات شیخ را در ذیل ترجمه او در
کتاب منیة المراد فی ذکر نفاة الاجتهاد ایراد نموده ام و حق آنست که هم چنانکه
اکثر سلفیان ان جمیع صدر سلف مانند ائمه هدی علیهم السلام و صحابه و تابعین و تبع و
اتباع و ظرفاء و محققین و فضلای ما ملازم شیعه‌اند و عوام ایشان چنین میپندارند
که ایشان این نسبت را ندارند و تحصیل و تحقیق همیشه داده‌اند و حال انکه امر بخلاف
این بوده است جمع کثیر از صحابه و جم غفیر از تابعین و تبع اتباع و محققین و فضلاء و قاطبه

ائمه

ائمه هدی علیهم السلام و عرفاء و حکماء شیعه بوده اند و در کتب رجال بخصوص اثبات انتساب ارباب
اقوال ایشان و نسبتهای ایشان بایشان نموده ام که بر تقادیر آن بیان حجت باشد هم چنین رؤسای متقدمین
بر عوام امامیه مشتبه میباشد که همه فضلای تا ماصدر شیعه مجتهد بوده اند و این
خلاف است و در کتاب منیة المراد عبارت قریب بصد کس از علماء و رؤسای امامیه را با القاب
و بیان محلها نقل نموده ام که طریقه اجتهاد را رد نموده و اخبار طریقه علمیه علم از کتاب سنت
داشته اند و بجز این فقهاء مجتهدین معروفند که در صدر ائمه هدی علیهم السلام اجتهاد را
در طایفه امامیه نبوده است لهذا بذکر اسامی علمای چند که در صدر بودند متأخر بوده اند
مبیر بایشان اول ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی صاحب جامع کافی که در کتب اسلام
چنین کتابی تصنیف نشده است دوم رئیس الاسلام ابو جعفر محمد بن بابویه قمی معروف
بشیخ صدوق صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه قریب بسیصد کتاب دیگر که بدعای حضرت صاحب
الامر علیه السلام مولود شده و او را آنحضرت در مجهز خیر و صلاح ستوده است سیم شیخ ابو عبد الله
محمد بن النعمان معروف بشیخ مفید که سه توقیع فایض علی صاحبه السلام متضمن القاب شریفه
از ناحیه مقدسه بجهت او بیرون آمده است و آنحضرت مرثیه او فرموده اند و نوشته اند لا صوت
الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم چهارم سیدنا الاجل ابو القاسم علی بن الحسین
معروف بمرتضی صاحب کتاب الشافی و غیره پنجم ابو الحسن محمد بن الحسین معروف برضی
صاحب جامع کتاب نهج البلاغه ششم شیخ الطایفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی صاحب تهذیب
الاخبار و کتاب استبصار و غیر ذلک هفتم سیدنا ابو القاسم علی بن موسی الحسینی الطاوسی
معروف بابن طاوس صاحب کتاب اقبال الاعمال و غیره هشتم محقق خواجه نصیر الدین محمد
طوسی صاحب تجرید العقاید نهم شیخ ابو علی طوسی حسن الملکی دهم شیخ امین الدین طبرسی
صاحب مجمع البیان و غیره یازدهم شیخ ابو الفضل طبرسی صاحب کتاب مکارم الاخلاق دوازدهم
شیخ ابو منصور احمد بن ابی طالب الطبرسی صاحب کتاب الاحتجاج سیزدهم شیخ ابو الفتح کراجکی
صاحب کنز الفوائد چهاردهم شیخ سلار پانزدهم قاضی ابن البراج شانزدهم ابن ادریس
هفدهم سید ابو المکارم محمد هجدهم مولانا محمد امین استرابادی نوزدهم مولانا محمد تقی
مجلسی صاحب روضة المتقین بیستم مولانا محمد محسن کاشانی صاحب جامع وافی و تصانیف

٨٤

کثیره بیست یکم مولانا محمد باقر مجلسی صاحب بحار الانوار بیست دویم شیخنا محمد الحر العاملی صاحب
کتاب تفصیل وسائل الشیعه بیست سیم سید نعمت الله جزایری صاحب انوار نعمانیه بیست چهارم
مولانا خلیل قزوینی صاحب شرح عدة الاصول بیست پنجم آقا رضی قزوینی صاحب لسان
الخواص بیست ششم شیخ حسین ابن شهاب الدین عاملی صاحب هدایة الابرار بیست هفتم
شیخ عبد الله سماهیجی صاحب جواهر البحرین بیست هشتم سید محقق سید عبد الله شوشتری بیست
نهم شیخ یوسف ابن احمد بحرانی صاحب حدایق ناضره سی ام شیخ حسین بن عصفور
رحمهم الله تعالی و اما محقق چند که مشهور و اجتهاد ایشان ثابت است و حال الاکثر در بعضی از
تصانیف خود تصریح ببطلان اجتهاد و اصطلاحی نموده اند و اعتراف بطریقه عمل بکتاب
و سنت کرده اند اول علامه حسن ابن یوسف ابن المطهر حلی تاب ثراه صاحب تصانیف کثیره
در کتاب منهاج الکرامه که در آخر عمر رجوع خود بعد از تشیع سلطان محمد خدابنده
از ارشاد او تصنیف نموده تصریح باین مطلب نموده است و عبارات وارده خواهد شد دفعا
للاستبعاد نقل نموده ام دویم شیخ ابو القاسم محقق حلی سیم شیخ محمد بن مکی معروف بشهید
اول در اول کتاب ذکری چهارم شیخ زین الدین معروف بشهید ثانی در رساله اقتضا
برد اجتهاد پنجم خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین محمد عاملی و لنعم ما قال علم نبود علم
غیر تفسیر و حدیث · هر که خواهد غیر از این کرد خبیث ششم خاتم المحققین آقا حسین
خوانساری در اول شرح دروس هفتم جمال الدین محمد خوانساری در باب الست
اکو کبیره الشکی در مختار ایشان باشد و این نسبت از کذب و افترا با نوع هم پیدا از نه بکتاب
مینه الدرا ابن خاکسار رجوع کنند که در آنجا عبارات تامه بر مطلب از هر یک نقل نمایان
موضوع عبارات ایراد نموده ام و این رساله بجهت اشتغال عامه و اینها است
محل ایراد عبارات مطوله عربیه نیست والله علی ما نقول شهید **سؤال هشتم**
هرگاه نجات در پیروی علم قرآن و حدیث و امثال آن موده حق تعالی و اسناده معصوم
او تحصیل علم است و او موقوف بر فهمیدن مراد ایشان از آن کلام است متوقف علیه
فهم آن چند چیز است از امور کسبیه و با وجود فهم مراد ذاه کویی که از نفاد حق ظاهر
کدام است و آن میزان که مراعات آن عاصم باشد از خطا در فهم مراد از قرآن

وحدیث

مسئلهٔ اولی این صفحه متضمن سؤالات مسئله است **جواب** آنرا چه نام است وحدیث
که شرط نهم کلام الله و کلام ائمه اطهار صلوات الله علیهم السلام چند چیز است **جواب** آنست که باید دانست
که قرآن و حدیث سند بر دارند و متن و سند را طبقات است و مجهول و ثقه و ضعیف و
و اتصالی و متن را لفظ است و معنی و الفاظ را افراد است و ترکیبی و معنی را ظاهری و باطنی و حقیقی
و مجازی است و از این جهت احتیاج بچند علم است اول علم درایة الحدیث که معرفت طبقات و
رجال و مجهول و ثقه و ضعیف و اتصالات و انفصالات جمله کتاب و سنت متکفل است و در این فن
کتابت علم الرجال این خاکسار بینهم مقرر است دویم معرفت احوال رجال اسانید کتاب
و سنت و موالید و وفیات و اعصار ایشان و معرفت ضبط و وثوق و قوت و ضعف روات
ایشان و متکفل این علم کتب رجال است و اجمع و اخص و اکثر رجال لادرین فن کتاب الرجال این خاکسار است
سیم معرفت مفردات الفاظ قرآن و حدیث و متکفل این علم کتب لغت است و احسن آن کتاب
العین خلیل ابن احمد و جمهره ابن درید و اساس اللغه زمخشری است **چهارم** معرفت ترکیب
الفاظ قرآن و حدیث و متکفل آنست علم بقرائت مشهوره و شاذه و خصوصا علم معانی و بیان
و بدیع است عموما و احسن کتب تجوید شرح شاطبیه است و احسن کتب معانی مطول است
چهارم معرفت معانی ظاهره و متکفل آن علم تفسیر و شروح مبسوطه کتب حدیث است
و احسن کتب تفسیر بحسب تحقیقات لفظیه تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی است و تفسیر علامه نظام الدین
نیشابوری و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی است **پنجم** معرفت معانی باطنه و احسن
کتب در این تفسیر نور الثقلین است بحسب شریعت و تفسیر نجم الدین کبری بحسب طریقت است و
شروح احادیث نبویه شرح جامع الاصول و شروح احادیث اهل بیت کتاب جامع وافی و کتاب
بحار الانوار و کتاب روضة المتقین است و مسئله ثانیه که در دفع تعارض ظاهری چیست **جواب**
آن چیز است که آن متوقف است بر معرفت چند فائده مرتبه **اول** معرفت ناسخ و منسوخ
دویم معرفت عام و خاص است **سیم** معرفت مطلق و مقید **چهارم** معرفت مجمل و مفصل
پنجم معرفت محکم و متشابه و معرفت اقسام متشابه که از ذات الفاظ مفرده است یا باعتبار وجوه
تراکیب یا باعتبار اعضا معانی و تردد در دفاع حکم و ارتفاع آن **ششم** معرفت دار
تقیه که دار هدنه است و دار ایمان و دار الحرب **هفتم** معرفت حکم یقینی و غیر یقینی که مبنی

عزیمت و رخصت است ششم معرفت حکم جزئیت یقینیه و ترتیبیه و تخییریه هفتم معرفت
حکم کلی جلیه و نوعی و صنفی دهم معرفت کیفیت حمل منسوخ بر ناسخ و تخصیص عام بخاص
و تقیید مطلق بمقید و تبیین مجمل بمفصل و رد متشابه بسوی محکم و معرفت اختصاص حکم هر داری
بان و مسئله بیتم دو معرفت کمال و نقصان و میزان صواب و خطا در آن جواب این چنین است
که میزان آلت سنجیدن را گویند و این لفظ علم است برای چیزی که بتحقیق آن حقیقت کمال و نقصان
شیء و تفاوت و تساوی میان دو چیز فهمیده شود و آن حقیقت بمناسبت هر چیزی فی
دیگر در خاص متحقق میشود و باید دانست که میزان معقولات علم الهی و میزان اجسام جسمانی
و تفصیل اقسام موازین در کتاب نجم الولایه و در رساله شمس الحقیقه بیان شده است چون
علم کتاب و سنت خارج مخرج مصالح ازلیه است و از عالم فوق الافهام است که فوق ملکوت است و عقل
از عالم ملکوت احاطه بما فوق عالم خود ندارد و حسن بر اشیاء از آن در لیقی است لهذا میزان
آن باید تبلیغ انجناب شارع باشد و آن میزان منبلغ چند است اول توافق کتاب و سنت بعضا
بعض بحیثیتی که دفع اختلاف و تعارض شود بعضو بطی که اشاره بسوی آن خواهد شد انشاء الله
تعالی قل لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و باید دانست که چون اختلاف یکی از
نسبت و نسبه فرع تعدد و تعدد فرع تکثر بسبب اختلاف فی کثرتی ولازم دارد و احکام الهیه
نظر بطابقه واقع و نفس الامر که صرف التشیع است تکثر بردار نیست بسوی بنا بر این تحقیق کثرت صفت
موجب اختلاف است و سنجیدن سنت بتطبیق کتاب الله و سنجیدن آیات کتاب الله تطبیق قاعده
وحدت نفس الامر فرع معرفت حقیقت وحدت است و مظاهر آن زیرا که آن متجلی میشود باعتبار
مظاهر بر وحدت مطلقه و وحدت مقیده و وحدت مقیده ظاهر میشود در وحدت شخصیه و صنفیه
و نوعیه و جلیه و نعتیه و ترتیبیه و تخییریه و نسبیه و عرضیه و کمیه و فعلیه و جوهریه متحقق
که احکام الله مبتنی بر حکم و مصالح حقیقیه است بطریق تلقی هرگاه حکمت و علت حکم معلوم
گردید کلی است و جزئیت آن حکم بمقتضای تمهید میشود بعد از ادراک کلیت و جزئیت
باشتراک حقایق مختلفه و متوافقه در تحت آن حکم جلیه و نوعیه معلوم میگردد و از اینجا
ظاهر میشود سر قوله علیه السلام ان کتاب الله یفسر بعضه بعضا و سر قوله علیه السلام در وزن و استعلام
حال حدیثین مختلفین فاعرضوهما علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله

فرموده

فرموده محققین صاحب این میزان ذاکر ملکه این دو تن بهم شایند باشد در الجنات مرشد و در طبیعت
حکیم و در شرعیات فقیه مجتهد آیند و جامع ارشاد و حکمت و فقاهت غایت است که آن آفتاب حقیقت
و صاحب دعوت بدنیا آمد و ولی ثالث نبی و نبی نایب حضرت الهی است و هم چنانکه غیر نبی که صاحب
وحی است و در دعوت خلافت الهی کاذب است هم چنین غیر ولی که صاحب الهام و حقیقت
است و قائم بمقام نکت و نفر در قلب سیم در دعوی خلافت نبوی الله غیر صادق و غیر عارف
در دعوی دعوت و در دانش و نیابت ولی غیر ثابت در سیم توافق شرایط مستقیم که خلوت و افراط
و تفریط است سیم توافق حکمت و غرض از آن امتثال المامور به و منهی عنه چهارم تحصیل
علم از معرفت طبقات مرتبه بعصمت و غیر مرتبه بعدالت و وثوق که اول مسلم احتمال تعمد
بکذب و دوم مسلم احتمال روایت مشتبهه و مشتبه میکند در صدق صدور و از جمله مجاورت
سابقه که مسلم احتمال الفاظ و فهمیه میباید در معرفت مراد و معانی و باید دانست که طبقات
مرتبه مرتبه علم الله تعالی و مرتبه حمل القلم الاعلی و مرتبه کتابت القلم و مرتبه حفظ اللوح المحفوظ
و مرتبه استفاضه اسرافیل علیه السلام و مرتبه افاضه او بر جبرئیل علیه السلام و مرتبه حفظ جبرئیل
و مرتبه افاضه او بر قلب نبی و مرتبه حفظ نبی علیه السلام و مرتبه القاء او بر ولی و مرتبه حفظ ولی
و مرتبه القاء او بر عارف و مرتبه حفظ عارف و مرتبه القاء او بر متعلم است خواه سائل
و خواه عامل و خواه ناقل و خواه متحمل و در این چهار رده طبقه عصمت و قبل از حیث صدور
و حفظ از خطا است و در مراتبه منزله حفظ بعدل و وثوق است خلاصه آنست که تا از فتنه
سفها فی طبیعت رها نیابی و از صحیح حق بسبعی ازانانیت متخلص بسوی به در دعوی
معرفت و لقاء حق و رؤیت و صحبت حجت کاذب خواهی بود و قع علیه السلام من ادعی الرؤیت
قبل از صحو و التصفیه فهو کذاب مفتر او اکر تو خیا از این سخنا عنز از تطویل بلا طائل احتیاج
دستگیر شد کو تیم که از است که فی صحرای زبان اهل دنیا را فیما بین میزان خاصه است
لابد است از مثالی که صورت عالم در میزان خیال تو مصور باشد بدانکه اول و اعظم و
و اشرف و انفع و اهم تکالیف کلیت معرفت و توحید و عبادت با خلاص است که علت غائی
ایجاد و معامله بین العبد و الرب است که از صنع کثرت و حجاب تعینات تقدس و وحدت
و صرف صرافت و محوصت مبرهنا ایند برای که اشتغال بعبادت از روی توجه قلبی بسوی

منظر الحق تا عمل از ما سوی است و این است یعنی حضور قلب و اخلاص در عبادت قال الله تعالی
واعبدوا الله مخلصین له الدین و قال صلی الله علیه و آله و سلم لا صلوة الا بحضور القلب یعنی مع
معبوده الذی یصلی له و این حضور و اخلاص ممکن نیست مگر باستیلاء آن در ظهر محبت الهیه بغیب
ما سوی که صادق حب القلب الی الحق کرده و محبت فرع معرفت است و معرفت شرط قبول طاعة
زیرا که عبادت و طاعت بی معرفت عبادت غیر معبود حقیقی است و هوی پرستی است و لهذا جمیع
انبیاء و اولیاء که در دعوی نبوت و ولایت صادق بوده اند بتوحید و نفی انداد و عبادت حق تعالی
ارشاد مینموده اند و خود را جزو اله نمی نموده اند حق در صیانت مگر هذا اند قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد ندای ایشان بوده است و این عبارت سحیند میشود که هر امر غیب
و ارشادی که نسبت بحق تعالی و بنفع وحی دهند که لغایت بر آن مترتب شود و از کثرت بهجت
نکشانند و خلوت دل را از اندیشه غیر خالی نکند آن امر و ارشاد از طاغوت و شیطان و در زور
و بهتان خواهد بود و از اینجا معلوم شد فساد دعوی جمعی که خود را مستعبد ظنون و آرای تحقیقات
میدانند و المستعبد بظنند و احادیث مجعوله اند و بهمین وضع هرگاه بی نوع احکام بستحند جمیع
معقوت غایت ساقط خواهد شد و نشان صاحب حیران آنست که وسوسه بر بعضی از امر خود
دارد توهم و تشکیک برای یکیه است و اختلاف در فتاوی و تغیر در رای او راه ندارد و مصدق
این مقول است قوله علیه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول و یحرم
العام ما حرم عاما اول و ان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم الله علیکم و لکن الحلال ما
احل الله و الحرام ما حرم الله و مثال دیگر در معاملات سبیل منعا است و انفاق است که حق تعالی
فرموده است در تنزیل مجید ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و نیز فرموده است
و لا تنسوا الفضل بینکم و نیز فرموده است من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له و نیز
فرموده است و آتوا الزکوة و نیز فرموده است و المصدقین و المصدقات و اقرضوا الله قرضا حسنا
و نیز فرموده است و احل الله البیع و حرم الربوا و امثال این آیات و اشباه آن معلوم شد که داد و ستد
میان بنی نوع انسان بر سه قسم است اول احسان و آن وظیفه اهل فضل و ثروت است از
مو ترکه تا آن دستگیری و یاری بنی نوع خود نمایند و آن منقسم میشود بهبه و صله و عطیه
و ضیافت و قرض و امثال اینها از اهل مروت و ذوی البیوتات است که نفوس شریفه ایشان از جود

صدقات ابا دارند و خلو ید ایشان از اموال مانع از بیع و شری و تجارت است و ابتلاء ایشان بسبب ملازمت ان
وظایف ایشان منحصر در این نوع از بر است در تقدیم زکوة و صدقات و اخراج آن وظیفه
ذوی الفضل اغنیاء است برای فقراء و مساکین که نعمی المروات و البیوتات نیستند با تعفف
و بواسطه ایشان بحمد دادن جزیه بعمل تا بد و حفظ عزت ملحوظ ایشان نیست جهتم جزیه
و قرض کردن و آن وظیفه اصحاب مکنت است تا بکبد بکر و چاپدادن ربا غنی شود و مگر فقیری که متمکن
از اکتساب و تجارات و بیع و شری باشد در امیضاعوت انکشاف نه دهد الا بیرون نیست اگر اند ذی
المروات حسب الامر و فی اموالهم حق للسائل و المحروم و لا تنسوا الفضل بینکم خود در صلات
و عطایا و احسان دارد نظر بمجروحیت و اگر از غیر ذوی المروات است حق در زکوة ما الید و قبل
و صدقات دارد نظر بمسکنت و سؤال قال تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین الایه
پس در ایصال و رفع ربا کردن خلاف مصلحت ابتلاء و تا این عدو الیف خواهد بود که موجب
و حدت و حیل ربائیه فاسد و باطل خواهد بود چنانکه در احادیث نبویه در بیان مساوی
اهل آخر الزمان وارد شده است که یستحلون الربوا بالبیع مقصود از گرفتن متاع اگر
انتفاع و استثمار آن است فقد تجارت گویند که وظیفه ارباب مکنت است و اگر مقصود از گرفتن
نقود و غلات و ثیاب و امثال آن دفع اضطرار است بر سبیل حفظ مروت از استقراض گرفتن
و حیل ربائیه از ارباب دول در اینجا استعمال میکنند و اگر مقصود دفع اضطرار است بلا
مراعات حفظ مروت آن مقبول صدقه است و از امور شنیعه این زمان است که جمعی خود را علماء
مؤمنین میشمارند چون حفظ این وصف نامها الوادی بی فون دادن زکوة و اخماس
عنیئود و فقیر و مستهلک را بینا میکشند و میگویند این ظالم در کار که فقیر سوفی آن دو
هزار دینار است بیگیر هاد بر در ابنایت وجه زکوة و اگر بر تو اندیب بر کرسی نصایم
و با امثال این حیل گاه هست که هزار تومان زکوة را که حق فقراء در مال او ست بدو
تومان بزعم خود ادا مینمایند و چنین می پندارند که با این حیله عند الله بری از اشتغال
ذمه بر آمده حسبنا الله نعوذ من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و بنا بر هذا است که بعض
گفته اند که احکام شرعیه از حضرت علم الهی القا میشود بر قلم قال تعالی علم بالقلم و او بواسطه
او لست و القلم در در مانیت ما قلا است و در آن مرتبه عاقل یعنی عقل است و از قلم اعلی

بر لوح محفوظ ثانیاً القلم فی لوح محفوظ و ثالثاً لوح عقل ثانیاً کتاب حفیظ و این واسطه ثانیه است و از لوح
محفوظ بحضرت اسرافیل و این واسطه ثالثه است و از اسرافیل بحضرت جبرئیل و این واسطه رابعه است
و از جبرئیل به نبی زمان و این واسطه خامسه و از نبی بوصی و ولی خصوصاً یا است عموماً و این واسطه
سادسه و در این طبقات سته که جزو و کل نبیست عصمت و قدس موجب علم بصدق است و در
مراتب بعدی که صحابه و تابعین و اتباع و تبع اند اولاً تعدد و کثرت مبتنی خطاء یکی بکرا
یضل احدهما فتذکر احدیهما الاخری و ثانیاً ضبط بسماع و قرائت و کتابت و غرض
ثالثاً مراعات عدالت که ان تعمد بکذب نگاه میدارد و دائماً مراعات وثوق که ان در ایت
سهوی و هوی عاصم است و این میزان عامه مؤمنین است و اما میزان خاصه الخاص که خلاصه
الخاصه اند در ضمن چند حدیث بیان میشود اول قال علیه السلام ان علی کل حق حقیقة و علی کل صواب
نوراً و قال ان لکلامنا نوراً و حقیقة فما لا نور له و لا حقیقة فهو کلام الشیطان
دویم قال علیه السلام یا حرث انک امر ملبوس علیک اعرف الحق تعرف اهله ان الرجال تعرف بالحق
لا الحق بالرجال و قال انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال سیم قال الحکمة ضالة المؤمن
و قال خذ الحکمة و لو من افواه المشرکین و پیداست که میزان عامه میزان اهل شریعت است
و میزان خاصه میزان اهل طریقت است و میزان خلاصه الخاصه میزان اهل حقیقت است
و اما میزان اهل معرفت بمشاهده دیده بصیرت است و اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و سر
حی بصیرت مر او که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً است و توضیح این میزان بیانست و مصدق
این مقام حدیث حضرت امام جعفر صادق فرموده است لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله
عز و جل بصفاء سره و اخلاص عمله و علانیته و برهان من ربه فی کل حال لان من افتی
فقد حکم والحکم لا یصح الا باذن من الله و برهانه و من حکم بالخبر بلا معاینة فهو جاهل مأخوذ
بجهله مأثوم بحکمه منهج هشتم در بیان طرق طالبین علم و معرفت و محصلین فنون
فضیلت و ایشان چند طایفه اند اول گروهی که طریق اخذ ایشان مخصوص بسمع است
تا به ایشان خطاب او القی السمع و هو شهید است و ایشان دو صنف اند یکی مفسرین دویم
محدثین و ایشان نیز دو صنف اند یکی مستکمله و ابدال ایشان و یتلونه حق تلاوته و ایشان
و دیگری متحیره و ایشان که یستمعون القول فیتبعون احسنه است و این گروه باصناف ثلثه

الثلاثة

الثلاثة اخذ معارف و احکام از اصناف ملائکه علام مینمایند و لو بواسطه و ثانیاً صحابه و
تابعین و اتباع و تبع از اینها بهره بوده اند و جون در آیه انشا از حاصل آیه مقام فقها
است که در آیات و روایات تفصیل آن وارد است قال تعالی و لولا نفر من کل فرقة منهم
طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون دویم
گروهی که معارف اصولیه اعتقادیه را از ترتیب مقدمات نظریه برهان اشکال میزانیه
نتیجه گیرند و اعتقاد کنند و مسائل فروعیه نظریه را از عمومات و لوازم و لوازم لوازم
نص و صریح و ظاهر کتاب و سنت استنباط کنند و از مدلول اتفاق جمهور فقها است
و ستوا احد عبر از قیاس جلی و تنقیح مناط و قیاس العلة و استصحاب الحال و استصحاب نفی حکم
اکتساب حکم مینمایند و مناط اعتقاد و عمل علم بتکلیف را ثابت اند اعم از صدور شفاهی و استنباط
و کل ایشان من حیث المجموع فقهاء اند و ایشان نیز در اصول متکلمین و در فروع اصولیین
نامند و ایشان نیز دو صنف اند یکی تفصیلیه از جهت تجویز عمل بظن و دیگری عدمیه
جهة عدم تجویز عمل بظن و طوایف امامیه تا عصر محقق حلی و نسبه صد پنجاه هجری
انا بوده کروهی برون بوده اند که منقسم به پنج صنف اند اول مفسرون دویم
محدثون سیم متکلمون جهارم مرجحون پنجم اصولیون تفصیلیه
اصولیون و عدمیه و قیاس کروه اول جنین است که هذا ما ثبت صدوره عنه من الحجة
المعصوم فی مقام بیان التکلیف الالهی شفاهاً و نقلاً من الثقات و کلما یکون کذلک
هو تکلیف الله فی حقی و حق من هو مثلی فهذا تکلیف الله فی حقی و حق من هو مثلی
و قیاس کروه دویم جنین است که هذا ما ادی الیه النظر الصحیح و الاجتهاد فی العلم با
التکلیف الالهی و کلما یکون کذلک فهو حکم الله فی حقی و حق امثالی سیم کروهی
اصولیین خود را بارباب اولیه کمالیه مرجح خادعه را بتانیه اخذ نموده اند با علم لسوی عباد
خلاف فیه ما منسله بیندا بیند و تفصیل لیلیه تکلیفیات را واجب شمارند و مناط اعتقاد
ایشان در اصول علم و در فروع مظنه استصحاب الاصل عند بعض و بلا عن العلم عند آخرین
و ایشان نیز دو صنف اند یکی مصوبه که نفس الامریت مسائل اجتهادیه قایل نیستند
و تکلیف هر مجتهد را منتهای ما حصل مجهود او میدانند و دیگری مخطئه که نفس الامریت

قابل شده‌اند اما انضباط لیل ایشان از آن قابل نخستند بلکه بقای اماره را کلاب مسلط شده بحظوظ
معدوده بلکه مشابه بیمار انکار و قیاس صیغها و کلیتین است که هذا ما ادی الیه ظنی
وکل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی وحق من قلدنی فهذا حکم الله فی حقی وحق من
قلدنی و قیاس کرده‌اند و نتیجه چنین است که هذا لما ادی الیه ظنی وکل ما ادی الیه ظنی
یظنون فانه حکم الله فی حقی وحق من قلدنی فهذا یظنون انه حکم الله فی حقی وحق من قلدنی
و باید دانست که صوفیه از خطا بعض علما است خاصه در تخطئه مذهب جمهور و ایشان است
با کثرت اجماع متاخرین مجتهدین بعلما اثنا عشریه در آخر زمان دستور جمیعکم
الهیات و طبیعیات و سیاسیات و اخلاق در اثر عقلیات فکریه انتاج نموده اند اعتقاد
کنند و منطابق و لا منطابق کتب سماویه و نوامیس انبیا ملحوظ ندارند بلکه تقلید
انکار و ایشان علم مستفاد را از ادله عقلیه مناط اعتقاد و عمل ساخته اند و ایشان فلاسفه
مشائین معروف اند که لقب تلامذه ارسطاطالیس بوده از برای که ایشان از هنگام حرکت
و راه رفتن و وصول بارگاه اسکندر بحث در مطالب مشی در کاب و استاد فوائد مستفید
میشده اند و آنچه از احادیث و اخبار ظاهر میشود آنست که ارسطاطالیس تصدیق نبوت
حضرت مسیح علیه السلام نموده بود بلکه در نبوت ثابت نبوت و بی همت یغمبر کرده که
بتهذیب اخلاق و تخلیه بعضا بلکه تبدیل مرات خاطر را بجا هدات نفسانیه تصقیل نمود
قلت کلام و قلت طعام و قلت منام و قلت معاشرت تمام تحصیل صفای قلب واطمینان
نفس نموده و مرتبه کشف حقایق و طبایع و خواص احکام اشیا داشته و کشف
خود را مناط اعتقاد و عمل خود ساخته اند و مطابقه و لا مطابقه نوامیس انبیا نزد ایشان
شرط نیست و ایشان را فلاسفه اشراقیین میخوانند زیرا که باشراق ضمیر تحصیل علوم نموده‌اند
و ایشان اتباع افلاطون الهی اند شبیه فرقه که بتهذیب اخلاق و تصفیه ضمیر اکتساب
علوم نموده اند و مطابقه با شریعت را در صحت کشف معتبر ساخته اند هر چند بنا و بنای بعضی
و در چیزی اسیر اکثر طالبان بحکم علم ترجیح میدهند و مثال ایشان در این هنگام مثال الخضر
علیه السلام است در عقل علام و ایشان را در عرف متاخرین صوفیه میخوانند و باید دانست که
متکلم در اسلام بمنزله مشائی است در فلاسفه و صوفی بمنزله اشراقیست در ایشان و کاف

تطبیق با نوامیس شرعیه است متکلمین و صوفیه را هم تم کردیم که اعتقادیات و عملیات
ایشان منحصر در محسوسات است و ما وراء آن مسلکات معین را علم میدانند و توهم را باطل میخوانند
و ایشان بر دو صنف اند یکی طبیعیین و ایشان نفس الامر را در امور محسوسه قائل اند
و دهریه که در احادیث معصومیه و در ذکر ایشان بسیار است و کلام و تنافر در ایشان
اطلاق شده است ایشان اند و دیگری سوفسطائیه که نفی نفس الامر محسوسات میکنند
سوفسطائی از حزب نجار است که مدعای عالم خیال الله که از است عالم همگی خیال است اما
صورت در آن حقیقتی جلوه گر است و کل یدعی وصلا بلیلی ولیلی لا تقر لهم بوصلی و ما اعتقاد
که اهل الله ارباب عقایب الهی اند و در احادیث اهل بیت باصحاب علم و صفات الله
معروف اند طریقه ایشان فلسفه انبساط فوق است و با الاسرار و حقیقت و عقل است و ایشان اکثر
و در مرتبه صفت بنا بر بی نمیباشند کتاب حقیقت ملک که نخوانده آدمی عام است نخواندن تا لوح
آشنا شدی دانستن نتوان و ایشان سه صنف اند اول اهل قلب ارباب ایمان و آیه ایشان
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و دوم اهل فواد آمده اند و آیه ایشان ما کذب الفواد
ما رای است و سیم اهل سر اند فانه یعلم السر و اخفی و سر مقتنع بالملائکه من هنگام
اذ له الله یعنی در هنگام ان وقت که در ستر که باطن فواد که باطن قلب
که آن باطن صدر است بوده شیئی است تعهد فیها ان که آنکه اشکال و کذا آنرا دلیل
و خواهی که دلایل واضح گفته آن سرا فراز که آن کشف سر را بکشند و جرمی آن بود که
اسرار هویدا میکرد باالسر ان باهوا ابتلاج دمائهم و کذا دماء والتابعین ابتلاج
و اذا هموا کتموا اختلفت عصمهم عند الوشاة لمقتع الشقاح و تعالیم هو الحق و حق
الحق و هو الظاهر و باطن الباطن و هو السر و سر السر و سر مقنع و آیه ایشان
لا کلوا من فوقهم و لفتحنا علیهم ابواب کل شیء لا استقبلناهم ما غدقا است اکر کون
تکلیف حق عطا نبده کا ن ذا سلوک که آنم طریق است و مشاهده کریمه قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی که ما راه است کو نیم راه حق اسلوبی خروج
بصراط مستقیم است که در شنا مرحله فی افلاطون توبت ماموری که هذا بیت ما

نمای بلوغی آن او ثبات بر آن از حق تعالی مسئلت نماییم چنانکه حق تعالی در مقام ارشاد فرموده است
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بدانکه منعم
علیهم اصحاب عدل و استواء اند و مغضوب علیهم مقصره و اهل تفریط و ضالین غلاة و اصحاب
افراط اند و قال تعالی ان هذا علی صراط مستقیم و از این دو آیه معلوم شد که صراط مستقیم همان
مشار الیه بهذه سبیلی است که دعوت در آن از روی بصیرت است و قول بصیرت نقیض قول بالتشدد
بالاثبت و بنا بر این است که خط مستقیم آنست که جمیع نقاط که در راستی آن خط منتشا و علی الترتیب
باشند در آن و اگر نه منحنی خواهد بود نه مستقیم و خط مستقیم نبوی واحد حقیقی از واحد مشخص
جزئی یکی منصور و ممکن التحقق نیست اما خطوط منحنیه غیر متناهی از نقطه بنقطه دیگر فرض
میتوان نمود و از اینجاست قول علیه السلام کلهم فی النار الا واحدة فهمیده میشود چون از منقل
حسبه را فهمیدی بدان که طریق نبوی حقیقتا که در آن مجموع بناشد چنانکه حق تعالی میفرماید
غیر ذی عوج اکون ایضا فکن که طریق که منتهی بر گمان و تخمین است لسبب لبخص واحد دو خطیه
مخصیه بانظار متکثره مختلف و متبدل میشود و چگونه مستقیم و غیر ذی عوج خواهد بود
آیات نا عیب براو ان یظنون و احادیث امثال الله در این باب وارد شده است از آنجمله حق تعالی
در چند جا در تنزیل میفرماید فان الظن لا یغنی من الحق شیئا و آن متضمن دلیل است بر تا
کید است و ظن در لغت عرب که منتهی نصبا مع احتمال الخلاف الموقوف علیه که ان اماره منتهی آن شود
و در اینجا اسم جنس است که شامل جمیع افراد است باعتبار حقیقه مشترکه بینهما و الکلام
حقیقه در تعریف است و اسم جنس محلی بالکلام باتفاق اهل بیان فائده عموم و افراد میکند و لا نهی
فعل مضارع منفی است که افاده مجدد نفی را میکند انا فانا و شیئا مفعول به منکر است و نکره
در سیاق نفی افاده عموم میکند و من بیانی است و حق صفه مشبهه بمعنی فاعل از باب خرج یعنی
بمعنی ثابت نفس الامر است و مجرور من بیان شیء منکر است و تقدیم بیان بر مبین از باب
توسع در حروف و مفید حصر است و در مجموع شش هزار شصد و شصت و شش آیه که قرآن بر
قول مشهور در این مصحف موجود است غیر از این آیه مکرره در هیچ مطلب امری و نهی و دقیق مکرر
چنین تاکید وارد نشده است و از آنجمله میفرماید یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن

ان بعض الظن اثم بارها صرف شده است یا ایها الذین امنوا جمله منادا است متعلق بوصف ایمان
اجتنبوا امر با اجتناب که آن را که بر نیست کثیرا صفت مفعول مطلق محذوف است که قائم مقام موصوف
محذوف است یعنی اجتنبوا اجتنابا کثیرا من الظن جار مجرور در مقام مفعول به است ان منقله
دال بر استدلال تاکید در مقام تعلیل امر متقدم است بعض الظن مرکب اضافی اسم آنست اثم
خبر آنست و ترجمه فارسی این آیه چنین است که ای آنچنان جماعتی که ایمان آورده اید پرهیز بلید
پرهیز کردن بسیار از گمان باین علت که بدرستی و تحقیق که اندکی از گمان گناه است و این سخن
مانند آنست که ناصح شفیقی بنادانی میگوید که اجتنبوا کثیرا من السم ان بعض السم قاتل اگر کوکی
بعض قابیر در مقابل کل باشد و قلیل در مقابل کثیر گوییم که بعض متضمن معنی قلیل است زیرا که
بعض بسوی قلیل آن شیء است و الظن اسم جنس محلی بالکلام نظر بعموم استغراقی متضمن معنی کل
که در دو وجه کل ظن است و اگر گوییم مراد بعض افراد ظن است که گناه و اثم است گوییم بنا بر توهم تو
آن بعض مجمل است و اجتنابا با ز فرد مجمل در ضمن کل ممکن نیست بر سبیل یقین مگر باجتناب کل
آن دهر گاه کثیرا را مفعول به بگیریم معنی چنین میشود که پرهیز باید از گمان بسیار بعلة اینکه بعض
از گمان گناه است و در این صورت بیان علت در محل خود نخواهد بود زیرا که بسیار باشد که بسیار
افراد گمان را پرهیز کرده باشند و بعض گمان که گناه است بعمل آورده باشد و خال الکلام
بعض در ضمن فردی چند واقع میباشد که از آن اجتناب واقع نشده است و این نیز امر یکه موقوف
عرض از امر حکیم باشد از حکیم سر نمیزند و از آنجمله فرموده ان تتبع اکثر من فی الارض یضلوک
عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و انهم الا یخرصون یعنی اگر پیروی نمائی بسیار را در بیشتر
از افراد که در زمین اند گمراه خواهند نمود ترا از راه حق تعالی بعلة اینکه نمیکنند پیروی مگر
گمان را و نیستند ایشان مگر اینکه بر برآورده و تخمین عمل میکنند و این آیه بر صبر اهل بیت تمام فهم
در شان ذاتی صراط مستقیم و توضیح مطلب چنین است که شکی نیست که کفار بیشتر از مسلمانان
منحصر استقرار تام حاصل از اطلاع بر احوال مذاهب اهل ربع مسکون و در فرق متعدده
کافه اسلام فرقه واحده ناجیه که شیعه امامیه اثنا عشریه کمتراند از سایر فرق و این معنی نیز از بیانات
و مباحث علمای اثنا عشریه محقق است و در اثنا عشریه گروهی که در مقام علم و عمل استواء
بر صراط مستقیم کتاب و سنت داشته باشند بسیار کمتر دارند و اهل تسلیم از ایشان لغو و الله

قال علیه السلام المؤمن اعز من المؤمنة والمؤمنة اعز من الکبریت الاحمر فهل رأی احد منکم الکبریت الاحمر وقال
المؤمن غریب غریب چون اتباع طایفه که اکثر ایشان معاندان آیند خواه حقیقه دخواه اضافه سبب ضلال
از سبیل الله است حق و راه حق منحصر در اتباع قلیل خواهد بود و ایشان منحصر در شیعه امامیه
اثنا عشریه که محقق است هر مسلم ابد منحصر استقرأ تام مذاهب و تتبع تام کتاب و سنت و دلیل صدق این حق
آیات و احادیث که در مدح قلیل و قلت وارد شده است ان آیتها و قلیل من عبادی الشکور و از آن
جمله و ما آمن معه الا قلیل وان آیتها و قلیل من الآخرین و ایشان مناط عمل صدق و حکم ان رسول
و ائمه هدی صلوات الله علیه و علیهم السلام اند از حیثیت امتثال و تعظیم امر نه از راه اعتقاد
در نظر قاصر چون فی الجمله خبر از اتباع کمان ودم پیروان اکثر را از قرآن و النبی در مقابل امر
با عضا پیروی در علم نشو قال تعالی لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا یعنی پیروی مکن چیزی را که نیست ترا بآن دانش بعلت اینکه بدرستی
که گوش و چشم و دل همه آنها بوده است از آن پرسیده شده و باید دانست که چون پیروی میکند
انسان امکر چیزی را که بگوش شنیده باشد که علم مسموع است و منقول بالبدیهه دیده باشد که مشهود
و مبصر است یا بعقل فهمیده باشد لهذا جناب حکیم علی الاطلاق فرموده که مسموع و مبصر و معقول
که محل علم نشد آن را پیروی مکن و بعد از آن علت نهی را بیان میفرماید که گوش و چشم و دل
از کرده هر یک پرسیده میشوند که مقام خطا و با عدم حصول علم ایمنی از خطا ممکن نیست و اگر گوئی
که این خطاب بحضرت رسالتمآب است گوئیم بنابر این که الخطابات قرآنی از این قبیل است اقم الصلاة
لذکری و امر اهلک بالصلاة و لا تدع مع الله الها آخر فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا و لئن اشرکت
لیحبطن عملک و در مانند صورت بر غالب که ایمه فرموده اند ساقط خواهد بود و لم یقل به
احد این بود جواب نقضی و اما جواب بر سبیل حل قوله تعالی است و لکم فی رسول الله اسوة حسنة
و این آیه مثبت پیروی است در همه احوال فلا ینفع الحیل و قال و اما احادیث پس آن از حد
در این باب بیشتر است بچند حدیث که در خاطر است اکتفا مینمائیم قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الظن اکذب الکذب و قال من شک او ظن فاقام علی احدهما فقد حبط عمله و قال اذا ظننت
فلا تقض و قال علی علیه السلام الیقین یصبر و لا یعجل والظن یعجل و لا یصیب قال الصادق ان الله
لم یکلفنا العباد اجتهادا و قال المفضل ما کان و تاج فاما الان کان قد آن خارشت مدامجتهد

حقا ادا الناجی ما عمله بما امره الله به اگر گوئی سبب بودن گمان در وقوع است نه تعیین دد دو عهد سبب
علم اصابه آن خطا نقا ازیجه رأه او حال الکه ما بی بینیم کالی کاشف عمل ما بالکه ظن اصابه معقود کرده است
گوئیم معقود اصابه من حیث هی نیست بلکه امتثال امر از راه اخلاص و اداری بعضی اسباب حقیقت
امرا در نهاده رحیثیت استنباط ظنی چنانکه حق فرموده است و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء
و اخلاص بعض طاعات است و آن بدون یقین بامر معبود و معرفت او محال است اگر گوئی تحصیل
یقین برای عامه مکلفین قریب بتکلیف ما لا یطاق است گوئیم نه چنین است بلکه یقین قبیل
از باب یقین الماء اذا اسکن است و یقین تعیین از سکون که منحصر در زایل معقود و بعد رفع حجاب
جهل و کشف حجب ضلال الحاصل میشود و آن را موانع چند است و مقتضی چند اما موانع پس اول
استکبار از اصغاء بقول محقق و تفکر در دلیل دعوی او است لهذا کفار در زمین میگفتند شیطان
حق لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه دوم تفرت از استماع و قبول حق بسبب مخالفت شهوات
و عادات عرفی اسلاف و آباء و امهات چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة سیم احتجاب بسبب شهوات که حق تعالی از آن خبر میدهد که لا تعمی الابصار
و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و میفرماید ختم بکم عمی فهم لا یرجعون و میفرماید طبع الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و میفرماید لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها چهارم احتجاب بجمود از عصبیت و حمیت قال تعالی
فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة و قال و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و چون برای عوام
دو چیز مانع از حق کوتاه است در قطاع صحابه ایشان که بر فطرت اصلی باقی است قبول حق زود میکنند
و مدعیان بحقیقت را برای قبول حق چاره نیست از اصغاء و رفع تکبر مانع از گوش دادن و قبول
کردن و از انواع شبهات از صفحه خاطر و محاکات بلفات بر سیدیم بعد از آنکه گفتیم مراتب بیان رجال
بالا کن گفتار و جدال تعمل کن ای عزیز بالجمله خواننده هر در زمین ما کن اگر گوئی نشان
راه راست که از ضلالت رهاند و سلوک حق کشاند میبینی بیان کن که حجت بر ما فان ما تشد
بر ما تمام شود قال علیه السلام الحجة البالغة هی التی تبلغ الجاهل فیعرفها بجهله کما یبلغ العالم
فیعرفها بعلمه و قال ان الله اذا اراد ان یجعل الحق فی قلب المؤمن یا طلاق الامر و قال الی الله ان یجعل الباطل
فی قلب الکافر حقا لا ریب فیه نشان راه راست از جمیع فرق اسلام از حضرت امام علیه و علی

٤١

الا السلم و ذابت بموده اند که آنحضرت چند بار بر منبر با الفاظ مختلفه مشتمله بر تنبیه در حجة الوداع و بعد از آن
در ضمن بعضی از نصوص فرموده اند که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی
ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس هر که بکند در اعتقاد و عمل
تمسک بکتاب الله شد که کلام حق تعالی است و صفت فعل الهی است و به عترت معصومین علیهم
که حجج الله اند اختیار نمود از ضلال ایمن گشت و مصداق این تحقیق است حدیث متفق علیه بین
الفریقین مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق قال الصادق علیه السلام الحجة
واضحة لمن یرید وادی القلوب عن الحجة فی عمی و لقد عجبت لهالک و نجاته موجودة و لقد عجبت لمن نجی
و هر کس که اسناد تقلید و اقتداء و اسوه غیر معصومین بر سر کشید و تعبیه لیل از کتاب و سنت
پیروی ظن نماید گمراه و مصداق حدیث رضوی در بیان معنی ناصب داخل خواهد بود که آنحضرت
در جواب آن سؤال که معنی ناصب چیست فرمود من نصب رجلا دون الحجة فهو صدق فی کلما یقول قال امیر
المؤمنین علیه السلام یا معشر شیعتنا و المنتحلین ولایتنا ایاکم و اصحاب الرای فانهم اعداء السنن تفلتت
منهم الاحادیث ان یحفظوها و اعیتهم السنة ان یعوها فاتخذوا عباد الله خولا و ماله دولا فذلت
لهم الرقاب و اطاعهم الخلق اشباه الکلاب و نازعوا الحق و اهله و تمثلوا بالائمة الصادقین و هم من
الجهال الملاعین فسئلوا عما لا یعلمون فانفوا ان یعترفوا بانهم لا یعلمون فعارضوا الدین بارائهم
فضلوا و اضلوا و قال الباقر علیه السلام من افتی الناس برایه فقد دان الله بما لا یعلم و من دان الله
بما لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل و حرم فیما لا یعلم اگر کسی گوید آیات و احادیث سادات هداة علیهم
افضل الصلوات با یکدیگر مختلف مینماید و در صورت اختلاف تشویش حق که معین و لهذا است
چگونه می توان بود بهمرسانید هر چند جواب این بحث در مطاوی سوال و اجوبه سابقه کم شده است
از کلام الله و کلام ائمة الله علیهم سلام الله بانه اگر بیان بر سبیل مقتضای برهان عقلی
که تکلیف بما لا یعلم انا متعلق علت محل دیبان مراد صحیح است و مقتضای آیه کریمه لا یکلف الله نفسا
الا وسعها و کریمه لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها و مدلول حدیث صحیح لا تکلیف الا بعد البیان
و بمقتضای و فاذاح العلل فی التکلیف و سوی التوفیق بین الضعیف و الشریف تکلیف مسئله
ساقط است و از دواعی برای آن حکم ترسید و دخود عا ابتدای خود کرد تکلف و ابداع
نفس در کلفت بلا یقین با امر و سالت قال تعالی حکایة عن نبیه علیه السلام و ما انا من المتکلفین

افرایت من اتخذ الهه هواه و قال ومن اظلم ممن اتخذ الهه هواه قال صلی الله علیه و آله الرای
المتکلف ملعون و اگر در کتاب و سنت بیانی رسیده است آن نیز از دو حال بیرون نیست یا واحد
و مستحق است یا مشترک و مختلف و در صورت وحدت و اتفاق نظر با مقتضا و بیان در آن تکلیف
یا آن متعین و عمل با آن مقتضی النجات است و در صورت تعدد و اختلاف از دو حال بیرون نیست
یا تنافی ضروری است یا تخالف اما تنافی فرض نمی کند در تحقق آن هست و وحدت شرط است و تتبع
تام در کتب احادیث چنین حدیثی در دو امر شخصه منفی است و بر فرض تحقق مثل آن ناسخ
متقدم است و در بیوتات و مبتنی نسخ در غیر بیوتات و عمل متعین خواهد بود بر ناسخ دون
المنسوخ و علم بتقدم و تاخر بواقف ناسخ و منسوخ قرآن و خطا الطبقات و رجال ممکن
و اما در صورت تخالف پس مطلوب یا امری و نهی است یا ارتباطی و کتبی هر یک از این دو شق
یا تخیری و قطعی و عزیمی است یا ندبی و این دو قسم میشود و هر یک از این اقسام یا بر سبیل
تعیین است یا ترتیب یا تخییر و این دوازده قسم میشود و هر یک از این اقسام یا بر سبیل
بود است یا نه و این بیست چهار قسم میشود و هر یک از این اقسام یا کلی یا جلبی یا نوعی
یا صنفی است یا جزئی و این نود و شش قسم میشود و هر یک از این اقسام یا شامل جمیع
دو ر دلالات است یا مختص بیدا یا مان و ذوات هلکه و ذوات کفر و این دویست هشتاد
قسم میشود و محل بیان این اقسام با اخراج امثله آن در ضمن جلد اول کتاب
مفتاح اللبیب است و چون نزد اساتذه ماهر و محققان کامل علم اصول حدیث خواندند
و بعد از آن در مقام عرض احادیث این اصول معلوم داد در موضع آن اجزاء بود که
و دلیل هر یک را از کتاب و سنت هم بیدا بقین هم بهم رسانیده که تعارض و اختلاف ظاهری
نیست مگر برای بیان افراد تکلیف لکل مقام مقال قال الصادق علیه السلام معاذ الله ان یکونوا
فی قولهم خلاف : سخنها چون بوفق منزلها افتاد : در افهام خلق مشکل افتاد :
بهر حال ایجنه قسمت از قامت نا سازی اندام ماست : و گرنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
اگر گوییم که معنی این سخن آن نیست که در هر واقعه حکم الهی تابع مصلحت است و لا مصلحت بحسب
یکی بیش نیست جائی که حکمت و مصلحت مقتضی عزیمت است همیشه حکم بر سبیل عزیمت و ثبت
و قطع است و جائی که بر سبیل رخصت و ولایت است همیشه بر سبیل رخصت و ولایت است

و ملحوظ در بعض مراعات حال ضعیف و عجز ما است سابق بالخیرات و عجز او هست و جاهائیکه اصلح
توسط است همیشه حکم موسع است و جاهائیکه اصلح تضییق است همیشه حکم مضیق است و جائیکه
حکمت مقتضی عینیت است همیشه واجب عینی است و جائیکه مقتضی کفایت است همیشه واجب
کفائی است و جائیکه همیشه مقتضی فوراست همیشه فوری است و جائی که همیشه مقتضی تجویز تراخی است
همیشه مجوز التراخی است و جائی که مقتضی تعیین است همیشه متعین است و جائیکه مقتضی
ترتیب است همیشه مرتب است و جائیکه مقتضی تخییر است همیشه مخیر است و جائی که مقتضی تعدد است
ایجاد او همان است همیشه نا حکم دائما فی نیست مرجع جانب تغییر است و جائی که دادا بنا است
حکم در آن علم کتمان است و جائی که دادالحرایست حکم ان مناسب آن داد است و بیان و تنخیص
هر کدام بر عهده امناء الطهار است و اهل الذکر ایشانند و لتبین و ظیفه ایشان است
در چنین است که با نظار مجتهدین ابهم ابواب تنخیص باید و باختلاف انظار واجب موسع
و مضیق و مضیق موسع کفائی عینی و عینی کفائی و فوری متراخی و متراخی فوری
و عزیمت رخصت و رخصت عزیمت و متعین و غیر متعین و غیر متعین متعین و کلی جزئی
و جزئی کلی گردد و حلال اعم از محللات جلیه و نوعی و صنفی و شخصی است و در هر جا
که هر گونه که حکمت ثابته و مراعات نظام جملی اقتضا نموده و وجه ان بر خاتم الانبیاء
نازل شده است تا قیام قیامت از مرحیات است که یورد لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من
خلفه تنزیل من حکیم حمید و عقلا و فهما انزل الله علی بلیته مبرئ و هم مکلفین بنسبت خواه
بر آن خلاف و اجماع کنند و خواه در آن اختلاف نمایند و معرفت فنون احکام و السنه
تتبع و تفکر بدادله کتاب و سنت است نه باختلاف اراء و انظار اهل سنت که خواستند الله
اشیاء را شیء واحد کردانند و بیانات اشیاء مختلفه و موضوعات متخالفه بر موضوع واحد
منطبق سازند تثلیث موضوعات را تشبیه بنا سنتر و تشبیه و دلیل را بدیع اکتاشتند
و مناط تکلیف را متغیر دانستند و تمام نا قدر دین بدست ساربان مجتهدین دادند و در
حیرت و تفلتی افتادند و مثال ایشان مطلب چنین است که شارع برای حقیقت از بعض حیث
هی حکمی قرار داده است و فرموده است انزلنا من السماء ماء لیطهرکم به و حضرت رسول
مکرم و سید خاتم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که الماء طهور الماء لا ینجسه

شیء الا ما غیر لونه او طعمه او ریحه و برای عبا عقدات و حیاض که در قناتی و مهامه موجود
مسافرین و بادیه نشینها است نظر با قتضای حکمت و مصلحت حکمی قرار داده و برای عباد اضطرار
حکمی و برای عباد افطار حکمی و برای عباد یکی دارا و حکمی و برای عباد حبوب و فرجه او لی
حکمی ابا عن عینی که انبیا من حیث هی انسان داود و من حیث هو نبی حکمی دارد و من حیث هو
ولی حکمی و من حیث هو عارف مؤمن حکمی و من حیث هو مسلم حکمی و من حیث هو عاص
حکمی و من حیث هو فاسق حکمی و من حیث هو منافق حکمی و من حیث هو کافر حکمی و من حیث
هو مستضعف حکمی و من حیث هو غافل حکمی و من حیث هو عالم حکمی و من حیث هو مجنون
حکمی و من حیث هو ابله حکمی و من حیث هو جاهل و من حیث هو تام الخلقه حکمی و من حیث
هو ناقص الخلقه حکمی و من حیث هو صحیح حکمی و من حیث هو مریض حکمی و من حیث هو آمن
حکمی و من حیث هو خائف حکمی و من حیث هو مختار حکمی و من حیث هو مضطر حکمی و من
حیث هو مقیم حکمی و من حیث هو مسافر حکمی و من حیث هو غنی حکمی و من حیث هو فقیر
حکمی و من حیث هو عزیز حکمی و من حیث هو ذلیل حکمی و من حیث هو وحید حکمی و من حیث
هو معیل حکمی الی ما لا نهایه من الحالات فی النوع الواحد بالنسبه الی الافراد و هم حتی
در فرد واحد نیز در هنگامیکه نطفه بود حکمی داشت و در هنگام علقه حکمی و در هنگام
مضغه حکمی و بعد از تسویه بر خلقت حکمی و بعد از نفخ روح حکمی و باختلاف صفات و بیانات
این مسئله واضح میشود و در صورت جنابت بر وی بعد حیوه حکمی و در صورت جنابت بعد
از موت حکمی و در قتل نفس مؤمن حکمی و در قتل ذمی حکمی و در قتل حربی حکمی و در قتل حر
حکمی و در قتل عبد حکمی و در قتل ذکر حکمی و در قتل انثی حکمی و در قتل خنثی مشکل حکمی و در
صورت عمد حکمی و در صورت شبیه عمد حکمی و در صورت خطا حکمی و در صورت تفرد به قتل
حکمی و در اجتماع در قتل حکمی و برای عضو اطراف و سوادع حکمی و برای عضول و در قنا فی
حکمی و در صورت تراضی و در فقد بعفو حکمی و در صورت از نیت بدیت حکمی و در صورت اتفاق
بر قصاص حکمی و در صورت اختلاف در دیه حکمی و هم چنین در شخص واحد که قتل او موجب یکی
کامله گردد بلغات نسبت با و جنایت کنند در قطع اصابع دیتی و در قطع ید دیتی
و در قطع مرفقین دیتی و شعر علیا را دیتی خاص و شعر سفلی را دیتی علاحده در

قطع اذنین دیتی ودر قطع انف دیتی ودر قطع ذکر دیتی ودر قطع حشفتین دیتی ودر قطع
عینین دیتی ودر صورت اعماء بلا قطع وجرح دیتی ودر قلع اسنان دیتی ودر دندانهای پیش
دلیر هر صنفی دیتی علاحده ومقداری علاحده ونتف لحیه را دیتی ونتف اشفار را
دیتی ونتف حواجب را دیتی وشجاج وجروح هر کدام را دیتی علاحده بمقدار جنایت
عظما وصغرا که غیر از حکمت الهی را احاطه بآن وعقل را آن ممکن نیست والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی
دیگر آنکه فرض تعقیب رسول را بحکم وحی ونقول بلا وحی پیغمبر ما بود ولو تقول علینا بعض
الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین ودرمیان علوم فاصله میان افتراء
وافتراء پیغمبر ما بود آلله اذن لکم ام علی الله تفترون وعید با آن حال مفتری که پیغمبر ما بود ومن
اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه ودر مقام انکار فتوی
بلا علم من کتاب وسنت پیغمبر ما بود اتقولون علی الله ما لا تعلمون حاصل من آنچه
شرط بلاغ است با تو میگوییم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال نصحتک علما
بالهوی والتعبادی موافقی فاختر لنفسک ما یحلو تمیز تمام در بیان نسبت
میان حکم اجتهادی وحکم نفس الامری که در اصطلاح یکی را حکم ظاهری ودیگری را حکم
واقعی میگویند باید دانست که حکم نفس الامری واقعی حکمی است که حضرت خاتم صلی الله
علیه وآله وسلم آورده ودین واسم حقیقی آن اسلام است واعتقاد واقرار وعمل بآن
ایمان است ویقین بحقیقت آن ایقان است ومشهود انضمام آن بمبادی آن احسان وحکمی که
باماراث اجتهادیه حاصل میشود نزد مجتهد بحکم ظاهری است که بعد از استفراغ
وسع بر سبیل ظنیت ودر نزد مخطئه بر سبیل احتمالات نزد مصوبه مسقط فرض است ودر
ودر صورت توافق با نفس الامر باعتقاد ایشان صواب وحسنات دو اجر است اجر
اجتهاد که مقدور است بر سبیل استحقاق واجر اصابه که مقدور او نیست بعنوان اتفاق
بر سبیل تفضل ودر صورت لا تطابق خطا است وصاحب آن را یک اجر است که اجر اجتهاد باشد
که مقدور او است باستحقاق نه اجر اصابه ومجتهد بنزد مخطئه که ظاهر ازمنا خبر اماما قیه
واکثر ائمه وقاطبه بدیهه اند نسبت میان حکم نفس الامری وحکم ظاهری عموم

خصوص

خصوص من وجه میباشد ومیگویند که بسا باشد که حکم نفس الامری در دست هست وحکم
اجتهادی با آن موافق نیست وبسا باشد که حکم اجتهادی در دست هست وحکم نفس الامری
با او موافق نیست وبسا باشد که حکم اجتهادی وحکم نفس الامری موافق اند واینها در بیان اجتماع
است ومیگویند تکلیف اولا وبالذات بحکم نفس الامری متعلق اند وبعد از بذل جهد که
تعذر بهم رسانید بدل آن حکم فرض ثانیا مستقل بحکم اجتهادی میشود واهل تحقیق را
در مجموع این دعاوی سخنهای متوجه وادله زیاده قاطعه است وچون در این مختصر گنجایش
در بیان نسبت بینهما است گوییم که بنصوص آیات واحادیث صحیحه مستفیضه ومتواتره
وضرورت اسلام واعتراف خصم ثابت است که حکمی که ما جاء به النبی آن ضا فاست بعد
از انقطاع وحی وارتحال حضرت خاتم قبول تغییر وتبدل ونسخ وتخصیص وتعمیم عامل نکند و
برات ووفاق العقود وبعضی انقاثات وآن فعل رتب ومقدور او است ومخارج از قوت
واستطاعت عباد است وضع آن ومبتنی بمصالح ازلیه است ومنتهی بوجه رب
العالمین وثابت الحال وذاتم الثبات است با تغیر ظن مجتهد وتوافق وتخالف آن در
حیوة وبعد از موت وبکشان ومنکر آن بعد از ثبوت نصل آن بدان نبی بوجه کافر است بخلاف
حکم اجتهادی که قبول تغیر میکند من حیث هو وعامل برات خلاف ونقاث وغیر تعیین
انقیاثات چون دعوی نیت التقصیر دعوی انقالست وآن فعل مجتهد مقدور او
ومکتسب از انظار وفکرت او است بترجیح مجتهد ومتغیر الحال بتغیر ظن او بالاتفاق و
بموت او علی المشهور ومنکر او بعد از فرض ثبوت آن از مجتهد کافر نیست چنانکه علامه
حلی در تهذیب الاصول ودیگران تنصیص بآن نموده اند پس زبده برهان عمیدی و
میگوییم اولا الحکم الاجتهادی من حیث هو قابل للتغییر بالاتفاق ولا شیء من قابل التغییر
من حیث هو بحکم نفس امری اسلامی حقیقی فلا شیء من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری
اسلامی حقیقی واین برهان نظر بحیثیت قبول تغیر وقابلیت قابل است قطع نظر کرده
از فعلیت قائل شده آن دو ثانیا الحکم الاجتهادی متغیر بتغیر ظن المجتهد بالاتفاق ولا شیء
من الحکم المتغیر بتغیر ظن المجتهد بحکم نفس امری حقیقی اسلامی فلا شیء من الحکم الاجتهادی
بحکم نفس امری حقیقی اسلامی ظاهر پس من الحکم الاجتهادی بحکم نفس امری حقیقی واین برهان

٤

نظر بناء بر فعلي است فتأمل **سيم** الحكم الاجتهادي مما صاحبه خلاف النجاة بين الطائفة المحقة
ولا شيء من الحكم الذي صاحبه خلاف النجاة بحكم نفس امري حتمي اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي
بحكم نفس امري حتمي اسلامي **جهارم** الحكم الاجتهادي معتقد العبد بضرورة العادية ولا
شيء من معتقد العبد بحكم نفس امري حتمي اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري
حتمي اسلامي **پنجم** الحكم الاجتهادي فعل العبد بالاتفاق ولا شيء من فعل العبد بحكم
نفس امري حتمي اسلامي بالاتفاق فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري حتمي اسلامي بالاتفاق
ششم الحكم الاجتهادي متولد من الامارات الاجتهادية باعتراف الخصم ولا شيء من متولد
من الامارات بحكم نفس امري حتمي ما جاء به النبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس الامري
ما جاء به خاتم النبيين **هفتم** الحكم الاجتهادي مكتسب النبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي
بالانظار الفكرية الاجتهادية ولا شيء من مكتسب بالانظار الفكرية بحكم نفس امري حتمي جاء به خاتم
النبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري حتمي جاء به خاتم النبيين **هشتم**
الحكم الاجتهادي منشأ الظن المجتهد ولا شيء من المنتهي الى الظن بحكم مستند الى وحي رب العالمين
فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري اسلامي مستند الى وحي رب العالمين **نهم**
الحكم الاجتهادي ولا يكفر منكره بعد ثبوته من صاحبه لا يكفر منكر الاجتهادي بالاتفاق
ولا شيء من الحكم الذي لا يكفر منكره بعد ثبوته من صاحبه بحكم نفس امري يكفر منكره بعد ثبوته من خاتم
النبيين فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس امري يكفر منكره بعد ثبوته من خاتم النبيين
دهم الحكم الاجتهادي يكثر باختلاف الانظار في الحادثة الواحدة ولا شيء من الحكم الذي يكثر
باختلاف الانظار في الحادثة الواحدة بحكم نفس امري حتمي اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي
بحكم نفس امري حتمي اسلامي **يازدهم** الحكم الاجتهادي يتعدد في الحادثة الواحدة بتعدد
ظهور الامارات ولا شيء من الحكم المتعدد في الحادثة الواحدة بتعدد ظهور الامارات بحكم اسلامي
حتمي نفس امري **دوازدهم** الحكم الاجتهادي يحرم التعبد به بعد رجوع صاحبه عنه بالاتفاق
ولا شيء من الحكم الذي يحرم التعبد به بعد رجوع صاحبه عنه بحكم نفس امري جاء به خاتم النبيين
فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء **سيزدهم** الحكم الاجتهادي
يحرم التعبد به بعد موت صاحبه على المشهور ولا شيء مما يحرم التعبد به بعد موت صاحبه بحكم

نفس

نفس امري جاء به خاتم النبيين والانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء
چهاردهم الحكم الاجتهادي يحتمل الخطاء ولا شيء مما يحتمل الخطاء بحكم نفس امري جاء به خاتم
الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء **پانزدهم** الحكم الاجتهادي
يقبل التعارض بدون نفيه بالاتفاق ولا شيء مما يقبل التعارض بدون نفيه بحكم نفس
امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء
شانزدهم الحكم الاجتهادي غير متوقف على السماع من صاحب الوحي ولو بواسطة ولا شيء مما
هو غير متوقف على السماع من صاحب الوحي ولو بواسطة بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء
فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء **هفدهم** الحكم الاجتهادي
مقول بتحريم التعبد به بين الفرقة الناجية ولا شيء مما هو مقول بتحريم التعبد به بين الفرقة الناجية
بحكم نفس امري ما جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم
الانبياء **هجدهم** الحكم الاجتهادي يجوز زوال نفاذه من حين الوقوع الى يوم القيمة ولا يجوز زوال
نفاذه من حين الوقوع الى يوم القيمة ولا بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من حكم
الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء **نوزدهم** الحكم الاجتهادي يجوز انتفاء
نسبته الى وحي جبرئيل ولا يجوز انتفاء نسبته الى الوحي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا
شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء **بيستم** الحكم الاجتهادي يجوز
انتفاؤه مما علمه خاتم الانبياء ولا شيء مما يجوز انتفاء نقله صلى الله عليه وآله بحكم نفس امري
اسلامي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم اجتهادي نفس امري اسلامي **بيست يكم** الحكم الاجتهادي
يجوز عقلا بالاتفاق ان يقال هذا مما لم يرض الله بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من
الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء عالم بامر الله به ولا شيء مما يجوز عقلا ان
يقال هذا مما لم يامر الله به بحكم نفس امري حتمي فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري حتمي
بيست دوم الحكم الاجتهادي يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يرض الله به ولا شيء من الحكم الذي
يجوز عقلا ان يقول هذا مما لم يرض الله به بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من
الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء **بيست سيم** الحكم الاجتهادي
يجوز عقلا ان يقال هذا مما لم يرد الله به ولا شيء مما يجوز عقلا ان يقال هذا مما

لم يبق الذي هو بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم نفس امري
جاء به خاتم الانبياء **بحث دوم** الحكم الاجتهادي يجوز عقلاً ان يقال فيه لعلّه مما لم يبعث الله
عليه اذ لم يكلّف به ولا شيء من الحكم الذي يجوز عقلاً ان يقال فيه لعلّه مما لم يبعث الله عليه اذ لم
يكلّف به بحكم نفس امري جاء به خاتم الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي هكذا بحكم نفس امري
جاء به خاتم الانبياء الى غير ذلك من وجوه التناقض التي استوفيناها في مظانّها
وچون في الجملة تناقض ثابت شد نوبت باده ميشود برهان بر اين نهج كه لا حكم الاجتهادي
مناقض للحكم الاسلامي الذي جاء به خاتم الانبياء بوجوه برهانية شتّى ولا شيء من مناقض
للحكم الاسلامي الذي جاء به خاتم الانبياء بوجوه برهانية شتّى بحكم اسلامي جاء به خاتم
الانبياء فلا شيء من الحكم الاجتهادي بحكم اسلامي جاء به خاتم الانبياء وچون اسم طلب
برهان صحيح المادة والصورة ثابت شد حق تعالى ميفرمايد ومن يبتغ غير الاسلام دينا
فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين اگر گويي در صورت توافق حكم ظاهري با حكم
نفس الامري چگونه حكم متباين وتناقض صحيح خواهد بود گوييم توافق در حكم نفس امري كه
شرط تحقق آن انبياء بر مصالح ازليه وتبليغ او وحي و رسولست ومباين حكم اجتهادي كه مبني
بر آن نيست محالست و تماثل در تعبد كتابت ميكنند چنانكه امرء القيس در قصيده رائيه
قبل از نزول وحي بر حضرت خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وسلم گفته است اقتربت الساعة
وانشق القمر وچون وحي نازل شد در فقرة صدر اعجاز شق القمر اين آيه كه بعينه نزول شود
كه اقتربت الساعة وانشق القمر وشكي در تماثل مبانيه از آن مصراع و اين آيه كه بعينه لفظا
ومعنى هم چنين در قصيده الفيه اذا زلزلت الارض زلزالها اين مصراع متماثل است
با آيه اذا زلزلت الارض زلزالها هيچ يك از احكام شرعيه كه نسبت با اين دو آيه است از ثواب
تلاوت آيه واجزاء از نماز وعدم جواز مس بلاوت آيه وامتثال امر به تلاوت آيه وثواب
حفظ آيه وثواب كتابت آيه وحرمت مس بجنابت آيه وحرمت باستخفاف با آيه ووجوب احترام
آيه واستحباب وضوء جهت مس آيه وتحريم بردن در دار الحرب بر اين دو مصراع متماثل نيست
علاوه آنكه حصول مظنه را در شرعيات محال ديگر است چنانكه سيد المحققين علم الهدى رحمه الله
در كتاب شافي برهان قاطع اقامه بر امتناع حصول مظنه را در شرعيات ثابت نموده است زيرا كه

مظنّه

مظنّه اعتقاد راجح را گويند كه احتمال مرجوح در آن قايم باشد وحصول چنين اعتقادي از
اماره است ومجرّد آنچه اماره مدّعا دانند ومجرّبات است در عادت و تجربه در ماخذ شرعيات متعين
نيست پس هر گاه ما يحصل به الظن در شرع نباشد حصول مظنه بحكم شرعي نخواهد بود با علم مظنه
بحكم شرعي تحقق حكم محال و با احتمال تحقق توافق ولا توافق محال ديگر و با فرض محال ان الظن
لا يغني من الحق شيئا والظن يخطي ويصيب بدليل قطعي مخلف است احكام ظنيه را از احكام الهيه
و وجه عقلي در اين باب فرض تماثل چنين است كه حكم شرعي چيزي را گويند كه از شارع منقطع
شده باشد وناشي از مصلحت ازليه باشد وحكم اجتهادي منقطع از شارع نيست وناشي از مصلحت
ازليه نيست بلكه از كسي است كه معترف باشد ادا بعلم بخود است وناشي از اعتقاد مبتدأ
اوست كه او را مظنه پيدا شده است سراب و آب در نظر ايشان جلوه ميكنند وبر بينه و شرايط اين دو
نظر متماثل اند تماثل در صورت با تباين در حقيقت چه سود مي بخشد انبياء واصنام در صورت
بشري با هم اشتراك داشته اند: از آنكه بشر است كادم مسجود شد: و آنكه بشر است كادم معبود شد:
حق و باطل گاهي بهم مانند رفته است: آب سور آب بشر بن راصفا است: بابل را انست كه اگر عقول
بشري چندانا سبلس وتعقل واستخراج نواميس شرعيه را كفايت ميبود حاجت بود به بعثت انبياء و
انزال الكتب وتضييع نبود چنانكه همين مضمون در بعض احاديث حضرت امام جعفر صادق عليه السلام
موجود است ودر روضه كافي با سانيد مستفيضه مذكور است چون دانستي كه مباين حكم
اسلامي وخفي ومباين حكم اجتهادي ظني مباين كلي است ودخول جنان واسمي از نيران تمسك باحكام
اسلاميه است در اين صورت مقبل بغير ما انزل الله وحاكم بآن را در يوم جزا عمل هباء منثورا
خواهد بود قال تعالى قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم
يحسبون انهم يحسنون صنعا انجز به قال الله وقال الرسول وفصل بود فضل الآن ايضا صول
خلاف پيمبر كسي راه گزيد: كه هرگز بمنزل نخواهد رسيد: وبايد دانست كه انبياء واولياء
عليهم السلام در تحت حكم خالق قال صلى الله عليه وآله وسلم لي مع الله وقت لا يسعه ملك
مقرب ولا نبي مرسل وقال علي عليه السلام لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا وعلما داتست تابع
حكم علم الله وعباد من وراء حجاب وحكماء تابع حكم عقل اند وعامه ناس مفهوم حكم عرف
وطبع وعادت اند **مؤلفه** چند با شيء زبير كردن پا پامال: بند طاه پند عرفت بيد مال

خاصگان در حکم خال علم عقل ، این از اندیشه نقص زوال ، خال علم عقل باشد از عین
عز نطلع لما دنا ز طرف شمال ، هر که زین سان با الله رفت ، کی خود از عزت لما دنی گوشمال
مدعی گو دامن ابلیس گیر ، دست ما و دامن عز آل ، این وصیت از نبی مصطفی است
عز از این ده بخت ایمن از ضلال ، سبل کو در نبرد دشمن کافر است ، در حقیقت نیست جز عین الکمال
در ظلال مصطفی و آل پاک ، فارغ از ابلیسیه وهم خیال لا ابالی من معادات العدی
انه فی نعیم فی کل حال **منزل دهم** در معرفت منازل السایرین بر وجه دیگر و آن
ده منزل است هر منزلی مشتمل بر ده مرحله است و این خاکسار در بیان منازل در اطوار
و تجلیات که در این منزل و منزل یازدهم و دوازدهم مذکور میشود مرحله است نه محقق
و غرض بگوش خوردن این اصطلاحات است تا بدانند که وراء عبادات نیز چیزی هست بلکه
معمول حقیقی در آنجاست و دلیل انحصار مراتب جلیه در ده و هم چنین تا منزل النوع
در عدد و ما منزل لها الصفه که هزار و ما منزله النقص عن متناهی که الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق تا بدانست که سیر بنده بسوی حق منحصر در ده باطن است بعدد گاری
و تا مراتب غیوب باطن اول غیب الحق است که آن را غیب الغیوب میگویند دوم غیب النفس سیم
غیب القلب و چهارم غیب العقل الروح ششم غیب الغیوب که در تنزیل بآن اشاره شده
و لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و غیب النفس ثلاثی الاطوار است نظر
بوصف اماریت و لوامیت و اطمینان و غیب القلب با الانوار مقام عقل دولت نوار مقام
روح مرتبه ایست مستحی مرد ترقی قلب بمقام روح در روح را مقامیست نور نور فی آن مقام وحدت
مستحی عقل این مقامات غیب حقی بدو اسم میشود و جود حق تعالی را اعز اسم است که مرجع
بسوی بود ندر تام است که با هو وصل است و مرجع وصل بسوی به لهذا مقامات سالکین
که ظلال اسماء رب العالمین است همین عدد است و سالک در ضمن دعوت هر اسمی از امهات
اسماء مقامی از امهات مقامات را طی میکند و هر اسمی از اسماء جزئیه مقام جزئی را طی
میکند و هر اسمی از اسماء جزئیه مقام جزئی را طی میکنی و تعداد طی مقامات مصداق
کان ابراهیم امة قانتا و صورد المؤمن وحده جماعة و واحد کالف میشود و در اینجا
نکته ایست لطیف که الف خفی است که در قسم اسم واحد است بتقدیم یک صفر در قسم عشرات

وبتقدیم

مقامات غیب

وبتقدیم دو صفر در قسم ماه است و بتقدیم سه صفر در قسم الف است و صفر علامت خلو است
کما قال الشاعر نائم عن الاهل صفر الکف منفرد تجلیات از فعل بمقام عشر میرسد و تجلیه
از صفات بمقام مائه و تجلیات ذات بمقام الف و از اینجاست که بدایت الف و الف مطابق اسم
علی است که انسان تمام است **لمولفه** انسان تمام را که گویند امام ، عالم حلیت روح انسان
ارکان هم اعضا و قوی همه عزت الله بود معنی این طرفه کلام **بدا یابت عزتک** افراد بدایاب است
و آنرا ده مرحله است اول یقظه دوم توبه سیم محاسبه چهارم انابه پنجم تفکر ششم تذکر
هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و دلیل یقظه قوله تعالی است انما اعظکم
بواحدة ان تقوموا لله و قوموا لله بیدار است از خواب غفلت و طبیعت و دلیل توبه قوله
و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و دلیل محاسبه قوله تعالی است یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و دلیل انابه قوله تعالی است و انیبوا الی ربکم
و باید دانست که توبه رجوع از مخالفت است بسوی موافقت و انابه رجوع بسوی حق است
از دلیل و دلیل تفکر قوله تعالی است و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و
لعلهم یتفکرون و باید دانست که تفکر دست بدیدن ما البست اجمه ادبا المفصل و دلیل تذکر
قوله تعالی است و ما یتذکر الا من ینیب و باید دانست که تفکر طلب است و متعلق بمفقود
و تذکر بیاد آوردن است و متعلق بموجود و دلیل اعتصام قوله تعالی است و اعتصموا
بحبل الله جمیعا و اعتصام بحبل الله تمسک بکتاب و عترت است و لا تفرقوا امر آنست
که تفکر طلب است و این اعتصام سالک است جهت حفظ از ضلال و قوله تعالی است واعتصموا
بالله هو مولیکم و این اعتصام عارف است بحق از ما سوی و دلیل فرار قوله تعالی است ففروا
الی الله و فرار از غیر است بسوی حق تعالی و انقطاع هیئت بسوی وحدت و انکرت بسوی
و دلیل ریاضت قوله تعالی است و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و دلیل سماع
قوله تعالی است و استمعوا و قوله و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و نکته سماع حقیقت انتباه
مراد گوش بزبان خالی گوش داده است و مقالات اردو شهادت توحید همیشه است
هر کجا هیکه از زمین روید ، وحده لا شریک له گوید ، برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ، مستحق شرح را سنگ کلوخ ، تا صیحی کرده

مشرّح بار رسوخ و نبا بید دانست که نفس انسانی هرگاه بیدار شد از خواب غفلت بر بستر رقاد
بدستیاری توفیق خواهد بود اول مقامات آن یقظه که اول مراتب بیداریست و چون بیدار
شد تدارک گذشته و دوری خود را از حضرت حق تعالی و بودن خود را در قید سلطان شیطان
ثابت میکرده از مخالفات که در لسان شرع او را معاصی و ذنوب میگویند و خلط میشود
در آن عمل زیبا و عمل زشت که نظر بعادت طبیعیه ثانیه شده بود پس شروع میکند بحساب عمل
کردن و اخراج معاصی از جریده اعمال نمودن تا آنکه غالب میشود حسنات او بر سیئات
و کم میکرده موانع و حجابات پس انابت و رجوع میکند بسوی حق پس انابت میکند
در آنچه او را باز میکند در سیر بسوی حق و بلند کردن درجات و او را بسبب اعتقادات حقه
و اخلاق حسنه و اعمال صالحه پس از نتایج اعتقادات حقه و اخلاق حسنه و اعمال صالحه
میرسد بمقام تذکر و اعتبار و از هر کل عقاید پس اعتصام میجوید بحبل الله بر ترک معصیت
و معونه بر فعل طاعت و از غیر او بسوی حضرت او روی چشم میپوشد پس فرار میکند بسوی حق تعالی
از مکر شیطان پس محتاج میشود بسوی ریاضت جهة تطبیع ساختن سرّ و تقدیر نظافت
سرّ لذت میبرد از سماع وعده الهی و مشتاق میشود از وعید عذاب نامتناهی و متاذی میشود
از نقصان پس هر کمال اراده بست همت میکوشد تا این ده مقام هم اصلاح نفس نهاده است
که در سلوک سرکشی میکند و دفع شیطان و وهم آنست که دنیا و شهوات آنرا در نظر نفس جلوه
میدهد پس چون نفس متمرّن بطاعت شد از حضیض امارگیت باز بمقام لوامگیت
میکند و داخل ابواب حرمت و عبودیت و در عبودیت میگردد منزل دویم
ابوابست و آن بر ده مرحله است اول حزن دویم خوف سیم اشفاق چهارم خشوع
پنجم اخبات ششم زهد هفتم ورع هشتم تبتل نهم رجاء دهم رغبت و دلیل حزن
قوله تعالی است تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا و حقیقت حزن و اندوه و تالم
باطن است برای منفعت فوت شده و دلیل خوف قوله تعالی یخافون ربهم من فوقهم
و نباید دانست که فرق میانه خوف و حزن با اشتراک در تالم باطن آنست که خوف بر
گذشته است و ثمره آن تدارک ما فات است و خوف بر آینده است و ثمره آن اجتناب از
محذور و دلیل اشفاق قوله تعالی است انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین و دلیل خشوع ...

معرفتن

صدورهم بغیر حق و دلیل خشوع قوله تعالی است الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل
من الحق و خشوع خمود نائره التهاب نفس است از انبساط و سکون طبیعت از التفات و در لحاظ
محبوب مطلق با سطوت سلطان حق و دلیل اخبات قوله تعالی است و بشّر المخبتین و اخبات از باب
افعال لازم است و این سکونیست بسوی کسیکه منجذب شده است بسوی او و نزد بعضی فوق آن
اول مقامات طمانینت و امن است از رجوع بمقر نفس و دلیل زهد قوله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما آتاکم و دلالت این آیه بر زهد الزم است زیرا که زهد در لغت عدم رغبت در آن شیء است
و مراد در اطلاق قانون شرعیه در مقام صلاح او خست زهد در دنیا است و عدم افسوس و دریغ
بر فوت شیء و عدم خوشحالی و سرور بر حصول شیء فرع بی رغبتی در آن شیء است و اگر نه هر کس
چیزیرا دوست دارد در آن رغبت داشته باشد از فوت آن افسوس میخورد و بنیل آن خوشحالی
میکرده و دلالت این آیه اظهر است بر زهد از آیات دیگر و دلیل ورع قوله تعالی است و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه و دلالت این آیه بر وجوب ورع الزم اظهر است و اظهر از کل این قوله تعالی
و ثیابک فطهر هر چند لطایف اشارات در ضمن این تفسیر آنست و دلیل تبتل قوله تعالی است
و تبتل الیه تبتیلا و تبتل انقطاع بالکلیه است از تبتل بمعنی قطع و بتول لقب حضرت مریم و حضرت
زهرا علیهما السلام است لانقطاعهما من الدنیا الی الله و انقطاع الحیض عنهما و غیر ذلک و دلیل
رجاء قوله تعالی است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر
و دلیل رغبت قوله تعالی است یدعوننا رغبا و رهبا و رغبت بالاتر از رجاست زیرا که رجا طمع
بحقیقیست و رغبت سلوک بر تحقیق است و باید دانست که بعد از حصول مقام سماع و که گذشت
و در هبوط میکوشد و اندوه ناک میشود بر فوات از سخنان و بهراسد از عذاب و هلکات و شعور
بهم میرساند از سوء عاقبت و مستولی میشود بر او خشیت و خشوع میکند در فرمان برداری حق
و کیفیت بهم میشود بسوی حق و بی رغبت میشود در آنچه مشغول میسازد او را از لذات دنیا
دنیه و متعالی میشود بر ورع و به هیچکار دیگر بوده میشود حبل الرجا بی و اندما سویه مظلم
امتثال اوامر حق تعالی و در رغبت بسوی حضرت او علی و این مقامات ده گانه از افعال الابنیه نفسی و قوی
آنرا بجهت افاضه نور در قلب بر آنکه نفس با مطیع میگرداند برای داعی حق و معاملات منزل سیم
معاملاتست و آنرا نیز ده مرحله است اول رعایت دویم مراقبت سیم حرمت چهارم اخلاص

پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم ثقة بالله دهم تسلیم باید دانست که چون باز شد در رحمت
غیب بر دل بنده بسبب تابیدن نور حق بر آن و انعکاس آن انوار قلب بر لوح نفس مشرق میشود
از آن هنگام قلب بحضرت الهیت اندک نزدیک بسبب تابش آن نور در دیده بصیرت و عادت میکند نفس
بطاعت پس مرتفع میکند قلب در معامله با حق بجهت قوة یقین و آشکار شدن آثار دانش و آغاز در
معاملات رعایت است و دلیل رعایت قوله تعالی است فما رعوها حق رعایتها و این آید در قدم انقیاد
بر ترک رعایت آنچه مستلزم آن شده بودند قربة الی الله در مقام رهبانیت والتزام آداب لایق میکند
بر حث بر رعایت و آن صیانت نفس است از غفلت و مخالفت رعایت و اهتمام و دلیل مراقبه قوله
تعالی است لا یرقبون فی مؤمن الّا ولا ذمة و مراقبه از اعمال قلب است و آن دوام ملاحظه جانب حق تعالی
است و دلیل حرمت قوله تعالی و من یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه و حرمات حقوق واجبه الهیاتست
و اقل درجه آن امر و نهی الهیست نه از راه بیم از عذاب کرده و ابقصور تحصیل ثواب است برای دفع اذیت
از نفس خود و نه از راه خواستن ثواب که در این صورت که بندی است بر با و این مرتبه خالصست در مقام
در این صورت بنده گشت با جرت و صله لیبست برای لذت و راحت نفس از راه ملاحظه جلب و لیثهاد
خود که در این صورت که نفس است بر با و این مرتبه خالصست در مقام خود بر تخلی است که نوعی از نیت پرستش
و دویم درجه آن اجرای ملاحظه عز المناجات حق است بر ظاهر قرآن بدون تکلف در عجز از آن از راه تعسف
و تاویل و تعدی میکند ان مدلولات بقیاس فهم که مشتمل مطلوق است و ادعا میکند بر آن تعدی
استغنا الصحبة اداء الحق و دویم عجز را که اصابه بعد عجز امور که منهی عنه است خطاست و درجه
صیانات انبساط است از توبجرات و صیانات سرّ است از ملاحظه غیر و صیانات شهود است از معارضه
سبب و دلیل اخلاص آیات کثیره است از آن جمله است قوله تعالی واعبدوا الله مخلصین له الدین و مفتح
آنست قوله تعالی الا لله الدین الخالص ای الانقیاد المحض من حیث هو انقیاد لله من دون اهتمام بشیء
آخر من امور الآخرة والاولی و دلیل تهذیب فلما افل قال لا احب الآفلین انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و دلیل استقامت قوله تعالی است فاستقم
کما امرت و قوله تعالی فاستقیموا الیه و دلیل استقامت در سیر در مقام جمع الجمع است که سیر
مرشد کامل و سیر بالله و من الله است و آیه ثانیه در سیر مریدانست که مقام سیر الی الله است و این مختص
در احدیت صراط مستقیم است و دلیل توکل قوله تعالی است فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و قوله تعالی

ومعارف

وعلی الله فلیتوکل المؤمنون و دلیل تفویض قوله تعالی است در مقام حکایت از مؤمن آل فرعون
و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و باید دانست که توکل بعد از وقوع اسباب است و تفویض
از توکل و شامل قبل و بعد وقوع سبب هر دو هست و دلیل ثقه قوله تعالی است فالقیه فی الیم و لا تخافی
دلالت بر وثوق بحفظ الهی میکند و دلیل تسلیم قوله تعالی است فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و باید دانست که چون نفس مطیع
قلب گردید بعد از ترقی از بدایات و دخول سوق ابواب و شروع در معاملات اول رعایت میکند
اعمال را تا آنکه بعد از ترقی از مقام لوامیت مطمئن شود در تحت حکم سلطان قلب و به دو نظر بصیرت
میکرد و عیب نبوی حق را با تعظیم حرمت و ابقاء حقوق خشیت پس میکوشد در اخلاص مجرد ساختن
عمل از نیت عمل و از تشوق نفس بسبب عمل بسوی و خوف با غرضی پس کامل میکرد آنرا عمل تهذیب
و آراستن آن بعلم و دانش و مخالفت عادت با استقامت در سلوک پس حق با مجاهده در سلوک
و قطع نظر از فعل حول و قوه خود پس لازم می افتد او را توکل و باید که آنچه او مرخود بجز از راه وثوق
بحق تعالی پس که در این هنگام تسلیم میکند چیزی را که مزاحم مراد است و مشتاق است بر او و همها و مخالفت
سفید بینهما الا بشر را از تفاوت ضدیتها و انتقال در مطلبها پس مطمئن میشود عقل از آنچه حکم دهم
بود به پیروی شرع و میجوید نبات بر اثبات ملکات فاضله در نفس تا مقام الهیت قائم شود
و آن ملکات فاضله را اخلاق حسنه گویند **منزل چهارم** اخلاق است و باید دانست که سالک الی الله
راه را این منزل باصطلاح اهل سلوک صوفیه گویند تهذیب اخلاق گویند و اخلاق در این منزل فی
مورد ده در اخلاق دیث و این منزل بر ده مرحله است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا
پنجم صدق ششم ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط و باید دانست که اخلاق
نتایج و ثمرات معاملات است که در اوایل بتکلف است و آخر بتوسط اعتیاد طبیعت ثابت میشود
چنانکه حق تعالی میفرماید فاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و دلیل صبر
قوله تعالی است واصبر و ما صبرک الا بالله و صبر حبس نفس است برجزع از شکوی و آنرا انواع بسیار
و دلیل رضا قوله تعالی است ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و باید دانست که رضا تعلق بوجود میکرد
و مقام با اهل آن است و دلیل شکر قوله تعالی است و قلیل من عبادی الشکور و آن بانده دلیل
بر شکر بسیار است و شکر قلبی معرفت نعمت الله است از منعم حقیقی و شکر لسانی تحدث بآنست

69

قال تعالى واما بنعمة ربك فحدث وشكر از كمال بصيرت آن نعمت است در حال شكر منعم و آن مفتاح ابواب نعمت
قال تعالى لئن شكرتم لازيدنكم ولئن كفرتم ان عذابي لشديد ودليل حيا قوله تعالى است الم يعلم
بان الله يرى ودليل صدق قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين وقوله تعالى
ولو صدقوا الله لكان خيرا لهم وصدق مقام ما بالقوه است بالفعل ودليل ايثار قوله تعالى است ويؤثرون على
انفسهم ولو كان بهم خصاصة ودليل خلق قوله تعالى است انك لعلى خلق عظيم وبايد دانست كه اهل
سلوك متفق اند اهل كه موقوف علم بر اين خلق است ومهيج خلق نيكو بر معرفت وكمالات است
ودليل تواضع قوله تعالى است وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وشيخ هروى قدس سره در بيان
اول درجه تواضع ميفرمايد وهو ان لا يعارض بمعقول منقولا ولا يتهم للدين دليلا ولا يرى
الى الخلاف سبيلا ومشايخ متقدمات ميفرمايند التواضع للدين هو التعبد بالامر والنهي طاعة
وانقيادا فانه محض التسليم للحكم وهو ان لا يتكلف لطلب الحكمة الحكم الشرعي بالعقل ولا يعارض
حكم الشرع بالعقل فان العبودية المحضة هي امتثال الحكم من غير طلب علم الحكم والمسارعة الى
العمل على وفق الامر بلا توقف فان توقف حتى يعرف حكمة الامر عصى الامر لانه متعبد بمطيع
لعلم الامر لا للامر فكيف اذا عارض حكم الشرع بمعقوله وان لا يتهم للدين دليلا بقبله بالايمان
المحض والاعتقاد الصحيح ولا يرى الى الخلاف سبيلا اي يهوي بايمانه ويحكم عليه حتى لا يجد في باطنه
طريقا الى الخلاف في حكم الشرع ونقص امر من امور الدين ودليل فتوت قوله تعالى است انهم فتية آمنوا
بربهم وزدناهم هدى وفتوت مقام قلب است وتمام مقام نفس قال تعالى في جواب موسى عليه السلم
حين سال تعالى عن الفتوة ان ترد نفسك الى طاهرة كما قبلها منك طاهرة ولا في الاعلى كلام جبرئيل
عليه السلم است در مقام بيان امير المؤمنين عليه السلم در توجه فتوت جوانمردي است كه فتوت مروت
كه توجه آن مرد ايكي است ودليل انبساط قوله تعالى است در مقام حكايت از كليم عليه السلم ان هي الا
فتنتك تضل بها من تشاء وتهدي من تشاء وبايد دانست كه در مقام اخلاق شكيبائي ميورزد
بر مكاره كه از معصيت ودر طاعت وحمل مصيبت تا انكه ميرسد بمقام رضا تا آن چيز كه مقدر
ومقضي است برو واضح ميشود وسپاس ميكند بر آنچه جاري ميشود بروي وميشمارد آنرا نعمت هر چند
بلا باشد وعادت ميكند باين مقام تا انكه صادق ميشود در جد وجهد ومحبوبيت در هيچ چيز
او را دفع طلب نماند الا از حضرت معبود غني ميشود پس ايثار ميكند با احتياج تا انكه مساوي ميشود

رذ

تو وا و فقر وغني وكلام ميشود واو در اين مقام خلق نيكو با بندگان نيز اكنون بديدار ايشان البر بخير
قادر ووعد ووعيد او وا ايشان وادر بهشت واكرام ميكند ايشانرا به جنيد ومشاهده ميكند ايشان
آثار قدرت وحكمت او در بستي وتواضع بيشتر ميكند با ايشان در قبول قول حق وبذل مروت
وحمل اذي تا انكه ميرسد بمقام جوانمردي وفتوت صفاء قلب از صفات نفس نزد تمام
اطمينان پس منبسط ميشود با خالق با كمال تخلق با حق بطهارت قلب وبر طرف شدن موانع بالكليه
ورجوع بسوي اصليه ودرين هنگام مقامات نفس تمام ميشود وابتداء اتصاف بمقامات دل واقامت
والطمينان بر سر مي‌رسد وباصول مقامات وصول برتري ميجويد وبايد دانست كه مجموع بدايات
وابواب معاملات واخلاق معنويه بر جمله مرحله است واز اينجاست حديث من اخلص لله اربعين
صباحا وسر ميقات موسى عليه السلم تجليه ميشود در امور طبيعيه در جمله نطفه انسان منقلب
علقه وعلقه بمضغه ومضغه بمخلقه ميشود ودر تمام شش اربعين چنين در بطن مادر تمام
الصورة ميگردد در روح در آن دميده ميشود : كه اصوليه شراب انكه شود صاف :
كه در شيشه بماند اربعين : **منزل پنجم** اصولست وآن نيز ده مرحله است اول قصد
دوم عزم سيم ارادت چهارم ادب پنجم يقين ششم انس هفتم ذكر هشتم فقر نهم غني
دهم مقام مراد **للمؤلف** كه اصولي با اين اصول بود فضل وي بخطي از فضول بود : چون
نداند جز با اصل اصول : نبود فضل او بغير فضول : فضل جيود كه حاصل آيد دش
سوي اصل اصيل خود بردش : ببعضولي كه احتجاب آيد : بر دو دو حاصل از حجاب آيد
با اصولي باين اصول وصول : نبود در ميان اهل فضول : همه محجوبان ذا ظني
صار ظني لمذهبي فتني : نسبته ابواب علم بر دل خويش : ظن دابي قياس از ين بيش
عمر بي چند عد لباس نيش : دم ند [illegible] : نيست ممكن از اين گروه فراد
وقنا ربنا عذاب النار : وبايد دانست كه اين منزل را از اين جهة اصول نامند اند
كه مباني سلوك واساس سير است زيرا كه منتهي ميشود بر آن مقام قطع وجه قلب از غير معبود
از منازل نفس وچون از اين منازل گذشت شتند كشاب ومجاهدت تمام است وبعد از آن عطا
وموهبت است ودليل قصد قوله تعالى است ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله
ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله ودليل ارادت قوله تعالى است قل كل يعمل على

مشاکلت و ارادت اجابت دواعی حقیقت است اندرین طور و دلیل ادب قوله تعالی است
والحافظون لحدود الله و آداب آنست که امر با حتیاط کرد در طاعت معصوم و صبر علیه السلام
وارد شده است معصوم و از آن حفظ حدود الهیه است قال علیه السلام حد حدودا فلا تعتدوها
وقال هذا الحایط لدینک و جمع کیفیت و کمیت منقبه بالفریضه از دین زاد در دین زیاد
میکنند و آنرا که در حقیقت بدعت است احتیاط می پندارند فرض و فضیلت ظهر روز جمعه را
مثلا که هرگز در عصر نبی صلی الله علیه و سلم از دو وجه ادا در ظل الجماعه و سفر و انفراد آن و حضر
زاید نبوده شش رکعت میگذارند و این بدعت را ورع و قربات می پندارند و دلیل
یقین قوله تعالی است وفی الارض آیات للموقنین و یقین درجات عابدین و اول خطوه
عابد یقین است و باین معنی اشاره فرموده است واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و بعد از حصول
یقین واقعه عابد مرتفع و ثمره آن که اسم عارف منخفض میگردد چنانکه در اطوار طبیعه
بعد از بلوغ اسم صبی مرتفع میگردد و اسم بالغ و ثابت میشود داخل می آید و این مقام را سه درجه است
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و دلیل انس قوله تعالی است واذا سالک عبادی
عنی فانی قریب و دلیل ابتداء بر انس التزام هیبت زیرا که قرب موجب حفظ الستار و کلام
دارد و دلیل ذکر قوله تعالی است واذکر ربک اذا نسیت و قوله تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا
وقوله تعالی اقم الصلوة لذکری و دلیل فقر قوله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
وقوله تعالی والله الغنی وانتم الفقراء و دلیل غنی قوله تعالی است ووجدک عائلا فاغنی
و دلیل مقام مراد قوله تعالی است وما کنت ترجوا ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک
و دلالت این آیه بر این مقام التزامیست و بباید دانست که مرید کسی است که اجتهاد او بر کشف
حجب و وصول بحق او سابق باشد و مراد کسی است که وصل بحق بعنایت باشد و جذب
بر سلوک او سابق باشد و مرید بهدی الی الله تعالی انابت اهست چنانکه حق تعالی فرموده
است در بیان حال مراد و مرید الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب یجتبی الیه
مراد است و یهدی الیه مرید و جناب نبوی صلی الله علیه و سلم اشاره فرموده بان ان لله ضنائن من
خلقه البسهم النور الساطع و غذاهم فی رحمته یضیق بهم علی البلاء ضنا
یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة و بباید دانست که سالک بعد از تخلص از هفتاد

نفس بحقیقت وصل صحیح متوجه شطر الحق میشود و اجابت میکند بعجلت عزم داعی حق را باد
پس منادی میشود بجهة شدت حضور تمام بر کند بجمله یقین پس انس میگیرد و فراموش
از وی فراموش میشود و این مقام ذکر قلبی است و تمام میشود این مقام بحصول از ماسوی
که عبارت از فقر است چنانکه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین و تمام میشود این مقام به
غنی بحق و در این هنگام ادراک عصمت الهی او را نگاه داری میکند و به مقام مراد بیبهره
پس بهره میکنند در وادیها عنایت عقل که منور شده باشد بنور قدس و در آن مقام نور و روحها
و حظ بهاست لفاقه * [illegible]
منزل ششم اودیه است و این ده مرحله را نظر بکثرت خطاب برای سالک در انجا
اودیه گویند و این تسمیه بنا بر استعاره است که متضمن تشبیه معقولست بمحسوس قال الله
انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا و اول احوال این مراحل
احسان است و دوم علم سیم حکمت چهارم بصیرت پنجم ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه
نهم طمانینه دهم همت و دلیل احسان قوله تعالی است هل جزاء الاحسان الا الاحسان
وقوله تعالی واحسنوا ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه
لله و هو محسن و معنی احسان در احادیث نبویست که ان تعبد الله کانک تراه فانک
ان لم تکن تراه فانه یراک و دلیل علم در آیات بسیار است و امر آن و مدح اهل
کثیر النکر او است از آنجمله قوله تعالی است وعلمناه من لدنا علما و قوله تعالی یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و قوله تعالی است شهد الله انه لا اله
الا هو والملئکة واولوا العلم قائما و قوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم و علم ادراک مطابق واقع است که از دلیل بهم رسیده باشد و ثمره آن دفع
جهل است و دلیل حکمت قوله تعالی است یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و حکمت اسم است برای احکام و وضع شیء در موضع آن فان علم
حقایق اشیاء و احوال آن و خواص آن و اوصاف ظاهره و باطنه آن و مصالح و مفاسد
آن و شناختن ارتباط اسباب با مسببات و تعلیق مرحبات بر فوق کما سبق است و بباید
دانست که علم و حکمت از امهات صفات اقدس الهیست و اسم علیم و عالم و علام و حکیم

71

یقین در وصف مشتق است و لحاظ مقدر به فرع لحاظ علم است و نور الیقین فرع ذات الیقین و دلیل
فراست قوله تعالی است ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و متوسم متفرس است و آن استنباط علم
غیب است بدون استدلال بالشاهد و اختبار بتجربه و دلیل تعظیم قوله تعالی است و من یعظم
شعائر الله فانها من تقوی القلوب و قوله تعالی است ما لکم لا ترجون لله وقارا
و دلیل الهام قوله تعالی است فالهمها فجورها و تقویها و دلیل سکینه قوله تعالی است و هو
الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و دلیل طمانینه قوله تعالی است یا ایتها النفس
المطمئنة و قوله تعالی حکایة من الخلیل علیه السلام و لکن لیطمئن قلبی و دلیل همت قوله تعالی
ما زاغ البصر و ما طغی و دلالت این بر همت التزامی است و بباید دانست که اول ادب
احسانست نظر بر یقین دارد آن بنوعی عیان پس علم و حکمت است بر سبیل موهبت بی مکتسب
میشود در دل بصیرت بنور هدایت و حاصل میشود فراست با استنباط حکم غیب و نتیجه
میکنند تعظیم حکم را و منفتح میشود بر وی باب الهام تا اینکه نازل میشود سکینه و حاصل
میشود طمانینه بکمال یقین اینچنین عیان پس قوی میشود همت باعث بر تدانی
مقصود و میرسد بسبب مقامات سیر را پس ملتبس میشود این مقامات باحوال منزل هفتم
احوالست و آن ده مرحله است اول محبت دوم غیرت سیم شوق چهارم قلق پنجم
عطش ششم وجد هفتم دهش هشتم هیمان نهم برق دهم ذوق و بباید دانست که
ما قبل او بیشتر اکتسابی الحصول است و مراحل او بیشتر مرکب از اکتساب و موهبت است
و شیئا فشیئا موهبت غالب میشود تا میرسد بمقام احوال که مواهب صرفه است و دلیل
محبت آیات بسیار است از آنجمله قوله تعالی است فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه و قوله تعالی است والذین آمنوا اشد حبا لله و قوله تعالی است قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دلیل غیرت قوله تعالی است حکایت عن سلیمان علیه السلام
ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق و دلالت این آیه بر غیرت مشهور و التزامیست
و دلیل شوق قوله تعالی است من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت و دلالت
این آیه بر التزامیست و دلیل [illegible] قوله تعالی و شوق متعلق بغایته میگردد در
شرایط اهل آن اند تحصیل اکنست نظر بعتبار کت در حراست زیراکه شوق حرکت را

لازم

لازم دارد و حرکت حرارت را هم چنانکه رضا سکون را و سکون برودت را و بباید دانست که غالبا
استدلال بر این مقامات از باب دلالت اشاره است نه از باب دلالت عبارت زیراکه عبارات
مورد تکالیف عامه است و این مقامات خاصه است جز در ضمن اشارات گنجایش ندارد و دلیل
قلق قوله تعالی است و عجلت الیک رب لترضی و دلیل عطش وجدانیات خفی الدلاله است
و دلیل دهش قوله تعالی است فلما رأینه اکبرنه و دلیل هیمان قوله تعالی است و خر موسی صعقا
و دلیل برق قوله تعالی است اذ رأی نارا و دلیل ذوق اخفی است و بباید دانست که ذوق ابقی از
وجد است و اجلی از برق و در وجد بقیه از انانیت باقیست و شوق و ذوق در مقام شهود و
فناست و برق بدایت مقام ولایت و سریع الانطفاء است و وجد بر فوات آن حاصل میباید
و ذوق از مراتب صفا و اخفی از اسف است و بباید دانست که قوی میشود همت باعث بر تدانی مقصود
و میرسد بسبب این مقام سیر را پس داخل مقام هفتم میشود و میکرد اراده محبت پس جذب میکند
بسوی محبوب و سلب میکند و میشود از او و او غیرت از نفس خود از ماسوی و بسوی شدت تمام که
عزت و لحاظ عین ثابت است نه در لحاظ کون زیاد میشود شوق و میاید بهر قلق و مستولی
میشود بر وی عطش پس غالب میشود بر وی وجد و از خود میکند او را دهشت و هیمان در حیرت
و برق پس حاصل میشود ذوق بسبب وصول بمقام روح و لامع میشود انوار ولایات
منزل هشتم ولایاتست و آن ده مرحله است اول لحظ دوم وقت سیم صفا چهارم
سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت دهم تمکن و بباید دانست که
ولایت مراتب چند است در فناء که مستولی میشود حق تعالی بذات مقدس خود در آن مراتب
و میرهاند و این بصر مانند بنده را در آن مقام اصلا زیراکه وجودی و ذاتی و صفتی و فعلی
برای او باقی نیست و دلیل لحظ قوله تعالی است انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
و دلیل وقت قوله تعالی ثم جئت علی قدر یا موسی و دلالت این آیه التزامیست و قبل عبرت
بوقت و وقت اسم است برای ظرف کون قال صلی الله علیه و آله و سلم لی مع الله وقت لا یسعه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و دلیل صفا قوله تعالی است و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
و دلیل سرور قوله تعالی است قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا و دلیل سر خفی است
و سر لطیفه قلب است و ترقی بمقام روح است و دلیل نفس قوله تعالی است فلما افاق قال سبحانک

و باید دانست که نفس بتجربه فنا رسیده اکنون نظر بنرع ملتفت بآن و دلیل غربت خفی است و غربت انفراد
از افراد است و تفوق بر اکفاء و دلیل غرق فنا خفی است و آن لغیب است جمعه بتوسط مقام ولایت نظر با ...
محبت و دلیل محبت بنور خفی است و تمکین وقت طمأنینت است و باید دانست که بعد از حصول خفی در
مقام ولایات داخل میشود و لحظه موزون بتجلی است و وقت مقلب حکم حالست بر حکم علم که موقع
در تلوین است و هر چه وقت صافی تر میشود تلوین ساقط تر میگردد و حادث میشود سرور ... خطاب
خوف انقطاع و بعد از آن ستر است با ستر ... از خویشتن ... آنچه در این ... نظر
بلطائف و دقت و بعد از آن نفس است و آن روحیست که حاصل میشود بسبب متجلی شدن انوار از
و منکشف شدن ... استتار و بعد از آن غربت است ... احوال ... میشود حال ...
را که ... غالب میشود از حال خود ... مشهود ... غیبت خود ... تمکین میشود
با ستقرار حال بر وجهی که پنهان نمیشود ... و نظر ... حاصل میشود و مکاشفه
غیبیه در مقام خفی که از مراحل خفا بقاست

منزل نهم خفا بقا است و آن بنج ده باب است
اول مکاشفه دوم مشاهده سیم معاینه چهارم حیوة پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر
هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال و باید دانست که تمکین آخر مقامات ولایت و نهایت مراتب
ندانی و بدایت مقامات تدلی است و اول سفر ثانی است که سفر از حق بسوی خلق باشد و دلیل
مکاشفه قوله تعالی است فاوحی الی عبده ما اوحی و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید و معنی مکاشفه ملاقات ... است ... و تحقق ... میشود
مکر باشارة خفیه که ... مکاشفه ... مقام است و او ...
و دوم را ... اطلاق میکند بسبب ... ادب ... و دلیل مشاهده قوله تعالی است ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و قوله تعالی است یوم نبعث من کل امة
بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا بمعنی مشاهده است مانند ... بمعنی ...
و باید دانست که مکاشفه ولایت نعت است و مشاهده ولایت عین است و دلیل معاینه قوله تعالی است
الم تر الی ربک کیف مد الظل و ... است بر حق ... در حق تعالی
ظل ... انکار ... بر نفی ... بر اثبات ... است و ظل وجود اضافی منبسط
بر اعیان است بمقتضای اسم النور و باید دانست که چون وجود مختص الاطلاقی بر ذات اقدس است

بلکه مراد ذات اقدس است نزد اهل الله لهذا ظل را وجود اضافی و وجود ... اطلاق ...
حق تعالی بجمیع لحاظ ما ظل است و دلیل حیوة قوله تعالی و من کان میتا فاحییناه و حیوة اشاره ...
سه مقام است اول حیوة بعلم از موت جهل و برای این حیوة سه نفس است اول نفس خوف که سابق
از کربت و ما سوی است و دوم نفس رجاء که ... بسوی ... و ذات حق تعالی است سیم نفس محبت
که معنی عین و موجب لقاء است و دوم حیوة بجمع از موت تفرقه و آنرا نیز سه نفس است اول نفس اضطرار
قال تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و دوم نفس افتقار و سیم نفس افتخار قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء و سیم حیوة وجود ... است از موت عدم
و آن حیوة بحق است و برای آن نیز سه نفس است اول نفس هیبت که ... است دوم نفس
وجود که مانع از انفصال است سیم نفس انفراد ... قال تعالی و هو معکم اینما کنتم
و قال النبی علیه السلام مع کل شیء لا بمقارنة ... و باید دانست که نفس انفراد ... است در مشاهده
انفراد حق بوجود حقیقی و ظل ممدود منبسط بر اشیا ... مکر وجود حق تعالی که متجلی است در صور
تعینات ذاتیه ... در نظر عقل ... اعیان است که آن منبع
زیرا که ... اعیان ... وجود شبیه چیزی ... نسبت بحق
با لحاظ تعدد ... اعتبار ... انفصال است ... و دلیل قبض
قوله تعالی یقبض و یبسط ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و دلیل بسط قوله تعالی مد الظل و دلیل
و بسطهما قوله تعالی یقبض و یبسط و قوله تعالی یذرؤکم فیه و سکر سقوط ... است در طرب
و دلیل آن خفی است ... قوله تعالی رب ارنی انظر الیک و دلیل صحو قوله تعالی
حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم قالوا الحق و دلیل اتصال قوله تعالی است ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و قاب قوسین است که مقام ... و اجتماع مراتب
نزول و عروج و ابتداء و اعاده است که مندرج است در تحت آن جمیع اسماء ... اسم
المبدئ و اسم المعید و اسم الاول و اسم الآخر و اسم الظاهر و اسم الباطن و این یکی ...
که در آن ... و ادنی ... اشاره ...
و دلیل انفصال قوله تعالی است و یحذرکم الله نفسه و باید دانست که مکاشفه ...
مشاهده و مشاهده ... معاینه ... بصیرت ... مقام خفی ... است

پس بنور حق حق را بیند چنانکه شیخ بهاءالدین قدس سره فرموده است تا کند شیخ پرده پندار را
هم بچشم یار بیند یار را پس زنده میشود بزندگانی حق پس فنا میگردد و از حق از بهر آنکه دلیل وسائل
میشود او از رحمت برای هدایت و نفع خلق تا از وی منتفع و باو مهتدی شوند پس کامل مکمل سکینه
او را لبسط تبوی سکر پس چون بهوش آید میبیند خود را متصل بحق منفصل از نفس و ما سوی
و از این مقام خبر میدهد حدیث حضرت امام جعفر صادق که ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله
من اتصال شعاع الشمس بها و جامع اشارت باین معنی است حدیث مرتضوی علیه الصلوة والسلام
که ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا
ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا
وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم **لمؤلفه** شرب سکر طرب طیب ذوبان
پس ذوبان ؛ پس خلاص است و طلب بعد از آن وجدان ؛ پس وصال است تا هم مرحله در راه سلوک
اتصال است دهم پس نبود فرق میان ؛ علم فرق فنا دان بقا البالک ؛ باسنک آن باز دهم
کثرت و لحاظات است در آن ؛ باز ده وادی لحاظات است پس اثنا عشر است ؛ بوح اقلا لحقیقت
ده مرتبه آن ؛ این ظهورات تجلی هم تغیر است ؛ از شئونات حالی که از آن نتیجه نشان
وادی
سبل از تحقیق بعد باو منتهود ؛ میرود تا بمقام جمع که نماند باو آن ؛ پس از حل مقامات حالات
میشود **منزل دهم** نهایات [illegible] مراحل است اول معرفت دوم فنا سیم بقا چهارم تحقیق
پنجم تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید و این مراتب چند است که
حاصل میشود بموهبت و افاضت بعد از سلوک و وصول باینها سیر الی الله و دلیل معرفت قوله
تعالی است مما عرفوا من الحق و دلیل فنا قوله تعالی است کل من علیها فان و دلیل بقا قوله تعالی
و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و دلیل تحقیق قوله تعالی است والله احق ان یخشوه و دلیل
تلبیس قوله تعالی است لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و قوله تعالی و وجد الله عنده و وجود در اینجا تعبیر است
از ظهور بحقیقت شیء و دلیل تجرید قوله تعالی است فاخلع نعلیک و دلیل تفرید قوله تعالی است
و یعلمون ان الله هو الحق المبین و هو اشاره بحیرت است نظر بتوسط مبانه اسم و حیرات و حق علم آن
برای حقیقت وجود واجب تعالی وصف مشتبه است از آنجا حق بمعنی ثابت و مبین فاعل از باب
ابان بمعنی اظهر است که ابان اعیان ثابته در مکامن علم ازلی را در مظاهر قدرت لم یزل فرموده است

و دلیل

و دلیل جمع قوله تعالی است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و دلیل توحید قوله تعالی است
شهد الله انه لا اله الا هو و قوله تعالی قل هو الله احد و قوله تعالی و اعلم انه لا اله الا هو و تفسیر
توحید قول سید العارفین امیر المؤمنین علیه السلام است که التوحید ان لا تتوهمه و قوله الاثبات
ما القاه المعطلون من الذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات **منزل یازدهم**
در اشاره بتوی غیوب سبعه و اطوار سبعه اما غیوب پس اول غیب الجن است که از آن غیب
الغیوب تعبیر کنند موطن بنی الجان و شیاطین است و خطر آن عرفه کرامات و خوارق عادات
و مثل منتهیات و آن مکدر است و در آن قبض و حرکت است دوم غیب النفس است و در آن
عبور و خطرات عناصر اربعه است و لون آن ازرق است و [illegible] ذکر صفا
بهم رساند و سیم غیب القلب است و در آن عبور از بحث و تصور و حضور و در آن تغیر طریق
زائل میشود و سر [illegible] زیاده میگردد و لون آن احمر است چهارم غیب السر که ظاهر
میشود در آن اسرار آیات و خواص آن و فوائد ذکر و تسبیح و لون آن ابیض مانند فضه
مذاب است پنجم غیب الروح است و مشاهده میشود در آن روح کلی و ارواح کلی
و ارواح ملائکه و لون آن اصفر است ششم غیب الخفی است و مشاهده میشود در آن
خلافت آدم و استفاده از روح خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است و مقام اطمینان و
وصول باول فناء است و لون آن اسود نورانی است هفتم غیب الغیوب است که آن را
غیب اخفی نیز میگویند و در آن تجلی صفات ذات است و در آن فناء فناء الفناء است
بجهة لقاء بقاء البقاء است و لون آن اخضر است و اما اطوار سبعه اول چون سالک
سیر عالم انفس تمام نموده مستعد سیر عالم آفاق شود که سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
این طور است علو همت او را بنور و ارادت تجلی ابیض که تجلی آثار است که یکی از انوار
اربعه عرش اعظم است میرساند و این مقام را عرفا طور اول مینامند و باید دانست که نور
تجلی آثار اخضر است و در نظر سالک بجهت خفای ابیض مینماید چون نفس از غشوه رنگ
تکدر صاف است و نفس کامل [illegible] تجلی را برنگ حقیقی خود میبیند چنانکه در بیان انوار تجلیات
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نشان ترقی در این طور دل طالب باشد که [illegible]

جذبه و سلوك و پاس نفس تخيل نمود آن مقام كه نور ابيض است در تجلى ذكر بسبب قبض تارش
غلبه نمايند و بدين تراقى ميكرد و حواس را از پريشانيها بيرون جمعيت اند رونى ميل
ميل هجد باعث زيادتى شوق و رقت ميشود و محبت دنيا و مجالست اهل اتوا بر دل
سرد ميكند و در وقع پيشه مينمايد و رد قنا و صاد قرار و بتيز بادنى و درويشى و نور آفتاب
و ماه تعلق دارد و دوزخى مينمايد حلال و حرام در دقايق ابتا اعتبار ميكرد طور دويم
چون ثمره عبادت سالك كه نور ابيض بود و بسبب زيادتى يقين و ذكر دوام و حرارت نفس
رو بيا صفرتيت نهاد و بكمال رسد بطور دويم استيلا يابد و هوى محبت و حال تجلى مبدل
شود و بقيام و صيام و ملامت نفس لوامه او را استلم كرد و مقام فراست و تسليم او را
ميسر شود و تلميحى از هوس و ابيش نماند و غالب مكاشفات او نسبت هوا دارد مانند
وزيدن بادها و حركت اشجار او ان و نغمهاى ولكنى و صور ملايكه و حور العين او را مشاهد
شود طور سيم چون ثمره محبت سالك از صفرتيت ميل با حمرتيت نمود از نفس ملهمه كويند
و چون احمريت افزود او را نور دار عوالق نامند و آن نور دنار است و مقام محبت است كه
محبوب را از كريم محبت خود محفوظ ميسازد و بسبب هجر و وقع تجريد باطن و ظاهر دل را از
زنكار انانيت پاك ميسازد و بيرون مى آيد ديده دلش از حجاب نفس كلى و اينمقام انقلاب
نفس است و در صنايد در نقطه آنچه در خواب محتمى ميابد و نشان اينمقام تعلم علوم غيبيه
از منايا و بلايا و جفر جامعه و مصحف فاطمه عليها السلم و معانى حقيقيه قرآنى و حديث نفس و باب
و ارواح سماويه مطلع او ميكردند و مصداق الصلوة المعراج المومنين ميكردد طور چهارم
چون در طور سيم استيلا يافت مرتبا و را بطريقى و جوب رجوع بطور چهارم ميدهند
و آنچه ديده و دانسته از يادش ميبرد و پرده زنكار بچه ديده دلپيش نظر سالك ميكشد چنان داند
آنچه ديده اكر بخاطر داشته باشد در خواب ديده خواهد بود و چون از اين حجاب بدر كذرد
و متمكن شد كه اين طور چهارم كردد كه محل وسط صراط مستقيم و مقام مقتداها بيان راه
خدا است خارق عادات صاحبان اينمقام مجوز است و از آفات اين طور است كه نور
شبيه بنور قمر حقيقه مرئى شود و سالكان سلوك باز دارد و مرتقى بايد او را از مهلكه
برهاند و عز موعن ما در اينمقام ذا هجو نيست و بر مال اينمقام همه مستلهن اند طوار ثلثه

بعد از اين طور موهبى است طور پنجم چون سالك بر صراط مستقيم بر سيبا رجعه تي
كامل از اين طور چهارم كذشت و خود را برابره نصف النهار حلقه شراك كه مقام ملابست
رسانيد و ميل بقوس نزول نمود و از مقام استغنا كذشته بتواضع اختيار نمود ابتدا
سير فى الله است و بنور يقين از خطرها كذشت ايمن ميكردد و بمقام عبوديت حقيقيه
ميرسد و بعد از اطلاع تجليات نور ابيض و اصفر و احمر و اخضر و تمكن بر مسند تمكين
بعد از تلوين او را بر هيچكاه متلون طلبيد و از عالم محو كلى بصحو كلى خواند و در اينمقام
تواجد و وجد زايل ميشود و حركت باختيار بعين ساكن ميكردد و يقين بى آفت حاصل
ميشود و اينمقام تلوين بعد از تمكين است و صاحب اينمقام را لقب عبد الله است هم چنانكه
حق تعالى در حق حبيب خود ميفرمايد فلما قام عبد الله و حكايت عن المسيح ميفرمايد انى
عبد الله طور ششم چون مرتقى حقيقى سالك را بواسطه اداى امانت سيوى خطابى
در مقام نبوت و ولايت و وراثت فرستد عارف را در اين طور تجرد حضرت حق جل و علا منظور
نمايد و مظهر تجليات متتابعه و شيونات متعاقبه كردد طور هفتم ابتداء آن موت
ارادى است كه سالك را هستى حقيقى ميرساند و بمرتبه اين طور مشكور بعد از تلاشى شود
و اضمحلال تعينات وجود و اين طور در نظر از فرط سفينه سياه مينمايد و حصول
در قلب لطيفه صاحب اينمقام است كه مصداق انما يتقبل الله من المتقين است طور هشتم
مبحث دوازدهم در اشاره بسبوعى تجليات جمالكانه و بيان آنكه بعد از آن ترتيب ميكنيم
اول تجلى ذاتست و آن در روح مثل آفتابد در روح مطلق مستغرق كرداند و از آنجا
بقلب كمك ميكند و از آن بنفس كل برسد و از آن بجسم كلى اثر نمايد و باطن سالك را چنان
از هستى بشرى پاك كرداند كه فناى مطلق او را رخ نمايد و از بقاى حقيقى مخلع
كرداند و اين را فيض اخص و حقيقة الحقايق خوانند و ذكر هو مفتاح اينمقام است
و نور اين تجلى ابيض است قال عليه السلم و نورا ابيض منه ابيض البياض و دويم تجلى
صفاتست و آن تجلى روحانيست و چون سالك دارد و غالب او را بعالم وجود آورد
و جسم و نفس او را با نوار روحانيت كلى مخلع سازد و در آينه دل او ميكرا ابتداء آ
و او لباب جلوه كند و دست خواص ظاهره را بالكليه كوتاه كرداند و قوت آن جذ

لقب عبد الله

[illegible]

تجليات

نفى انفس خواص اخص

تجلى صفات

نباشد که احساس معنوی با ادراک آثار و علامات بالکلیه بستانند و در آینه شاهد و مکاشفه
منفردا و محققا روی نماید و غالبا در عالم یقظه است و آن از بعض خواص عالم وجود مطلق و علم
صفات کمالیه نامند و مفتاح این مقام ذکر الله است و ذبح بقره صفرا نفس در این مقام است و نور
این تجلی اصفر است قال علیه السلام و نور اصفر منه اصفرت الصفرة سیوم تجلی افعال است و آن را
تجلی نوری و فیض انسانی و شراب تلخ و ترش نامند و چون سالک برسد بقوت خویش از خطاب
تجلی نظر فرمایند بهیبت و خشیت و خشوع و ضعف و ذوق و شوق که آن را وجد گویند و در آن
مکاشفات جزئیه همراه است و غالبا در عالم سنه و مراقبه روی نماید و سبب ظهور آن از عالم
ملکوت و اسماء و افعال و مبداء فیوضات است اعلام آن شیر گره الله و نور این تجلی احمر است قال علیه السلام
و نور احمر منه احمرت الحمرة چهارم تجلی آثار است و آن مشترکست میان ... و نور و آن را فیض عام
و شراب تلخ نامند و چون اثر آن بسالک رسد از هوس بترتیب او را فرو دارد و بدن او را حرکت
فرمایند اندرونی شود و آن را تواجد گویند و این تجلی را مرتبه بدن ... است و سبب آن اسماء
مقیده است و اشاره باین تجلی است در حدیث مرتضوی علیه السلام که ما رایت شیئا الا و رایت الله
فیه و در دعاء عرفه حسینی علیه السلام تعرفت الی فی کل شیء حتی عرفتک ظاهرا فی کل شیء و نور این
تجلی اخضر است قال علیه السلام و نور اخضر منه اخضرت الخضرة است **خاتمه** در اشاره بسوی
دعوه قال تعالی کما بداکم تعودون و قال ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و قال یبدئ و یعید
و هو فعال لما یرید باید دانست که ... امثالی برای ... شود فطانیات و ثانیا امثالی جهت
جسمانیات میزنیم که صورت تقریب باذهان طالبین گردد و بعد تطبیق مثال بممثل له انشاء
الله تعالی بوسید نماند که ... واحد چندین هزار چراغ و شمع و مشعل افروخته میشود
و با وجود یکه چیزی از ... منند و آن با ... فوت ... تا آن کم شود و هم چنین از ... واحد
چندین صندوق لباس و ثیاب ... مطرز ... بدون انکه از نوعی آن ... جزئی کاهد
و این ... امور ... است و اما ما داده ... در قوت خیالیه باد فی التفات
در امر ... دران ... عظیم ... خود بر پا میکند با بی تنی بنا را
دران واحد در قوت خیالیه شهرها و محلها و خانهها و بستانها و کوشکها و قصرها و حمامها
و مساجد و مدارس در خاطر میسازند بعدم التفات مجموع قلب میشود و با باز التفات همان

وضع اولیه پا میشوند و چون انسان را احاطه برخارج از خود نیست در باطن خود که احاطه
داده دران تکثر ظاهر میشود و جناب اقدس الهی و لله المثل الاعلی و لیس کمثله شیء که علم و قدرت تعبیری
از تعبیرات اوست و ابداء و اعاده شانی از شئونات قدرت اوست بمحض عنایت چندین هزار
عالم و آدم مجرد و مادی و لطیف و کثیف ابداع میفرماید و اختراع میفرماید و بصرف عنایت
بالمرة فانی میشوند و عنایت ثانوی کند لحاظ عقلی با نظامان اساس بر پا ست با بی بطون که منکشف
کرده عالم بطون و کمون اعضا در بطانیت صرف ... است قدرتی داده اند که تا در برابر کسب ... نه
طلعت خود ... و همان رشته خود را آویخته بعضی خانه بنا کند و مکس را صید میکند و باز همان
رشته معلق تا ظاهر بود و این معنی مشاهد محسوس است و هر قدر با این بنا بدرشته و بالا تر
و هر قدر بالا تر بود کوتاه تر میکرده در وقت تنیدن بلند تر از ... و اشکال هندسیه
بیوت مقدره و ذات زوایا اختراع میکند و ... عجیب ... اند و سبب اعادة
تا آویخته همان عنکبوتست و مثال این عالم فانی که خانه خیال و خیال الخیال است و هر آن را
وجود عنکبوتست قال علیه السلام انما الدنیا فنا و لیس فی الدنیا ثبوت فاحذر الدنیا و دعها و اقنع
بقوت انما الدنیا کبیت نسجته عنکبوت و در این ابیات امام العارفین علیه السلام استعاره بر طبیعت
کلیه اطلاق فرموده است که عالم اجسام خانه آنست با یحجبی که بطلع آفتاب بمجرد طلوع او از افق
مهر واضح و جبال و براری و تلال و دوها و بلاد و دور و بیوت روشن میشوند و هنگام غروب
شب اختفا در شی عود با آفتاب میکند و باز هنگام طلوع ثانوی همان انبساط و انبثاث است
از خیال انسانی که در بعض خود مشاهد ... استبعاد میکنی و از جرم ... محجب ...
وارد ... این قبض و بسط و ابداء و اعاده را ادراک میکنی و انکار نداری و از حضرت باری
تعالی شانه که العلم ذاته و لا معلوم و القدرة ذاته و لا مقدور تغییرات و نسبت استبعاد میکنی فی
انا من نور الله و خلق کلهم من نوری بنص حضرت مصطفی است و نور تغییرات همین صفات است که نفس
الرحمن و مشیت الهی است چنانکه فرزندش صادق در خطاب نبوی فرموده ان الله خلق الاشیاء بالمشیة
و خلق المشیة بنفسها مشیت بمعنی خواستنست و خواستن الهی تجلی است تجلی لحاظ حکمت الهی
و حکمت الهی تعبیری از تعبیرات ... علم الهیئت و علم الهی و ... الهی است و ... تغییر
کرده ... کمالیه میکند خواه اسم و خواه صفت تغییرات همان نفس رحمانی است که وجود

محض است و وجود محض ذات حق تعالی است و بوقها برا اینمطلب آنست که حق تعالی موجود است و بالبدیهه موجود
بی وجود محالست پس اشیاء مسماة آن صحت حمل موجود است بسبب انتساب بوجود است و موجودیت وجود
بذات خود است و موجودیت حق تعالی بذات است و آن نفس وجود است و الا لازم آید موجودیت بلا وجود
یا نفی موجودیت حق تعالی یا احتیاج ذات واجب بوجود خارج از ذات خود و این معنی مستلزم ترکیب
عقلی و افتقار ذات و سمت امکانست پس ثابت شد که وجود حق تعالی و ذات حق تعالی عبارتست از شیء واحد
و این معنی وجود حقیقی و وجود محض و وجود بشرط لا است و اکثر موجودات الطالبات لسبیا آنست
که در این رساله فی الجمله اشاره بآن کرده شد و انما غرضنا فیه اینمطلب کما بیّن و اینست و از این مقدمات
مفهوم شد که مبداء و مبدیء و معاد و معید ذات حق جل باری المتعین المقدس است و وحدت صرفه تعینات
اول از آنست و عالم بعینه با وجود باست ؛ باذلك التعقل فی نفسه فاوجدها علما لم ترا
اکو را اذن کنا اذ هم فردوس نتکبالیها ؛ معاد و معید ما وحدانیست و بس و قیام مراتب کثرات
با عداد و قیام مراتب اعداد بواحد عددی و قیام واحد عددی بواحد حقیقی و نشو اعداد
از آن و عود بسوی آن اقوی ... بینهی است بر مطلب معرفت ربط حادث بقدیم و ارتباط
کثیر بواحد و قیام سوی بحق تعالی لا اله الا هو الحی القیوم و مناسب اختتام است این ابیات
غزل که بلطیف زبان جاری شده است **للمؤلفه** واجب الحضرت ذاتست که فوق الاست

ممتنع صورت حق است که در حق پیداست ؛ ممکن الصورت حق است که آید بظهور
گاه در پرده اسماء و گهی در اشیاست ؛ نیست بین منقسم مفهوم مکر ذات قدیم
کو چه آن بود از ادراک مفهوم نهانست ؛ واجب ممتنع ممکن هر لفظ که هست
همه تعبیر وجودیست که در عین عیانست ؛ ملحوظات بکثرت بعبوث است و صفات
زان لحاظات تعلق بشئون اسماست ؛ عین حق جلیست که بتعبیر نوان کو دارآن
کو چه اسما فی ذاتست صفات الاست ؛ الله الحق دلیل است بر این معنی نغز
تا نکه حق همه محض است که مشرق طبلاست ؛ سبیل شد فانی ان این معرفت تا دانی
کشت ذاتا تعلوم که نلوح اعلاست ؛ حکمت او ست نهانی تو بینش مبدانی
تا نکه این سبیل نکشا د حقیقت بجاست ؛ هر که شد فانی ان این کالبد حیلهای فی
هست پاینده بقائی که همین عین بقاست ؛ والله یقیر الا بائر علیه توکلت و الیه انیب

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی
و نعم الوکیل تمت
الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی **اما بعد** بنده دعاگوی بی ادوات ایمانی دعاخواه
دولت خاقان ابو احمد محمد بن عبد النبی خراسانی افاض الله تعالی علیه من شآبیب جوده الحرانی
حسب الاشاره بندگان نواب فلک جناب جهانبانی بوفاه کلستان سلطنت و حکمرانی النادر
العین عین الاعیان نتیجه صغری و کبری ابداعی واکوان سمی خاتم الانبیاء و فاتح الاولیاء
بترکیب مرحبی و صدای علیه رب بر اسماء حسنی و جلای مرآت صورت تمامی معنی انسانی
المؤید الموفق الفیق الاصفی محمد علی میرزا لا زال کاسمه محمدا علیا **للمؤلف** بر تو افق اسم
رب فی العلا حسب اعیتر با عین بیتی المصطفی و المرتضی خیر البشر ؛ بر من مسکین بکرم خویش
نکر . و این و جیزه را بتحفه جهانبانی ملتوی بر اینان جرات نموده ستوده از کرم عمیم
و لطف جسیم انکه مقبول همت عالی کرده **مقدمه** بر من مسکین بکرم خویش نکر و این و جیزه
را بتحفه جهانبانی نامید و نسئل الله القدیر **مقدمه** بوحید ... که منزه است و سزاوار
پرستش خداوندگاریست که ممکنات و از کتم عدم و بیدا ... بفیض وجود از آن
... بجلوه خرد و حق شناسی و حق پرستی کرامت فرموده و ان من شیء الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و معانا علت غائی ایجاد معین بوده که خداوندا شناسند
و ستایش پرستند چنانکه در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف و در تنزیل فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و انقیاد امر یقین و فرمان و حکم مخصوص او ست الا له الخلق و الامر و له الحکم و فرموده

والله یحکم بین عباده چون جناب خاتم حکیم عز اسمه جناب حبیب خدا لخیر خدا صلوات الله و
سلامه علیه و علیهم بصفت عصمت و طهارت از سایر خلق برگزیده و وجود مسعود ایشان را سبب آفرینش
گردانیده چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک و منافع سوالید را بالذات مخصوص ایشان
ساخته که و هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا و فرمان بود ایشان جناب و نواب اطیاب او را
علیه و علیهم السلام بر مکلفین فرض گردانیده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و ما آتاکم
الرسول و ما نهاکم عنه فانتهوا و لکم فی رسول الله اسوة حسنة و من یطع الرسول فقد اطاع
الله و فرمان فرض طاعت علی الاطلاق و عصمت ایشان بوده که در احکام و اقوال و افعال بعدی
از رضای حق و مشیت او تعدی نکنند ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و ما تشاؤن الا ان
یشاء الله پس بنا علیه جناب رسالت پناهی خلفای معصومین را و علیه و علیهم السلام
هر یک بعد از دیگری بنص خدای معبود واجب الاطاعه از جناب رب معبود مبا شدند چون
بعد از انتقال جناب نبوی صلی الله علیه و آله رعیت عذر کرده با اختیار سوء تقدم بر مختار
عز و جل جستند بحیثیتی که ابان معصومین علیهم السلام که منصوب از طرف پروردگار طالبان
بودند خانه نشین شدند و هر کس که از صمیم قلب بذل جهد در طلب حق نموده دیده
بصیرتش بنور اعتقاد امامت و عصمت دین ایشان مکحل میگردید که الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و هو ابرستان را بوده و علی ابصارهم غشاوة موجب کوری
میبوده تا زمان غیبت کبری که هفتاد سال الطول کشیده نواب اربع که عثمن بن سعید
عمری و پسرش محمد بن عثمن و حسین بن روح و علی بن محمد سمری رضی الله عنهم که سفرا
منصوب بنص خاص بودند مرجع شیعه امامیه اثنا عشریه بودند و در آن ایام ابو جعفر
محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله که معروف بثقة الاسلام است و علی بن بابویه قمی رحمه الله
و سعد بن عبد الله اشعری رحمه الله و غیر ایشان از اعاظم محدثین امامیه در غیبت صغری
بودند و مرجع امامیه در مسائل شرعیه بودند و در آن زمان شیخ سمری صاحب کتاب التوقیعات
از حضرت حجة الزمان عجل الله فرجه در خصوص وقایع در غیبت کبری استفتاء نموده
آنحضرت توقیع فرموده اند که اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم
حجتی علیکم و انا حجة الله یعنی اما حادثها که واقع شونده است پس رجوع کنید در آن

بسوی

بسوی روات کنند که ان حدیث ما پس بدیهی است که ایشان حجت منند بر شما و منم حجت خدا و همچنین
ضمیر متکلم نظر بر حجیت احادیث ائمه معصومین امام علیه و علیهم السلام است و چون در این حدیث
اجمالی در خصال روات بوده و در حدیث دیگر که معروف بمقبوله عمر بن حنظله است شرایط
نایب عام در فصل قضایا مفصلا وارد شده در اخبار صادقیه که ینظر ان من کان منکم قد
روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا و لیرضوا به حکما فانی قد جعلته
علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا
الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله یعنی نظر میکنند متخاصمان کسیرا که بوده باشد
از شما که امامیه مبا شید از جمله کسانیکه بدیهی است که روایت کرده حدیث ما را و نظر
و نظر کرده در حلال و حرام ما بتمیز دادن هر یک از دیگری بر آیتی برفع استشباه و اخذ کرده
از نصوص اهل عصمت علیهم السلام و شناخته باشد احکام ما را از آنچه بر تقیه و آنچه از
روی تقیه صادر شده پس باید که راضی شوند متخاصمان بآن کس در حکم بودن در فصل
قضایای ایشان پس بدیهی است که من بتحقیق گردانیده ام او را بر شما که اهل خصومتید
حکم کننده پس هرگاه او حکم بحکم ما نماید بکار ان ردی و اجتهاد و استخفاف پس نکرد قبول
آن متخاصم از حکم ما را از آن حکم پس نیست جز اینکه خفیف شمارنده بحکم الهی و بر ما که
حجت الهی هستیم رد کرده و رد کننده ما رد کننده بر الله تعالی است و او بر حد شرک آورنده
بخدا است و در حدیث دیگر شرایط کسیرا که تقلید او توان نمود بیان فرموده اند تا هر کسی
ما جور و فاسق که فرد عوی بر منصب جلیل نموده ممتاز گردد آنهائیکه ارکان الهی نشوند و این
حدیث شریف صادر ایشانست و اما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا
علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و ذلک لا یکون الا بعض فقهاء الشیعه
لا جمیعهم فانه من رکب من القبائح و الفواحش مراکب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا
منهم عنا و لا کرامة یعنی اما کسیکه بوده باشند از فقهای که دارای منزلت فهم احکام
شرعیه الهیه اند حراست کننده و پاسدارنده برای نفس خود از هر چیزی که خواهشهای
نفسانی حفظ کننده برای دین خود با دا نمودن واجبات و مندوبات که فرایض و فضایل
است و اجتناب کردن از محرمات و مکروهات مخالفت کننده باشند بر هوای نفس

خود فرمان بردار باشد بجای فرمان مولای امام خود پس جایز است برای علمائی که تقلید کنند
او را و قبول روایت او کنند از جانب امام علیه السلام و آنچنان کسی که مذکور شد از اتصاف بصفات
کمیاب باشد مگر بعضی فقهاء شیعه نه همه ایشان پس بدرستی که شأن اینست که بسیار مرتکب
شوند از امور منهیه و فاحشه ها جاهای مرتکب شدند فاسقان فقهای عامه الفانوا از فتوی
دادن برای و گمان و حکم بقیاس و استحسان پس قبول مکنید از ایشان از جانب ما و نیست کرامتی
و منزلتی ایشان را نزد ما و در لفظ عنا تصریح باین معنی است که رخصت در تقلید در خصوص
احکامیست که تفقیه از امام علیه السلام روایت کند و باهل عصمت علیهم افضل التحیة نسبت دهد
نه آنکه برای و خیالات وهمیه خود که آنرا دلیل عقلی و خیالات وهمی و ظن اجتهادی صیانه صد
علم کند چنانکه خدا بما رد و او دعوا ما را و نقل است برابر مطلب یعنی فراگیرید آنچه را که
روایت کرده اند از ائمه هدی علیهم السلام و بگذارید آنچه را برای ما فتوا اند پس بنا برین حدیث
هر عالم امامی اثنا عشری که دانا باشد بلغت عربی و قواعد استعمال لفظ عرب را دانسته
بمراعات ضوابط عربیت از اشتقاق و تصریف و نحو و معانی بیان فی الجمله و اطلاع بر احادیث
اصول مصنفه در زمان ائمه معصومین علیهم السلام و اصول اصلیه مرویه معصومیه را از اصول
مخترعه وهمیه عامیه فرق کرده حدیث صحیح و ضعیف را با قواعد مقرره تا بعد از مراعات قرائن
معنویه و لفظیه و نقلیه و سندیه و خارجیه عقلیه و نقلیه فهمیده اند و از اخبار صحیحه بر تفسیر
آیات محکمات مطلع شده باشد و بمیز متشابه و مجمل و مأول کرده بتصحیح اصول و اخلاق و اذکار
و اعمال که وظیفه قلب و نفس و زبان و ارکان است مطلوب و اهل خصوص کرده امور دینیه خود
را بمیزان اسوه نبویه سنجیده سنوه تقوی و ورع و زهد و تخلیه از رذائل مهلکه و تحلیه
بفضائل منجیه شعار خود ساخته باشد و در زمان غیبت کبری نایب عام امام علیه السلام است
بر حق عام و حکم او در فصل قضایا نافذ و حجت و تعبد بین و امر بمعروف و نهی از منکر و اجرای
حدود شرعیه وظیفه اوست و فتوای او چون مستند بر اصل کتاب محکم و سنت قائمه است
حجت است در حیوة او و بعد از وفات او با وجود فقیه حی و عدم آن و چون بنای عمل و فتوی
و حکم فقیر بر انحصار بر کتاب محکم الهی و احادیث صحیح جناب رسالتپناهی و ائمه اطهار علیه و علیهم
صلوات الله العزیز الوهاب است با مراعات توقف و تثبت در شبهات با احتیاط در حکم و عمل در مقام

اشتباه

اشتباه و ترجیح دادن از باب تسلیم بتراجیح مرویه معصومیه از موافقت احادیث مجمع بر روایت
آن و معمول بها عند الاصحاب با موافقت کتاب و مخالفت مخالفین و فتاوی بجه در این رساله در سایر
کتب حکمیه و فقهیه عربیه و فارسیه استدلالیه و غیر استدلالیه مبنی بر ادله قویه شرعیه است بغیر
اعتناء برای و حدس و تخمین و استعمال احتمالات ظنیه در دین چنانکه تنزیل به تحلیل فان الظن
لا یغنی من الحق شیئا و حدیث و لیجب الاتباع مرضی الظن بحظ و لا یصیب و لا رای فی الدین نص
بر این مدعاست و در حدیث صحیح وارد شده که القضاة ثلثة هالکان و ناج فاما الهالکان فجائر جائر
متعمد او مجتهد خطأ و الناجی من عمل بما امره الله به یعنی حکم کنندگان سه قسم اند دو قسم هالکند
و یکی ناجی و اما هالکان شوند کان پس جور کننده ایست که جور کرده عمدا و مجتهد ایست که خطا کرده
و ناجی کسی ایست که عمل کرده آنچه امر کرده او را الله تعالی بآن والله الهادی الی سواء السبیل **فاتحه**
باید دانست که چون قبول عمل موقوفست بایمان فی الجمله سخن در حقیقت بیان ایمان ضرور است و ایمان
بنا بر قول اصح اعتقاد کردن بدل و اقرار نمودن بزبان و عمل آوردن بارکان یعنی اعضا و جوارح است
نه اعتقاد مطلق بلکه بآنچه رسالتپناه صلی الله علیه و آله از جناب اقدس الهی مکلفین را بآن تکلیف فرموده و ادله
قاطعه بر آن قیام نموده پس منکر بقلب و لسان و تارک بارکان کافر است و مخلد در نار و منکر
و شاک بقلب با اقرار بلسان و عمل بارکان منافق است و مخلد در نار اما احکام اسلام در دنیا
بر او جاریست و مخلد در نار نخواهد بود اهل سعادت توحید در کتب کبرای خواهد بود و تفصیل
اعتقادات امامیه اثنا عشریه ایدهم الله تعالی با ادله قاهره در کتب مبسوطه مبین است در این
رساله بیان اصول خمسه که مرجع سایر اصول اعتقادیه است اختصار و اقتصار میکنیم چه ما لا
یدرک کله لا یترک کله **اصل اول** توحید یعنی یکتا شناختن اعتقاد سیکند و اذعان بیکتایی
وجود و هستی ذات مفیض البرکات واجب الوجود از همه جهت هم در خارج و هم در ذهن و منزه و مقدس
از صفات ممکنات بلکه مطلق صفات که منتزع از نفس ذات باشد و یا باشد چنانکه براهین قاطعه عقلیه
و ادله ساطعه نقلیه بر این مطلب قایم است که قول بصفات زائده مستلزم قول بتعدد قدماء و عدم انتها
کثرت بوجه لانست که خلاف مذهب حق است و قول بصفات عینیه قطع نظر از تغایر لفظی و معنوی و جوهری
و هر موضوع باین ذات و صفات مستلزم تغایر اعتبارات است پس اطلاق اسماء و صفات از برای
ضرورت دعوت با الفاظ است و انحصار الفاظ بحسب معانی در دلالت بر احد النقیضین و انحصار

نقیضین در طرف اثبات واحتراز وضع غیر ضرورت عقل قاطع اطلاق لفظ را آنچه طرف احتراز موجب انحصار و
الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی موضع استطلاب یعنی بگو ای محمد که دعوت کنید بخواندن
الله و یا دعوت کنید رحمن را هر کدام را دعوت کنی پس برای او است نامهای نیکو و نسبت و بعض
اطلاقات آن جهت نسبت کمالات و اوصاف او بممکنات از آن ذات مقدس چنانکه بلا تشبیه اطلاق
کاتب و نقاش و صباغ که ادوات کتابت درکاغذ و ایجاد نقش بر لوح ابتداء رنگ در ثیاب کند
میکنند از اینکه صور خطوط کتابت و نقوش مختلفه و الوان متنوعه قائم بذات یا عین ذات
کاتب و نقاش و صباغ باشد و در حدیث با قدری علی حضرت صادق علیه السلام تصریح بر این مطلب شده که هل سمی
عالما و قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرین الی آخر الحدیث و بعض اطلاقات صفات
بمعنی نفی اضداد و سلب نقائص ممکنات است نفس معصوم مثبت پس حق سبحانه زنده و حی است بمعنی
غیر ممتنع و موجود است بمعنی غیر معدوم و عالم بمعنی غیر جاهل و قادر است بمعنی غیر عاجز و مرید
بمعنی غیر مضطر است و این معنی منصوص در احادیث معصومین و جواد متواتر است و قطع نظر از تنصیص
اهل عصمت علیهم افضل التحیة و تصریح اساطین حکمت مانند افلاطون و فارابی و ابن مسکویه
قول بدان اثبات صفات لازم دارد اشتراک معنوی را که صفات از تشبیه و تحدید منزه اند شده
عقلا قال الله تعالی سبحان ربک رب العزة عما یصفون یعنی منزه کن پروردگار خود را تنزیه
کردنی که پروردگار عزت و بزرگیست از آنچه وصف میکنند و مشبها بندگان اینده کان و جناب
امام العارفین امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه مشهوره خود فرموده اول الدین معرفته و کمال
معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال التوحید الاخلاص له و کمال الاخلاص له
نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة
و غیر موصوف است که هر که وصف کند خدا را فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من
جزاه فقد جهله یعنی اول دین شناختن اوست و تمامیت شناختن او تصدیق و یقین بر وجود
اوست و تمامیت تصدیق و یقین او یگانه پرستی اوست و کمال یگانه پرستی و خالص کردانیدن
اعتقاد است برای او و کمال خالص کردانیدن اعتقاد برای او نفی نسبت دادن صفات است
از و از برای شهادت هر صفتی که بدرستیکه آن غیر ذات موصوف است و شهادت هر موصوف که
بدرستی او غیر صفت است یعنی مدلول التزامی ذاتی مدلول صفت است و بحسب لفظ و مفهوم و معنی

ذات

ذات و صفت او صفات اشتیاق پس کسیکه ستوده او را پس بدرستی که قرین و همتا برای خدا قرار داده
است و کسیکه قرین و همتا برای خدا قرار داده است پس بدرستیکه بدو ثانی او قائل شده است و کسیکه
بدو ثانی در او قائل شده است پس بدرستی که تجزیه او نسبت داده است او را و کسیکه تجزیه او نسبت داده او را
پس بدرستی که نادانسته او را و نادان توحید است و سید جلیل القدر بزرگوار ابو هاشم جعفری رحمه الله
از حضرت امام محمد تقی روایت نموده که آنحضرت فرمود فقولک الله قدیر خبرت انه لا یعجزه شیء فنفیت
بالکلمة العجز وجعلت العجز سواه وکذلک قولک عالم انما نفیت بالکلمة الجهل وجعلت الجهل سواه
واذا افنی الله الاشیاء افنی الصورة والهجاء والتقطیع ولا یزال من لم یزل عالما فقال الرجل
فکیف سمینا ربنا سمیعا فقال لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالاسماع ولم نصفه بالسمع
المعقول بالجوارح وکذلک سمیناه بصیرا لانه لا یخفی ما یدرک بالحواس من لون او شخص او غیر
ذلک ولم نصفه ببصر لحظة العین یعنی پس قول تو که خدا قادر است خبر داده که یعنی
که شأن اینست که عاجز نمیکند او را چیزی پس نفی کردی بسبب این کلمه یعنی اطلاق لفظ
قادر عجز را و کردانیدی عجز را غیر او و هم چنان قول تو که دانا است این است نفی کرده بآن
کلمه یعنی بلفظ علم نادانی را و کردانیدی نادانی را غیر او و هرگاه نیست شناخت الله تعالی
چیزها را فانی میسازد صورت و حروف مفرده و وصلها یعنی حروف را و پیوسته کسیکه
پیوسته دانا و عالم بوده پس گفت مرد سائل پس چگونه نامیدیم پروردگار خود را سمیع
و شنوا پس همین است فرمود آنحضرت از برای آنکه شأن اینست که پوشیده نیست و مخفی باشد
بر او چیزی که ادراک کرده میشود و یافته میشود بگوشها و نشنودیم او را بشنیدن
که معقول بجوارح است از قبیل سامعه مردم و هم چنان نامیدیم بینا از برای آنکه نیست
پوشیده بر او چیزی که یافته میشود بحواس از رنگ یا شخص و جثه یا غیر آن از معادن و ابعاد
و نشنودیم او را بینا بدیدن چشم و حضرت امام همام ابو الحسن الرضا میفرماید انما
سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العالم واختلف المعنی علی
ما رأیت وسمی ربنا سمیعا لا بجزء فیه یسمع به الصوت ولا یبصر به کما ان جزئنا الذی به نسمع ولا
نقوی به علی البصر ولکنه اخبر انه لا یخفی علیه شیء من الاصوات لیس علی حد ما سمینا نحن
فقد جمعنا الاسم بالسمع واختلف المعنی وهکذا البصر الی آخر حدیث شریف یعنی نیست

جز اینکه نامیده شد خداوندگار عالم در دانا از جهت اینکه بدیهی که او دانا دان نیست چیزی بر او پس بدیهی شد که
جمع بود خالق و مخلوق نام دانا با آنکه جمع نبود آفریننده و آفریده شده در نام دانا و مختلف شد
معنی و مقصود برای آنچه دیدی و نامیده شد پروردگار ما شنوا نیز بسبب آنچه که بشنود با آن
آوازها و نمی‌بیند با آن هم چنانکه بدیهی که سوراخ گوش ما هم چنانکه با او می‌شنویم نمی‌بینیم
توانا با آن بر دیدن و لیکن او خبر داد با اطلاق سمع لفظ سمیع و شنوا اینکه بدیهی که
شان اینست که پوشیده و پنهان بر او چیزی از آوازها نیست بر جا آنچه نامیده شده‌ایم
پس بدیهی و تحقیق که جامع شده‌ایم نام بشنیدن با جامع شد ما را نام بشنیدن و مختلف
شد معنی و هم چنین است بصیر و بینائی که اطلاق بر حق و خلق می‌شود یعنی لفظ که اطلاق می‌شود
بر خالق و مخلوق یکی است در آن اطلاق و مختلف است باید دانست که در حیثیت اطلاق میان
فضلا اختلافی هست عظیم و دایره بحثیت و جدال و استدلال بر طبق مذاق هر یک از فلاسفه
اشراق و مشاء و متکلمین عدلیه و اشاعره و جبریه و محدثین و عارفین و صوفیه وسیع است
جمعی اطلاق نموده‌اند با اشتراک معنوی دانند بر سبیل اشدیت در واجب و اضعفیت
در ممکن و صاحب این قول را مخیص از اعتقاد بتشبیه و لتشبیه و اعتبار اختلاف حیثیات
در ذات قدسی نیست و طایفه از باب اشتراک لفظی دانند و این قول نیز را محذر از شرک دارد
و گروهی اطلاق را مجاز در حق حقیقت در خلق دانند خذ الغایات واترک المبادی که
یکی از قواعد مسلمه اینها است و جماعتی استحقاق ذات حق را بشنا این باشرف طرفی نقیضین
که صفات جمالیه کمالیه و نعوت قهریه جلالیه است بحسب ثابت حق و در وحقیقت و در خلق
بر سبیل مجاز و ظلیت و تابعیت دانسته حضرت امام جعفر صادق میفرماید لم یزل الله عز و جل
ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته
ولا مقدور یعنی همیشه خداوندگار که عزیز جلیل است پروردگار ما است و دانائی ذات
اوست و حال آنکه معلومی نبوده و شنوائی ذات اوست و حال آنکه مسموع و شنیدنی و آوازی
نبوده و بینائی ذات اوست و حال آنکه دیدنی نبوده و توانائی ذات اوست آنکه مقدوری
نبوده و نیز حضرت جعفر صادق میفرماید شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی
وانه شیء بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم ولا صورة ولا یحس ولا یجس ولا یدرک بالحواس

الخمس لا تدرکه الاوهام ولا تنقصه الدهور ولا تغیره الازمان یعنی جناب احدیت عز اسمه
عز شانه چیزیست بخلاف چیزها بر میگردم بسخن خودم که اطلاق شیء بر ذات حق باشد
بسوی ثابت کردن معنی بلکه شیئیکه او چیزیست بحقیقت چیز بودن غیر اینکه نه جسم است
که مرکب از هیولی و صورت باشد و قابل قسمت بود در عرض و طول و عمق و متحیز و مکانی
باشد و نه صورتیست که شان آن حلول در هیولی باشد و محسوس نمیشود در احساس باد
حواس براو احاطه نمیکنند و بقوت لامسه مدرک نمیگردد یعنی از قبیل کیفیات که حرارت
و برودت و لینت و خشونت باشد نیست و مدرک نمیشود بحواس پنجگانه که باصره است
که مدرک الوان و اضواء و مقادیر و جهات و قرب و بعد است و سامعه که مدرک اصوات است
و ذائقه که مدرک طعوم است و مزه‌ها از شیرینی و تلخی و غیر آن و شامه که مدرک بوها است
از خوش و ناخوش و لامسه که مدرک کیفیات خالده اجسام است از سردی و گرمی و
خشکی و تری مانند آن درک نمیکنند او را وهمها و وهم قوتیست مودع در بطن اوسط دماغ
و او را نظر نیست در خیال که خزانه صور جزئیه است و آنرا بان اعتبار متخیله گویند
و نظر نیست در معانی جزئیه که در حافظه است و بان اعتبار متفکره گویند و چون ذات
احدیت عز شانه از قبیل صور و معانی نیست پس اوهام ادراک اوهام او نتوانند کرد
و نقص نمیکند او را دهرها و دهر زمان با ثبات است و نسبت با بد ثابتین و خبر مجرد ذات محضه
ذو سبب است و تغییر نمیدهد او را زمانها که مقدار حرکات فلکیه است و نسبت با بد
نیابد و چیز اجسام و جسمانیات است و چون ذات اقدس علی او از انصاف ممکنات منزه
از مقام تجرد و بساطت و ترکیب که از اوصاف ممکنات است هیچ مقصد دست ادراک بدامن
کبریائی او نمیرسد و دایره در کم و تمامی از احاطه بر او نمیتواند نمود قال ابو جعفر الباقر علیه السلام
کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مصنوع مثلکم مردود الیکم یعنی هر آنچیز که تمیز
میکنید بانرا وهمهای خود در نیابید بیکرین معنیهای و مثل ساخته شده است مانند شما و رد کرده
میشود بسوی شما و قال العارف رحمه الله احمد که خلیفه وجود است لا تحصی کوی و سمی شما
آدم که خلیفه معلی است سرگشته ظلمات است کوبند مشجا اکلاک سبحانک عن ما عرفناک
هر طایفه بکفتگوئی واقف نشد از رموزی ونیز فرموده ای برتر از آنچه گفتند

آنانکه بد بد با هم فتند: ایجاد نمودگان خلق بپرورند: حلول نمودند و برعکس عقیده: و حاصل
معنی این است: که زندان را ان بارگاه الست: غیر از این ره نبرده اند که هست: و مطالب
تکلیف در اعتقاد بتوحید نیز در حصر این معنی است که جناب بدلایت مآب علیه السلام فرموده است
که التوحید الا تتوهمه یعنی توحید آنست که تو هم در دیار حق او نبنی فرموده که التوحید
اثبات ما انتفاه المعطلون من الذات ونفی ما اثبته المشبهون من الصفات یعنی توحید
ثابت نمودن چیزیست که نفی کرده اند آنرا اهل تعطیل از ذات پاک نفی کردن آن چیزیست
که ثابت کرده اند آنرا اهل تشبیه از صفات پس نفی هستی حق تعطیل است و اثبات صفات
که یعنی چیزی که غیر ذات باشد که بسبب اطلاق اسماء حسنی بر او باشد تشبیه است و توحید عکس
این است یعنی هستی کامل از جمیع وجوه را با بد ثابت دانست و چیزی زاید بر آنرا نفی باید
نمود و باید دانست که هر چند وجود حضرت حق جل علا این اشیاء آنست چو معین است نهایت
خود در شیئی اشیا با او نیست اما کما هی هستیه که معنا بر دلیل باشد صفی قدسی و نسبت
بجمعی چند که فطرت اصلیه را باکم ظلم شبهات و هیمه متحیر ساخته اند لهذا او حضر
دلیل بیان میشود و آن اینست که تحقق ماهیات اشیاء در ذهن و خارج بدون
قیام آن بوجود که هستی است معقول نیست چه اگر هستی را از ماهیات منسلخ کنند
غیر از عدم صرف و لا شیء محض نباشد و آن وجود که منبسط است بر اعیان ماهیات
ممکنه یعنی ماهیات متجلی است تا آن منزله وحدت عددیست که مقوم سایر اعداد
و کثرات است پس چنانکه تعقل و تحقق اعداد و کثرات بواحد عددی و مقومیت آنست
همچنان نسبت ماهیات اشیاء بوجود ظلی منبسط است و بدیهی معلوم است که وجود
منبسط ظلی از اشعه وجود حقیقی است و مقومیت وجود حقیقی بوجود ظلی را از تشبیه
قبیل مقومیت وحدت حقیقی است وحدت عددی را بر اشیاء هستند بهستی و هستی بوجود
خود هست است چنانکه کوئی عالم روشن است با فتاب و آفتاب بذات خود روشن است
و اشیاء حادث اند بحرارت و حرارت بنفس خود حادث است و بنزاکر ذات قدیم نبود پس اشیاء
حادثه متحقق باهم نرسانید پس نظر باستناد ظلی وجود حادث بوجود قدیم و اگر او نباشد
نبود پس نظام عالم مختل شود پس نظر بر توقف نظام جملی بر وحدت مدبر و لا بد است رجوع

کرفت بوحدت و باید دانست که صدور اشیاء از او بغایت و اراده است نظر بکمال ذاتی
نه بر وطبیعت که از لوازم امکانست و ایجاد عالم فی اصول الخیر لا من شیئ فرموده بود فوق
حکمت و مصلحت بالاد نتی و در این اصل اصل امامیه اثنا عشریه از چند طایفه معترف مبتنی اند
اول از معطله که نفی وجود حق میکنند دویم از دهریه که وجود عالم قدیم میدانند
سیم از طبیعیه که طبیعة الکل را صادر میدانند چهارم از ثنویه که مبدء بدانند یعنی نور و ظلمت
که عبارت از یزدان و اهرمن باشند قابل اند پنجم از نصارا که قایل اند بر در توحید ذات و توحید
صفات و توحید افعال ششم از مشبهه هفتم از معتبه اصل دویم عدلست جناب مرتضوی
فرموده است اکر العدل ان لا تتهمه یعنی عدل آنست که متهم ذات جناب احدیت را در امور
تقدیر و تکوین و تدوین چه هر چه اندازه کرده بر وفق آن اندازه آفریده و تظهور آورده
و از امور و شر عیه قرار داده همه عین مصلحت نفس الامر است هر چند عقول ناقصه ما بکنه آن
مصلحت نرسد و خلاف آنرا مصلحت پندارند و معلوم است ببدیهیه که علل نقصان فعلیه از ذات
واجب الوجود محض کامل افعال که اند و بر حکمت سر زند محالست و حکمت افراط و تفریط
پس تکلیف و عبادت موقوف بر اعطاء اقدار استطاعت است و فی الحقیقه بلوغ و عقل از افراد
اقدار است و استطاعت و نفی جزم تبنی بر تحقق افعال التکلیفیه بر اراده است اکنه انشیئ از
استطاعت و صحت آن و نفی تفویض نظر بعلیت و ناصل اراده الهیست که تعلق گرفته که افعال
تکلیفیه اراده عباد از اراده ایشان ناشی شود و مبتنی اند بود که این یکی از معانی قول
الله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله باشد یعنی مجموع اراده و مشیت در شما
بهم نرسد مگر اینکه بخواهد خدا و ندکار و مشیت او تطبیق کرد که شما صاحب اراده باشید
حاصل اینکه صاحب اراده و مشیت بودن شما که عباد بید فرع اراده الهیست که تعلق بکرد
بمرید بودن شما باراده مطلقه که ارادت مطلقه از آن ناشی میشوند و تفصیل این مرام
در مقام تفهیم چنانست که اراده الهی عز اسمه تعلق گرفته بیدینا فی بنو ذات بینا
مطلقه که مانند اراده مطلقه است فعل ربیت در عبد و آن جز محض و تفویض است اما مبدل
مقید جزئیه که بنوعیت محرم تا محرم که افعل و لا تفعل با آن متعلق و ثواب و عقاب بر آن
مترتب است بی اراده مطلقه مانند سایر کمالات انسانی از سمع مطلق و بصر مطلق که

که خلق اراده وسمع وبصر حق ومعلول آنست خیر محض است وافعل ولا تفعل بآن مستحق نیست
ثواب وعقاب بر آن مترتب نیست واراده جزئیه ما شد ظلیت وشنید نهای جزئیه فعل عبد
که معلول معلول وظل ظلّ است ودر آن شرور وظلمات داخل میشود باعتبار بعد از نور
محض که نور الانوار است ومعاصی از آن ناشئ ظلمات علی حده است واین معنی محسوس است
در آفتاب حقیقی وپرتو آن که آفتاب مجازیست که در فضاء خانها منبسط میشود وشبیه
آن که در حجرها افتد پس آفتاب بلا تشبیه نور محض وپرتو منبسط بر زمین چون اثر وفعل
آفتابست هر چند محوضت نوریت را ندارد اما نور مطلق است وآن روشنیها که در حجرهاست
نور مقید است که اثر وفعل نور مطلق است نزد جمیع مظهر مر آنان نزد کرو ومشابه
ظل نزد طایفه منسوب بظلمت وعدم است نزد یا بمعنی که مرکب از نور وظلمت است چه ضدین
ونقیضین با هم جمع نشوند بلکه باین معنی که روشنی نور مطلق کمتر از نور محض ودر روشنی نور
مقید کمتر از نور مطلق مطلقاست زیرا که سلب روشنی از خود روشنی محالست در ذهن
وخارج پس اولیست در نوریت خود ذات روشنی وسلب روشنی مطلق از روشن مطلق
در ذهن باعتبار فرض محال نیست اما در خارج محالست پس در فوق روشنی بمثابه روشن
محض نیست وسلب روشنی از روشن مقید محال نیست در ذهن وخارج مینوا اند بود که
ذهنا وخارجا آنرا فادی حاصل آید: میان ماه من تا ماه گردون : تفاوت از زمین
تا آسمانست : پس نظر عبادی غالبه فعل تفویض بصورت ونظر عبادی جزئیه جبر
بوجهیست وصیبوا اند بود که یکی از معنی لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین این باشد
وتوجیه این حدیث شریف صادق ایلیست که جبر است که عباد در افعال اراده نداشته
باشند وخطاب وعقاب ظلم باشد وحال آنکه خبا با حدیث حق اسمه صیغه ابدا ان الله لا
یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یعنی بدرستیکه خداوند ستم نمیکند مردم را
هیچ چیز ولیکن مردمان نفسهای خود را ستم میکنند وتفویض است که امور را بعباد واگذاشته
باشند که مستلزم وهن در سلطان الهی است بلکه چیزیست میان این دو چیز که جبر وتفویض است
وحاصل مطلب آنکه قول بعدم استطاعت در افعال تکلیفیه نسبت ظلم وستم است بحکیم
علی الاطلاق ودعوی استطاعت بغیر الله کفر است وقول باستطاعت مع الله شرک است

وقول

وقول باستطاعت بالله با ایمانست وملخص اینمضمون در حدیث مرتضوی علیه التحیة منصوص است
ولله در الحکیم حیث قال : مجبور حق نکرد ذا الوده معاجبه : بد کرد خلق نفوبر هما انحیا داست
واما سید انبیهم الله تعالی در این اصل با جبریه ومفوضه یعنی معتزله یعنی بعضی از غلاة شیعه
مخالف داریم وان اشاعره که بکسب قائل اند واراده عبد را موثر نمیدانند بر معتزله اهل
اعتزال نظر عبادی جزئیه بتفویض قائل شده اند وجبریه نظر عبادی غالبه بجبر قائل شده اند
وهر کدام از این دو طایفه اعور ند وصاحب بصیرت که ناظر مراتب وجودیه وترتیب اسباب اند
لاجبر ولا تفویض معتقد ایشان ایشانست وهم الصادقون قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین **اصل سیم** نبوتست یعنی اعتقاد بوجوب بعثت انبیاء
ورسل که در باطن ملکوتیین ودر ظاهر متجلی در کسوت بشری میباشند که از طرفی اشرف سلسله
وبطرفی اخس رسانند از طرفی کوشوار ابسلرف رسانند وطرفی ضعفای خلق انبیاء وقطع نظر
از ملت نور تصدیق قلب ایمان ایشان بخارق عادتست با عدم مثل قلب عصا ثعبان شدن
مردگان وشق قمر وارجاع آفتاب پس جریان خارق عادت قطع نظر از تحدی اعم از کرامت
واسله رحیب وطریق ثبوت آن از برای غیر مشافهین تواتر واشاعه واذاعت وعدد انبیاء
نظر بعض احادیث معصومیه صد وبیست وچهار هزار است وسیصد وسیزده از ایشان رسل یعنی
مامور بدعوت بوده اند وپنج از ایشان اولو العزم بوده اند یعنی صاحب شریعت ناسخه اول ایشان
نوح نجی الله ودویم ابراهیم خلیل الله وسیم موسی کلیم الله وچهارم عیسی روح الله وپنجم محمد
رسول الله وحبیب الله صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین وفاتح انبیاء حضرت آدم صفی الله
وخاتم محمد رسول الله است وجهی که با سامی ایشان تصریح در قرآن مجید لکن اجمالا کافی
نبوت ایشان ادر جمله ضروریات اسلام است ومنکر احدی از ایشان کافر است وایشان آدم
وادریس ونوح وهود وابراهیم ولوط وصالح وشعیب واسحق واسمعیل ویعقوب ویوسف
ایوب والیاس ویونس وذی الکفل والیسع واسمعیل صادق الوعد وداود وسلیمان وموسی
وهارون وعیسی وزکریا ویحیی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین وآنچه از احادیث مستفاد
میشود صد وبیست وچهار صحیفه آسمانی نازل شده که از آنجمله چهار کتابست تورات موسی
وزبور داود وانجیل عیسی وفرقان محمد مصطفی وشکی نیست که آنچه در دست مسلمانانست

کہ طائفہ الذین از سورہ ہمل تا سورۃ الناس بوده است از قرآن است اما خلاف در آنست کہ آیا در زمان
نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ بر این ترتیب بوده یا نہ، حق آنست کہ از روی تتبع احادیث متواترہ المعنی
در فریقین و اطلاع بر سیر که قرآن بر نظم تنزیل نبوده است کہ جناب امیر المؤمنین آنرا جمع فرموده
اند کہ الحال در نزد صاحب الوقت عجل اللہ تعالی فرجه است و اصل این ترتیب ترتیب زید بن
انصاری در خط عثمان بن عفان است و خلاف دیگر آنکه آیا در قرآن کم و زیاد شده است
بحسب الفاظ و کلمہ یا آنکہ بر کیفیت تنزیل باقیست و حق در این مسئله نیز از روی احادیث متواتره
این معنی و سبر آنست کہ قرآن تمام الکیفیت مصحف جمع مرتضوی است کہ موجود در نزد قائم علیه السلام است
و با وجود آن و انا له لحافظون مستفیض منکر در و نیز خلاف است کہ قرآن کہ کلام الہی است
حادث است یا قدیم و این خلاف میان جمهور اشاعرہ و حنابلہ و عدلیہ است کہ متکلمین امامیہ
طایفہ از ایشان اند و شکی نیست در حدوث آن نظر بآنکہ اسلام مرکب است و ترکیب مستلزم حدوث
است و اطلاق ذکر محدث در تنزیل بر قرآن نص است بر این معنی و بنا بر این متکلم از اسماء صفات
فعلیه الہی است مانند سایر اسماء فعلیه محدثه کہ منتزع از نفس افعال حق تعالی است و نیز خلاف است
در اطلاق لفظ مخلوق بر قرآن و حق در این مسئله منع از این اطلاق است بدلیل احادیث معتبره
نظر بآنکه در لغت عرب مخلوق بمعنی مکذوب نیز آمده و بنا بر این آن اطلاق مستلزم سوء ادب
و نیز خلاف است کہ آیا تاویل ظواهر قرآن هرگاه منافات با قاطع عقلی داشته باشد مانند قوله
تعالی وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره یعنی روی چند در آن روز درخشنده است بسوی پروردگار
خود نظر کننده است جایز است یا نه و این خلاف میان حشویه اهل خلاف و جمهور مسلمین است
و هم چنین خلاف است که آیا عمل بظواهر کتاب الہی و تفسیر آن بدون بیان قیم معصوم جایز است
یا نه و این خلاف میان جمهور متاخرین فقهاء امامیه است با محدثین ایشان و حق در این مسئله
آنست کہ اگر تاویل ظواهر با وجود مخالفت قاطع عقلی و نص قطعی جایز نبوده تا ترجیح مرجوح بر
راجح لازم آید و توضیح این مطلب آنکه دلالت الفاظ بر معنی خواه بالذات و خواه بالوضع یا بر وجهی است
کہ افاده علم قطعی بعدم اولیه میکند آن دلالت را نص گویند یا بر وجهی است کہ افاده علم عادی بعدم اول
میکند و آن دلالت را جلیه گویند و خلافی نیست و کلام باعتبار این دو قسم دلالت محکم است
یا بر وجهی است که افاده ظن بعدم اولیه میکند و این نوع دلالت را ظاهر گویند و احتمال این مرجوح

در اینصورت بر طرف خلاف باقیست و در این قسم دلالت خلافست کہ آیا از اقسام محکم است
یا متشابه محدثین کہ مناط عمل را علم میدانند ظواهر را قطع نظر از قراین خارجیه نظر بآنکه احتمال خلاف
دارد از اقسام متشابه میدانند و عمل بآنرا منوط بر بیان قیم معصوم میدانند و اجتهادیین
کہ مناط عمل و فتوی را گمان میدانند چون ظواهر افاده گمان میکنند آنرا از اقسام محکم میدانند
و منوط بر بیان ائمه الرحمن نمی انگارند بلکه مشروط با قراین نظر فقیه حتی الامکان مظنه او میدانند
چنانکہ شهید ثانی رحمه اللہ در رساله منع از تقلید اموات در یکی از ادله آن تصریح فرموده
پس عمل بظواهر در نزد فریقین مشروط بشرط است اما در موضع آن شرط خلافست هم چنانکه بیان شد
و ادله قاطعه عقلیه و نصوص متواتره المعنی نقلیه بر تمامیت مذهب مختار محدثین است و استیفاء
ادله طرفین با ترجیح حق در کتاب بعضا در الانوار بیان کرده ایم متشابه بر دو فرد است بالخلاف
یکی مجمل کہ متشابه بجا نیز طرفین است و دیگری ماول کہ طرف مرجوح است و در فرد دیگر ظاهر خلاف
کہ مذکور شد و جمیع اهل ملل و ملت و متصوفه را اعتقاد آنست کہ قرآن کلام معجز است در مقام تحدی
و فنا کہ بمنزله کلام الہی است و این قول نظر به ادله شرعیه نزد اهل شریعت ساقط است و اعتقاد
امامیه ایدهم اللہ تعالی در خصوص قرآن آنست کہ قرآن کلام جناب اقدس الهیست مانند تورات
و انجیل و زبور و سایر صحف کہ آنرا در لوح محفوظ و باطن قلم و اسماع و اقلام ملائکه و قلوب رسل
و انبیاء و ما شد آن آن ایجاد فرموده و آن از فاتحه تا خاتمه کلام حق است و واجب است ایمان بمحکم آن
و متشابه آن و عمل بمحکم آن و آن مشتمل است بر امر و نهی و وعد و وعید و قصص و امثال
و مفصل است بمحکم و متشابه و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین و نیز خلاف است کہ قرآن
سوره خطابیست مانند وصایای اکابر و ملوک بلا تشبیه با خطاب جمعی است و بر فرض خطابیت
خطاب عام است و بر خصوص مختص بحاضرین زمان نزول آیات است یا با ائمه معصومین علیهم السلام
و در این مقام آنست کہ کلام الہی خطاب با ائمه است و رعیت مکلف اند بتعلم تفسیر آن از ائمه علیهم السلام
چنانکہ در تفسیر تنزیل با مبین صلی اللہ علیہ و آله وسلم فرموده اکمل لتبین للناس ما نزل الیهم یعنی
تا آنکه بیان سازی تو که پیغمبری از برای مردم چیزی را که فرو فرستاده شد بسوی ایشان و نیز
فرموده است کہ و یعلمهم الکتاب والحکمه یعنی تعلیم میفرماید جناب نبوی ایشان را قرآن و معانی
آنرا و بدعت فرموده است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی پس پرسید شما کہ عبد

اعتقاد اهل اسلام

اصلا ذکر نا رفته کو بعید است بعض فکر او و رسولا بوده اند چنانکه بعضی اینها پس اعتقاد درحق کسی که قرآن و اصول شرع
خطاب میدانند با خطاب محض مجاهر بن نعمان تنزیل داند لعنهم الله قیم و دعوت بعید از صواب است
نظر باحادیث معصومین و نظر باینکه نسبت بجناب احدیت عز اسمه غایبین همه یکسان است چه نسبت بحق
تعالی موجودات بدو انتها و کائنات ماضی و حال و استقبال متساوی النسبه اند بلکه سؤال
پس هر گاه مردم که از کتم عدم کانه فیفاء لیس و لا شیء بفضاء وجود متجلی شوند و شرایط صحت
خطاب در ایشان متحقق گردد داخل در حیطه تکلیف و مخاطب میگردند پس خطاب الهی نسبت
بمتاخرین از زمان نبوی از قبیل خطاب بمعدوم نباشد دور از صواب است و باید دانست که بدا که
بمعنی انقضاء مدت تکوینی است و مدلول نص آیه کریمه یمحوا الله ما یشاء و یثبت است یعنی محو میکنند
و ثبت میسازد خداوندگار چیزی را که میخواهد و اثبات میکند چیزی را که میخواهد و معلوم است
که محو نمیتوان کرد مگر چیزی را که منسوب بوده باشد و اثبات نمیتوان کرد مگر چیزی را که معدوم
باشد و اعتقاد بآن از ضروریات مذهب امامیه اثنا عشریه است و از فروع و شعب صفت قدرت
و اسم قادر و قدیر و مقتدر است و فایده دعا و دوا و صدقه بلکه توبه و عبادت بر آن متفرع است
و منشأ نسخ شرایع و احکام میگردد زیرا که نسخ انقضاء مدت تشریع است در دعاء زمان و بلیات
که محل محو و اثبات و مجرای بدا در امور تکوینیه و نسخ در اوامر تکلیفیه تشریعیه در لوح قدر
نظر بقضا و تجدد و انصرام است و نافذ الحکم در اصقاع جزئیات پس منافات ندارد با احکام
لوح محفوظ که صحیفه قضا و محل ثبت کلیات و مصداق و عندنا کتاب حفیظ است یعنی و نزد
ماست کتابی حافظ کلیات محفوظ از محو و اثبات که حدیث جف القلم بما هو کائن یعنی خشک
قلم با خبر که آن شونده است از آن خبر میدهد و با دنی تامل ظاهر میگردد که تقرر و ثبوت کلیات
در دعاء لا ینقضی که تغییر از آن بدهر کشد منافات بتغیر و تبدل و تجدد جزئیات در ظرف تقضی
که مساوق زمان است ندارد و توضیح این مرام در ضمن مثالی میشود و آن این است که نص تنزیل
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستیکه نیکوکاران هر آینه در بهشت و لذات
اند و بدرستیکه فاجران و بدکاران هر آینه در دوزخ و عذاب اند که مصدوق و لن تجد
لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا است یعنی هرگز نمییابی برای روش مستمره خدا
وندگار تبدیل کردنی را و هرگز نمییابی برای روش مستمره خداوندگار نقل شدنی و امثال

این احکام کلیه دائم الاستمرار و مستمر الاستقرار در نفس کلی و لوح محفوظ ثابت اما اشخاص
موصوف بصفت نیکو و موسوم بسمت نیکو و بدخو پس که مظاهر جزئیه آن در کلی در
صقع کون دهر دائما دائما در تغیر و تبدل اند گاهی بر سبب غلبات هوای نفس و وسوسه
الشیاطین البتی و ضیق و مساعدت قضاء سوء و کردن عملی در ترتیب خذلان فاجر و نابکار
میگردد عارف گویا بهمت عادت کن که انبات کشتی میشود فتار از تحت الحنک
و بکری در ضمن قصه صیفر طاید شیخ ایمان را در توسادی جزید غائبا فروخت رسوا
ضرید و گاهی فاجر بدسپکری توفیق و مساعدت حسن القضاء بر اقرار لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا میگردد یعنی نا امید مشوید از مهربانی خداوندگار
بدرستیکه خداوندگار همه را می آمرزد گناه را هم **نظم** عفو الهی بکند کار خویش * مژده
رحمت بر شنا ند سرخویش * و این اصل منشا افتراق ملیتین میشود از فلاسفه و دهریه و
براهم علی المشهور که منکر نبوت اند و افتراق مسلمین از یهود و نصاری و مجوس در
خصوص خاتمیت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آنست **اصل چهارم** امامت است
و مقصود از این اصل بیان معتقد شیعه و تحقیق آنست که مقصود شیعه آنست که امامت منصب
محافظت دین است و امام حافظ و قیم است مر دین را هم چنانکه رسول مبلغ است آن را و
در اصطلاح شیعه جماعتی را گویند که خلیفه بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام دانند بنص خاص
و ایشان متفرق میشوند بامامیه و زیدیه و اسمعیلیه و معتقد امامیه آنست که در امام
عصمت شرط است با افضلیت و اعلمیت از رعیت و عدم مقام فرع عقلی و این شرط عقلی
مشترک است میان نبی و ولی و چون عصمت ملکه ایست خفیه موقوف است اطلاع
بانها بر آن بوحی الهی لهذا قایل شده اند بوجوب عقلی نصب آن و لهذا معصوم بنص خدا و رسول
و تبلیغ بامت جلی و منصوص امامیه که غیر غلاة باشند منقسم میشوند بچند طایفه
اول کیسانیه منسوب بکیسان که لقب مختار ابی عبیده ثقفی است و ایشان بچهار
امام قایل اند اول علی دوم حسن سیم حسین چهارم محمد بن علی معروف بابن الحنفیه
که او را مهدی موجود و غایب منتظر دانند در جبال رضوی و بحسب استقراء معمور و بلاد
اسلام و مصاحبان ابن عوف لعنت مرض اند و انقراض ایشان اقوی دلیلی است بر بطلان ایشان

زیرا که بقاء اهل حق تا غیبت امام هرچند قلیل باشند دربیان مکلفین حجت وصحت دعوت
واتمام حجت وجوب عقلی دارند ودلیل دیگر بر بطلان قول ایشان بثبوت ونبات ابن الحنفیه از
طریق ثبوت موت جناب امیر المؤمنین وحسنین علیهم السلم وهنا فرقه کیسانیه در موت
ابن الحنفیه منتقض است بما فرقه سبائیه در موت امیر المؤمنین وهنا فرقه قائلین بحلول جناب
سید الشهداء علیه السلم غیبت او ودلیل دیگر نص جناب حسین بن علی بر علی بن الحسین بعد از است
دوم ناووسیه ملقوب بناووس که وقف بر جناب جعفر بن محمد علیهما السلم کرده اند وایشان منکر
امامی اند وآنحضرت را مهدی غایب وموعود منتظر میدانند وعلاوه بر انقراض ایشان دلیل
بر بطلان ایشان آنست که موت جعفر صادق علیه السلم ابین واوضح واثبت از موت محمد بن
الحنفیه است واو که سابقه در ابن مطلب بنحاریت سیم واقفیه که بغیبت امام قائل اند ومهدی
غایب حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم میدانند وایشان نیز منقرض اند بر فرض وجود مخفی اند
باد که سابقه چهارم فطحیه اند که قایل بامامت عبد الله الافطح بن جعفر الصادق اند بعد
از آنحضرت وبعد از او بامامت موسی بن جعفر وایشان نیز منقرض اند وفقدان نص بر عبد الله
با طفولت جعل ونزد محققاء امامیه وانطماس آثار ورد اخبار او دلیلی است واضح وحجتی است
بیّن بر بطلان ایشان پنجم محمدیه قائلین بامامت محمد بن علی النقی واو را مهدی موعود
میدانند بعد از امام حسن عسکری علیه السلم وایشان نیز منقرض اند ونص بر امامت محمد
وارد نشده است وموت او ما بین موت آباء کرام او شایع وذائع است وقبر شریفش
بر کنار دجله در ناحیه ومحل مزار است معروف وخوارق عادات وکرامات از آن قبر
شریف مشهور است ششم جعفریه قائلین بامامت جعفر بن علی النقی که معروف بجعفر کذاب است
وایشان او را بعد از امام حسن عسکری امام دانند وقطع نظر از انقطاع سلسله امامت
ایشان وعدم نص بر جعفر وانقراض قائلین بامامت او شیوع فسق وظهور فجور
او نزد مطلعین سیر واخبار اظهر من الشمس النیرة فی رابعة النهار است هفتم مهجره که
بعد از امام حسن عسکری بهجرت قائلند وبرهان قاطع عقلی ثابت است که خلو زمان
از حجت معصوم محال است هشتم اثنا عشریه که بدو فرقه منقسم میشوند مجمل ثبت
که اعداء ایشان ارباب تشابه با القاب اخبار بنی میکوشند وباجتهاد بنی که شعبه

از اصولیین

از اصولیین اند وغیر اول دلیل بر مطالب مطلق امامیه را کافی بوده واثبات حجیت اثنا عشریه
واسپنها بند وبعد اشاره بمذاهب بدیه واسماعیلیه میکنند با دلیل اجمالی بر ابطال مذاهب
ایشان باید دانست که اثبات مذهب معتقد اثنا عشریه موقوف است بر اثبات چهار اصل

اصل اول امتناع خلو زمان از حجت که مبین احکام الهی وقیم آن باشد ودر واضح است
که وجود ناقص واخس بی فیوضات وجود کامل واشرف محقق نشوند نبود زیرا که طفره
در سلسله قوس صعودی ونزولی وجود ممتنع است ونتیجه اینمرام موقوف است بر
تمثیل انکلام در ضمن مثالی تام که کثرات عدد مشاهد هر مرتبه از آن موقوف است
بر مرتبه قبل از آن وتحقق مرتبه قبل بر مرتبه بعد متحقق نشوند نبود پس بر کثرات
غیر محصوره منتهی میشود بالفا که جامع صحت الوف عمل الله او انداست و
کثرات الالف منتهی میشود بمانه که مقام حضرت امام حسن عسکری است وسایر کثرات آن
مات منتهی میشود بعشرات بمانه که مقام حضرت امام حسن عسکری علیه السلم است وجمیع کثرات
عشرات منتهی میشود بتسعه که مقام حضرت امام محمد تقی علیه السلم است وتسعه مع التسعات
منتهی میشود بثمانیه که مقام علی الرضا علیه السلم است وثمانیه مع الثمانیات منتهی
میشود بسبعه که مقام امام موسی الکاظم علیه السلم است وسبعه مع السبعات منتهی
میشود بسته که مقام امام جعفر صادق است وسته مع الستات منتهی میشود
بخمسه که مقام امام محمد باقر است وخمسه مع الخمسات منتهی میشود باربعه که مقام
علی السجاد است واربع مع الاربعات منتهی میشود بثلثه که مقام امام حسین علیه السلم است
وثلثه مع الثلثات منتهی میشود باثنان که مقام امام حسن علیه السلم است واثنان مع
الاثنات منتهی میشود بواحد عددی که مقام حضرت امیر المؤمنین علیه السلم است وآخر مرتبه
ولایت کبری وباطن حقیقت محمدیه عظمی همه مقام وحدت عددی است که ظل وحدت حقیقی است
ودر آن سرّ لطیف ودر ترتیب نعابت شریف که تا وجود یکی واحد داخل عدد نیست
زیرا که در عدد اول علاقه لعدد معتبر است وواحد فوق العدد است جمیع عددیه در مراتب اربع
آحاد وعشرات ومآت والوف نیست که واحد در او نباشد پس اگر واحد را از هر یک از مراتب اربع
حذف بود میشود در هر از مراتب نباشد وهم چنان اگر واحد را از صد بردار نود ونه

شود وصل نباشد و اگر از ده بود دایره نماند و اگر از نه بود دایره شکسته اند و هکذا افعل
و نفعل و هم چنانکه هیچ مرتبه کثرتی با وجود بود داشتن واحد بر آن مرتبه باقی نمیماند
هیچ کثرتی نیست که غیر واحد باشد زیرا که دو همان یکیست که مکرر ملاحظه شده است و سه
همان یکی است که در آن ملاحظه تثلیث یافته و بر این قیاس تا الا ما لا نهایت لوقف بین الواحد عدد
و هیچ عددی بی واحد نیست و هیچ کثرتی غیر واحد نیست و این است معنی قیومیت نبوت و ولایت
و کثرات کائنات را که هیچ ذره از ذرات ممکنات بی قیومیت نبوت و ولایت که تعبیر از آن نور وجود
منبسط و نفس الرحمن کنند تحقق نپذیرد چنانکه در حدیث نبوی منصوص است که انا
من نور الله و خلق کلهم من نوری یعنی من پیدا از هستی نور خدا وندگارم و آفرینش شده اند
همه ایشان از هستی من و حقیقت آن نور از لوث این کثرات بریست و هم چنانکه نور
فیض ولایت بکثرات عز منتهاهیه بواسطه وجود موجود دوازده امام مرکب بعینه فیض
وحدت بکثرات عالیه بواسطه سیر عدد شریعه است که اصول عشره و عشره و مائه و الف
است هم چنین فیض نور آفتاب در عالم کون و فساد و جزو عالم البد بواسطه سیر و سریان
در بروج اثنا عشر است و ترتیب فصول اربع نباتات و حیوانات را و ظهور آثار ازهار
بر اشجار و اغصان در حل شهور اثنا عشر است و انبثاث ضوء نهار و تغلیس سادس
لیالی که سبب تمام انار اسباب معیشت و آرام انام است در حل و تشریحات اثنا عشر است
و تنبیه عالم اصغر که در حقیقت خلاصه عالم اکبر است و انموذج کمالات اعلی نیست مرکب است از
مفردات اثنا عشر ۱ عظم ۲ غضروف ۳ عصب ۴ رباط ۵ لحم ۶ شحم ۷ شریان ۸ ورید
ترب ۹ عشا ۱۰ جلد ۱۱ مخ ۱۲ و هم چنین اسباط بنی اسرائیل و حواریین مسیح و نقباء
صحابه بر این عدد شریعه اند و این مسئله مبنیست بر آن برهان عقلی است که معلول
صورت علت است و علت اختلاف اصول اشیاء و معداد تکثر آن اختلاف ارکان
سماء و معداد تکثر آنست چنانکه در اصول کافی در باب اشتقاق الاسماء وارد است
همه اسماء مظاهر ذاتند همه اشیاء مظاهر اسماء **اصل دویم** عصمت است و آن عبارت
از ملکه الحقیقه است که عاصم است از صدور آن از ظل صفت علی حق تعالی است معلوم است
که امر جبر غیر معتبد له و لا بد است از مزاج معتدل لحقیقة که قبول متابر امر جبر است مثلا

وجود منبسط و نفس الرحمن

جنوبین

قیومیت واحد کثیر را و قیومیت نقطه مرکز نقاط محیط را و خط مستقیم خطوط معوجه را
چه تحقق نقاط محیط تحقق نقطه مرکز و تحقق خطوط معوجه بدون خط مستقیم که میزان
اعوجاج آنست ممتنع است و با فرض عصمت که توسط حقیقی است صعود و وصول در افعال و
حرکات نبوی طریق افراط و تفریط محال است پس هم چنانکه نظام عوالم حفظ صوریه
بی نصب موازین منتظم صوریه صورت نمی بندد در نشاء معنویه اشاره بآن شده که والسماء
رفعها و وضع المیزان یعنی آسمان را بلند فرمود جناب قدس الهی انزاله و نظام دنیا و نظام خلایق
جهة تشخیص حقایق اشیاء نواز و اکذالک نظام نشأت معنویه اخرویه نیز بی نصب موازین
منتظم نمیگردد چنانکه تنزیل ناطق بر آنست که و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا
تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل و میانه روی و استوا جهة روز قیامت
پس ستم کرده نمیشود هیچ نفسی چیز بر او تنقیص ثواب و تضعیف عقاب پس بنا بر برهان
تطبیق صور عوالم و مطابقت معلول مر علت را هم چنانکه مشاهده و مناظره را
لابد است از میزان عقول و نفوس و طبایع که آن عقل و نفس و طبع کامل مستقیم
و معتدل باشند و لابد است در حکمت از اجتماع ایشان باهم در تشخص و اصل نظر با اقتضاء
حکمت تناسب و تلائم اجزاء کامله جو با عدم تناسب و تلائم اجزاء کمال متحقق نمیشود
و اقتضاء کمال حقیقی تفرد و تکثر فردا و همنا در هر قرن و ظهور حجت کبری که امام وقت
ظالبقدر لبث النوع و تن دحجی قطب الاقطاب و باعتبار ربوبیت عنه عظیم باشد نیابه از
یکی مبنوا ملبود **مغانی** بیچراغ است در این خانه که از پرتوان هر کجا می نگرم انجمنی ساختند
اصل سیم نصین است و طریق آن نزد عامه ناس منحصر است در دو طریق یکی نص حجت
سابق معلوم بحجیت بمعجزه با بعض صاحب معجزه که عمینا مقدمه از آن و شنوند هم چنانکه حضرت
رسالت مآب مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بعد معجزه هفتاد هزار اصحابی در خم و نصب جناب
ولایت مآب مرتضوی علیه السلام نموده و کتب صحاح اهل سنت و اصول اهل تشیع حاوی
متواتره اللفظ و المعنی از آن مشحون است که اما در کتاب عقبی اثبات تواتر نصوص
بر وجه اتم اکمل نموده ایم سبوقو الله تعالی و کسیکه تتبع کتب علما دین فریقین نموده خصوصا
کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات تشکیکی در تواتر نص نبوی و مرتضوی عصوص

علیه السلام معصومین ونص هر سابقی بر لاحقی عینکنند با سماع از ثقات ومعتبرین صنوانی یا باشاعم
یا بادا عبر یا باستفاضه یا از افعال واقوال واحکام وقضایا واخلاق وتحقیقت حجب اورا
بجا بیند واحیانا بمعجزه مثل انکه بریاکه در معجزه یا کرامت وسحر عزایم ودعوة الکواکب وطلسم
ونیرنجات [illegible] الاشتباه میشوانده شد اما اخلاق واحکام بعصمت یا اخلاق فوحیت نزد حکیم
[illegible] **نهم** ولایتاست دراکال لا اینطلبان تحقیق حقیقت میزان فارقه میانه
امور ... اما میزان لین آنست ودر ذات وهر چیز با میزانی از علم آن بین میزان حقانی
... آنست ... ودر معلومات استقرائیه عقلات و آن میزان میان حق وباطل
چنانکه در حدیث وارد شده است که العقل نور یفرق به بین الحق والباطل یعنی چیزی در شناخت
است که فرق کرده میشود بسبب آن میان حق که واقع نفس الامر است وباطل که موهوم
ومخیل خلاف واقع است ومیزان قضایای عقلیه بحسب صور اشکال او بعد است که در منطق
مبین است ومیزان شعر علم عروض است که متضمن اوزان چهارده کانه است ومیزان
دوائر پرکار است ومیزان خطوط سطاره آنست ومیزان ارتفاع شمس اسطرلاب است ومیزان
تمیز ذهب وفضه محک الصرف است ومیزان اجرام ثقیله قپان است ومیزان حبوب ترازوی
ذو کفتین ومکیال است ومیزان مواقیت ساعات است ومیزان مساحت اراضی جریب است
ومیزان ارتفاع وانخفاض اراضی ... است ومیزان عدد علم حساب است ومیزان الواح وقت است
ومیزان خطوط کتابت نقطه است ومیزان متابعت قول است ومیزان لمه ملکی انسان از
یمین است ومیزان لمه نفسانی وشیطانی انسان از یسار است یعنی آنچه بطاعت کشاند
الهام ملکی است وآنچه بمعصیت مخصوصه کشاند وسوسه نفسی است وآنچه بمطلق مخالفت
حق کشاند حسن شیطانیست تفصیل انکه آنچه با آخرت ونعیم بهشت کشاند خاطر ملکی است
وآنچه بخیر عاجل کشاند از نفس وشیطانست بعبارت دیگر آنچه بخیر الآجل کشاند ملکی است
وآنچه بخیر عاجل کشاند بی ملاحظه خیر الآجل نفسانی وشیطانی است ومیزان وحی استماع وا
از جمیع جهات است همه کوشیم تا چه فرمائی ومیزان خاطر الهی آنست که تنبیه ذات
وصفت وفعل واثر کشاند ومیزان اعظم انسان کامل است که با اخلاق واعمال و
اعتقادات او که عمل بنفس وجوارح وقلب است اعتقادات واخلاق واعمال را فضیلت

بر

بی نوع او سنجیده میشود چنانکه جناب نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده باید که بعثت لاتمم الاخلاق یعنی برانگیخته
شده ام تا اکمل تمام کنم نیکوئیهای اخلاق را وجناب مرتضوی علیه السلام فرموده باید که انا المیزان یعنی
منم ترازو ودر زیارت مرویه آنحضرت وارد شده است السلام علیک یا میزان الاعمال یعنی
سلام بر تو باد ای ترازوی عملها واما بیان میزان فارق میانه امور غریبه پس معجزه خرق
عادات است مقرون بدعوت بسبب الهی از برای اثبات نبوت نبی وکرامت خارق عادتیست
بدون دعوت نبوی نفس خود بسبب الهی از برای ظهور بزرگواری وی وسحر احداث وپدید
آوردن غرایبست باستعمال اعمالی چند مخصوص بسبب خواص آن عمل وعزایم وپدید آوردن غرایب
بسبب قوتهای بعضی روحانیات ودعوت کواکب پدید آوردن غرایبست بسبب جرمهای
فلکی وطلسم پدید آوردن غرایبست بسبب خواص عناصر وحیل اظهار غرایبست بسبب نسبتهای
ریاضیه وشکی نیست که هر کدام از سحر وعزایم ودعوت کواکب وطلسم ونیرنج وحیل را اسباب
چند از مقدمات لفظیه وعملیه میباشد اما معجزه وکرامات را سببی خارج لفظی وعملی ضرور
نیست واز غرایب نفوس قدسیه وملکات فضلیه سر میزنند بخلاف غرایب دیگر که از
ارباب نفوس شریره وکفریه سر میزنند ونیز معجزه وکرامت باکتساب نمیتوان نمود بخلاف
آن غرایب دیگر که همه آن کسبی وتحصیلی است ونیز در اهل اعجاز وکرامت تباغض وتحاسد
اتفاق نمی افتد ودر ارباب غرایب دیگر صورت وقوع دارد ونیز در وقت تقابل صاحب اعجاز
وکرامات لامحاله بر صاحب غرایب دیگر غالب وظاهر گردد ونیز از کثرت ممارست ومعاشرت
علم بحقیقت صاحب اعجاز وکرامت قوت کبری دوم فرو و [illegible] بعد برد بخلاف حسن صاحب
غرایب دیگر که بطول معاشرت ومعنی ... ظهور فساد ایشان افزون میگردد در حقیقت
معجزه وکرامت بقوت الهی است که در مقام محو ومشیت حضرت عبادت کبری کرده که ...
ولکن الله رمی استعاد برای هر مقام دارد وخوارق دیگر خوار نفس الامر ونیست امور غریبه دارد
الوقوع بحسب عادت است که شبیه بخوارق عادات ومشتبه اشتباه عوام میشود **اصل چهارم**
عدد است وقطع نظر از برهان تطبیق که در منطق خود در تحقیق پیوسته نقص وتواتر معنوی نبوت
که اهل سنت در صحاح خود از جابر بن سمره از آنحضرت وشیعه در اصول خود از جابر بن عبدالله
انصاری وسلمان فارسی واز فاطمه علیها السلام از آنحضرت حدیث لوح را روایت کرده اند

و ابن حنفیه کیجا بن تفصیل احوال ایشان ندارد **نظم** چنانکه هست فلک را دوازده تمثال ؛
که آفتاب بر آن دور میکند همه سال ؛ بر آسمان ولایت دوازده برجند ؛ چه آفتاب نبوت همه
در اوج کمال ؛ فضا چو آینه روح احمدی همه بخت ؛ بر بخت آینه او دوازده تمثال ؛ مثل ؛
دوازده ماه و دوازده کوکب ؛ با آفتاب نبوت نموده استقبال ؛ ستارگان سپهر ولایت شرفند
که ایمن اند ز نقصان احتراق و وبال ؛ ز آفتاب نبوت صد در ابن انجم ؛ مثال الصور تفصیل احوال اذا اجمال
و اتحاد ایشان معتقد زیدیه نظر با اقتضاء عصمت در امام و تجویز تعدد ائمه در صفات این مرتبت
در ایشان بتجیر و جهل نسبت میکنند با اینها انسان کامل و امام معصوم باشد و ایشان منقسم
میشوند بجارودیه که منسوب باابو الجارود زیاد بن المنذر اند و ایشان را سرحوبیه نیز گویند چه
سرحوب لقب ابو الجارود است و ایشان سب شیخین میکنند و بصالحیه که تبریه اند که سب شیخین
جایز نمیدانند و نقض بیعت ابر علی خود میدانند و سلیمانیه طایفه اند تبریه اند و امامت نزد زیدیه
مشروط است بفاطمی بودن و اکبر اولاد فاطمه خود بودن و اعلم اهل بیت خود بودن و خروج
بسیف طاغیه زمان با امر بمعروف و نهی از منکر و اسمعیلیه که بعد از امام جعفر صادق اسمعیل ابن
جعفر را امام میدانند منشعب بشش شعبه اند جمعی گویند که او هر چند در حیوة والد خود فوت
شده اما امامت بمحمد بن اسمعیل انتقال یافته بعد از امام جعفر صادق و ایشان بحسب استقراء
منقرض شده اند و انقراض ایشان دلیل بر بطلان دعوی ایشان است با وجود یکه در انتقال
منصب امامت حیوة لاحق در هنگام وفات امام سابق شرط است و حال آنکه اسمعیل باتفاق
محدثین و اخباریین موالف و مخالف در حیوة حضرت صادق وفات یافته جمعی بکرد وفات
او در حیوة حضرت صادق بتلبیس و تقیه قایل اند و گویند بعد از والد خود زنده بوده امامت
با و منتقل شد و از او باولاد او و ایشان محجوجند باد عای انها و سبب حیوة حضرت امام جعفر
صادق را و ثبوت موت اسمعیل در حیوة والد خود بتواتر و کشف آنحضرت وجه او را و استشهاد
حاضرین بر موت او و ایشان امامت را بنص میدانند و عصمت را شرط نمیدانند و بر بعضی اشتراط
عصمت در جمیع درجات امام اساس مذهب ایشان است و الحال امام ایشان علوی و فاطمی
نیست و در نواحی مغرب و جنوبی هند جمعی از ایشان هستند اما غالب اصول ایشان اصول
فلاسفه است و طایفه از ایشان قرامطه اند و ایشان را باطنیه و ملاحده و سباحیه نیز

گویند

گویند و ایشان علاوه بر عدم عصمت در امام بسقوط تکالیف شرعیه از رعیت قایل اند و ایشان
در نواحی خراسان و سند بسیار شدند امام ایشان در این عصر در شغنان و در جبل الدیلم و جبل الشمره و بعض
مخفی ماهراست و در ایشان عالم و فقیه و حکیم و فاضل وجود ندارد و اسمعیلیه اولی بر ایشان را کافر
میدانند و انتفاء عصمت در ابطال مذهب ایشان کافیست با ثبوت نص نبوی بر ائمه اثنا عشر
و ظهور معجزات معروفه متحدی بدعوی امامت از ایشان هر یک بخصوص علاوه بر حکم و احکام
مرتبه از هر یک از ایشان سلام الله علیهم اجمعین **اصل پنجم** از اصول دین اعتقاد بمعاد است
یعنی عود کردن و باز گشتن و ارباب تحقیق از حکماء و فلاسفه الهیین از مجوس و نصاری و یهود
و مسلمین و عقلاء هنود و براهمه بآن قایلند و نسبت انکار معاد ببراهمه اشتباه است و ایشان
قیامت را که منشاء عود است بر لود هست دایم کنند و در تناسخ را ترک و نیز ابن و اثم را باب گویند
و دهریه و طبیعیین چون ببقاء روح بعد از تولد بودن قایل نیستند معاد را مستنکر اند و اقرب
دلیلی که ساير ادهان بآن متمسک شده اند دلیل امکان اعاده است بیان امکان تحقق بدین
چه بر بدیهی است که ایجاد شیئی لا من شیئ اعزم است و اصعب از اعاده آن شیئ بعد از فناء آن چنانکه
در تنزیل وارد شده است کما بدانا اول خلق نعیده یعنی چنانچه ابتدا کردیم نخستین آفرینش را
بر میگردانیم آنرا و نیز در تنزیل فرموده و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی
رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم یعنی و زد برای ما مثلی را و فراموش
کرد آفرینش خود را گفت کیست که زنده میکند این استخوانها را و حال آنکه آن پوسیده است بگو زنده
میکند آنها را آنچنان کسیکه انشاء و ابتدا کرد آنها را نخستین مرتبه و حال آنکه او بهر آفریده
داناست و چون امکان شیئی لازم ندارد تحقق آن شیئی را در خارج پس دلیل بر تحقق آن برای
عوام اخبار مخبر صادق است و ثبوت آن اخبار بکتاب و سنت متواتر و ضرورت اسلام است جناب
رب جلیل در تنزیل در مواضع عدیده بر آن نص فرموده و دلیل بر تحقق آن برای خواص و اهل بینش
آن ثابت ایجاد است که جناب صانع حکیم عزت قدرته خلعت وجود را که اعیان پوشانید
و از ظلمت نیستی بفضاء هستی کشانید حاشا الکریم که عطاء خود را پس گرد و عمر دو نعامد **نظم**
داده خود بر فلک نستاند ؛ بفضل الله جاودان ماند ؛ و در حدیث وارد شده است که انما خلقتم
للابد یعنی نیست جز اینکه آفریده شده اید بجهت همیشه بودن و در تنزیل فرموده اینست

آیه کریمه لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی البته م
پندارید آنچنان جماعتی را که کشته شده اند در راه خدا مرده گمان کنید بلکه زنده هااند نزد پروردگار
شان و روزی داده میشوند مخلود و احبار و اشرار در جنت و نار از ضروریات اسلام است
و آیه شریفه لا مقطوعة و لا ممنوعة از جمله نصوص بر این معنی است و خلافی که در معاد ما بین فلاسفه
و ملتیین است در این مسئله در خصوص کیفیات و جسمانیت آنست معاد جسمانی معتقد
ملتیین و ضروری اسلام است و منافی با قول بمعاد روحانی ندارد و فلاسفه را برهان
بر امتناع معاد جسمانی نیست چه اکثر متکلمین معاد اجسام را باجتماع اجزاء اصلیه بدن
میدانند و شواهد کتاب و سنت بظواهرها بر این مؤید دارند لیکن حق جواز اعاده
معدوم است و اشتباه ناشی از فهم معنی معدوم است و نفخه آن بین النفختین نفخه
صعقه و نفخه صعقه است میباشد بنا بر نص امام الموحدین سید العارفین امیرالمؤمنین
علیه السلام در خطبه مرویه در نهج البلاغه که فطبعت صدورنا ان نظرا بن لفظه و معنویه بر اهل
حق و ارباب ذوق در رضایت وضوح است و جمع ما بین ادله اعاده لا من شیء که و کما
بدانا اول خلق نعیده است با ادله اجتماع اجزاء بعد از تفریق که ظاهر کریمه او لیس
الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم است با اختلاف
مواضع است پس بعد از نفخه صعقه که بجهت نفخه صعقه اعاده میشود اعاده ارواح و نفوس
و مواد اصلیه و اجزاء متفرقه است که فنا شده بودند و این اعاده لا من شیء است و اعاده اجساد
مرکبه باجتماع اجزاء متفرقه بجهت تعلق ارواح و نفوس بر ترکیب خلود بر اعاده لا
من شیء است بنا بر آیه اولی و آنچه مطابق آنست از احادیث خبر از حالت فنا و اعاده
اصول و اجزاء آنست و آیه ثانیه و آنچه موافق آنست از اخبار مشعر از کیفیت فنا و فنا عن
تراکیب اشیاء آنست و برهان عود ارواح در ضمن اجساد و احتیاج ارواح است باجساد در اینان
کثیری از افعال و ظهور بسیاری از آثار از انکه بی بدن صورت نمی بندد و بنا بر ذاتست **اول**
که معاد در تصور مات و غایات چنانچه میباشد که تفصیل آن با ادله سمعیه از اهل عصمت علیهم
افضل التحیه وارد شده است و مبادی آن چند چیز است اول مرتبه که عبارت از خروج
روح است از بدن عنصری و اکتفا کردن ببدنی مثالی هم چنانکه در حالت نوم انفاس

میباشند و از اسباب طبیعیه آن زایل شدن بخار لطیف ساریه در تن یا انست بسبب خمود
حرارت غریزیه بغلبه کیفیتی از کیفیات مبرده و مخففه و از اسباب الهیه قبض ملک
الموت عزرائیل و اعوان او است مر روح را و قبض بعضی ارواح مؤمنین ملکه رحمت اند
و قبض بعضی ارواح فجار و کفار ملائکه غضب اند و قبض ارواح جمعی از خواص از حضرت
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بی توسط ایشانند **ثانی** مدارک روی حیوان بعد از کشته شدن
سراغ خنجر و شمشیر بر تن داریم ؛ و ظاهر است که از احادیث معتبره ظاهر میشود که هر نفسی را
موتی و قتلی میباشد که در این نشاه و مقتول در این نشاء رجعت و مقتول در این نشاه میت
در آن نشاه خواهد بود قبر است و آن محل تواری اجساد است بعد از مفارقت
روح از آنها خواه مدفون باشد و خواه در بطون هوام و حیوانات و وحوش و طیور و سباع
در آن نشاه رجوع بدن مرکب از اطلاق بسوی عناصر بسیطه خود است نظر با آنکه عنصر
ترابی در بعضی انسانی غالبست با مصالح دیگر بسبب دفن در خاک شده است و امر
شرعی کاشف از این لطیفه گشته است **نظم** واهب حق باده پر درد بوده است :
همانا در حریف کرم بسری بوده است : این مشت گلی که گشته خشت سر خم : پیمانه لطافت
بجزیی بوده است **سیم** مسائله ملکی است که در وقت نام داود و آن حیات یعنی
امتحان کننده اهل قبور است و ادوات داخلی است از دو طایفه بر مرکان **چهارم**
مسائله ملکی است که بر ابرار که مستحق بشارت و بشارت اند و برای فجار منکر و نکیر اند و
مسئلت از رب و نبی و دین و کتاب و قبله و اخوان و ولی عصر میشمایند **پنجم**
نشاه برزخ است که ارواح مؤمنین در عالم برزخ متنابی در صورت زیبا در وادی السلام
و جنت دنیا در آن نشاه تا قیام قائم متنعم اند و هم چنان بعد از رجوع از رجعت تا نفخه صعقه
و ارواح کفار و منافقین و معاندین معذبین در صورت زشت در وادی برهوت که زشت
حضرموت یمن است و در دوزخ دنیا معذب اند و آیه کریمه خالدین فیها ما دامت السموات و الارض
یعنی بر سعادتمندان جنت یا دوزخ تا هنگامی که آسمانها و زمین است دلیل بر این مطلب است و ابن ابیه بعض
در خصوص اهل جنت و اهل نار تکرار یافته و در تفاسیر اهل عصمت علیهم افضل التحیه مفسر شده
بهشت و دوزخ دنیا نظر باینکه در جنت و جحیم خلود که در دار آخرت است این آسمانها و زمین

٩ ممتنع باشد چنانچه ظاهر آیه کریمه یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات یعنی روزیکه بدل کرده میشود زمین
معهود غیر این معهود و آسمانها نیز همچنین از آن است **ششم** آنکه رجعت است که بازگشت
جمعی در دولت آل محمد علیهم السلام است بظهور سلطنت م ح م د مهدی صاحب الزمان بن الحسن العسکری
علیهما السلام و اعتقاد با جمعی که شخص کامل از نوع انسانی در آخر الزمان خروج خواهد کرد و دنیا
مختلفه باطله دارای ذائقه فاسده را برطرف خواهد نمود اتفاقی ملیین و براهمه و مجوسین است
اما در موضع خصوصیات اختلاف کرده اند مذهب یهود آنست که آن شخص خارج از نسل حضرت
داود علیه السلام است و از بیت المقدس خروج خواهد نمود و اعتقاد بخروج او از اصول دین
میدانند و او را مسیح میخوانند و نصاری برجوع حضرت عیسی علیه السلام و نزول او از آسمان قایل
و بعضی از حشویه و نصاب اهل سنت نیز باین قایل شده اند که لا مهدی الا عیسی و میگویند
که عیسی از آسمان نزول خواهد نمود اما بنا بر احادیث صحیحه و اخبار صریحه صادقین علیهم السلام
معاون حضرت صاحب الزمان علیه السلام و منقادی بان حضرت خواهد بود و مجوس نیز بر
خروج خارجی یعنی خروج کننده از ذریه پیغمبر آخر الزمان قایل اند چنانچه جاماسب حکیم
در کتاب خود که الحال باشخاص در بلاد ایران موجود است و آنرا از زبان دری بزبان
فارسی متعارف ترجمه کرده اند تصریح بآن نموده بعد از تصریح بخروج موسی و عیسی
و حضرت خاتم علیهم السلام و براهمه او را اوتار دوازدهم میدانند و میگویند که از سنبل
که شهریست از شهرهای هند است خروج خواهد نمود و منجمان ظهور و خروج او را در قران
اعظم زحل حکم کرده اند چنانکه مولوی اعظم محقق طوسی بصراحت اند **نظم**

در دور زحل خروج مهدیست ⁂ جزم دجال بجا لبنان است ⁂ در آخر واو و اول ذا
چون بنگ نظر کنی همانست ⁂

اما فرق اسلام پس معتقد جمهور اهل سنت آنست که
شخصی محمد نام از نسل امام حسن مجتبی علیه السلام در آخر الزمان ظهور و خروج خواهد نمود
و جمعی از نسل حسین بن علی میدانند کما نص علیه الشیخ فی الفتوحات و ظاهر عبارات شیخ قول
بحیوة آنحضرت است چنانکه در اول فتوحات فرموده که اکد الختم و هو المهذب بین یدیه
صلی الله علیه وآله و سلم ختم نبوت محمدیه الا انثی یعنی خاتم اولیاء و آن مهدیست
بلیس رد وی آنحضرت بلکه سبقت بر بعد از نوشته بود و جزم باد آنحضرت بحدیث غلیلی

از ایشان

از ایشان با اثنا عشریه موافقند در اینکه آنحضرت ابن الحسن العسکری است و سبائیه حضرت
امیر المؤمنین و محمسه حضرت امام حسین و کیسانیه محمد الحنفیه را و ستیه حضرت امام
جعفر صادق و واقفیه حضرت امام موسی را مهدی منتظر میدانند و قبل تیه زید بن
علی بن الحسین میخوانند چنانکه شاعر اموی بعد از شهادت آن بزرگوار در دمشق معتقد ایشان
گفته است که ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب و اسمعیلیه محمد مهدی بالله بن عبد الله بن
محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق را مهدی میدانند و در عبارات او دعوت کرده اند که
ستطلع الشمس علی راس ثلثمائة سنین من مغربها و اعتقاد جمعی از صوفیه همانست علاء
الدوله سمنانی و شارح فتوحات در کتاب موضع صفات الصالحین آنست که آنحضرت ع
در مدینه وفات یافته و بعضی گویند در هفتاد سالگی وفات یافته و بوده ولایتش
در مشایخ اعظام برقرار داده اند و جمعی از صوفیه شیعه با امامیه قایل اند مانند
سید حیدر آملی در جامع الانوار و قاضی نور الله رحمه الله شوشتری در مجالس المؤمنین
قول علاء الدوله را از اغلاط کشفیه او شمرده اند و معتقد امامیه اثنا عشریه آنست
که در زمان ظهور آنحضرت مؤمن محض و کافر محض و منافق محض رجعت خواهند نمود
و دلیل امکان رجعت با دلیل امکان معاد متحد است اما دلیل وقوع آن در امم سالفه
نص قرآنست در قصه عزیر و در قصه ارمیا و قبول دعوت او و در احیای عظام بالیه
و دلیل بر تحقق آن در این امت در آیه کریمه یوم نحشر من کل امة فوجا است یعنی
روزیکه برانگیزانیم از هر گروهی جماعتی را و حشر و رجوع ملیین و مخصوص در کتاب مبین
حشر سایر مکلفین است در قیامت که یوم تجزی کل نفس بما کسبت یعنی روزیکه جزا
داده میشود هر نفسی بآن چیزی که کسب نموده و بعمل آورده و در احادیث وارد شده است
که جناب رسالتمآب و سایر ائمه معصومین علیه و علیهم السلام رجعت خواهند نمود
و هر یک بعد از دیگری مدتی منتظر خواهند بود تا نزدیک قیام قیامت
که رجعت صاحب الامر خواهد بود و آخر کسیکه از مکلفین فوت شود آنحضرت خواهد
بود که الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق یعنی حجت خدا خواه نبی و خواه امام
پیش از خلق آفریده شده است و با آفریده شده است و پس از آفریده شده است

الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق

ونیز باید دانست که بنا بر آنچه از احادیث معصومین علیهم افضل التحیة مستفاد میشود
علم بوقت حین ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه مخصوص بجناب حضرت الهیت و آیه کریمه عنده
علم الساعة یعنی نزد پروردگار است علم وقت آن هنگام ساعت در تفسیر اهل بیت علیهم السلام
مفسر بساعت خروج قائم است و حدیث کذب الوقاتون یعنی دروغ گفتند وقت قرار
دهندگان برای خروج قائم علیه السلام مؤید این معنا است لیکن علامات چند در احادیث معتبره
جهت اطلاع بر قرب آن دولت عظمی وارد شده است که از آنها در دو ماه ظهور سفیانی صیوان
داد و جناب مرتضوی علیه السلام در نظم منسوب بایشان فرموده است **نظم** بنی اذا ما جاشت
الترک فانتظر ولایة مهدی یقوم فیعدل وذل ملوک الارض من آل هاشم وبویع
منهم من یلذ ویهزل صبی من الصبیان لا رای عنده ولا عنده جد ولا هو یعقل
ثم یقوم القائم الحق منکم وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداؤه
فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا علماء جفر از آیه کریمه ولقد کتبنا فی الزبور من بعد
الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق هر آینه نوشتیم ما
که پروردگار عالمیانیم در زبور که کتاب منزل بر داود علیه السلام است از پی ذکر که بندگان شایسته
زمین وارث میشوند از این کلمه من کرمنا لتکتانند استخراج زمان عمل خروج را
کرده اند و جناب شیخ عربی در منظومه خود اشاره فرموده است که اذا دار الزمان علی
حروف ببسم الله فالمهدی قاما ودار الحروف عقیب صوم فاقر الفاطمی منی سلاما
یعنی هرگاه دور زمان بر حروف چند که در بسم الله است پس حضرت مهدی علیه السلام قیام
فرماید و دورها و گردشهای حروف در پی روزه است پس بخوان فاطمی را از من سلام
و مؤکد تحقیق شیخ عربی که این بیت قصیده دعبل خزاعی است که در حضور حضرت امام
رضا علیه السلام خواند و آنحضرت فرمودند که این بیت روح القدس بر زبان تو جاری فرموده
خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یعنی بیرون آمدن پیشوای آتی
که البته بیرون آینده است قیام میفرماید بر اسم الله و برکات و قرب نهایة و بقر اتفاق
متواترة المعنی از طرق سنی و شیعه با شواهد بشارات انبیاء و حکماء سلف و عرفاء اسلام
در حصول صحت و ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام در کتب معتبره ایراد نموده ام و این

وجزو

وجزو آن باین زیاده ندارد و باید دانست که خروج دجال از اصفهان و خروج سفیانی
از شام از علامات ظهور صاحب الزمان علیه السلام است و ظهور آنحضرت بمکه معظمه خواهد
بود و دار السلطنه آنحضرت شهر کوفه و از آنجا بعث عساکر و جیوش خواهند فرمود و بعد
از قتل دجال و سفیانی امر سلطنت آنحضرت استقرار خواهد یافت **هفتم** نفخه صعقه
که بعد از آن جز بکه ما سوی الله بر آن اطلاق کنند وجود خارجی نخواهد داشت
و این معنی در ظهور سلطنت اسم الاحد واستیلای احدیت ذات بر سایر اسماء و صفات
و مظاهر آن خواهد بود و آن نشأه را در عرف احادیث سبب الرب میخوانند در خطبه
مرتضویه علی بنیها السلام که در نهج البلاغه مرویست نص بر این مطلب وارد شده است
و عارف در این خصوص میفرماید **نظم** کر وحدت خود را بغلو قد فرستی از وحدت
تو هستی دیار نماند **هشتم** نفخه صعقه است که علاقه مجردات و لبایط و اجزاء اصلیه
با بدن میشود هم چنانکه نفخ بر دو قسم است نفخیکه با آن آتش خاموش کردد و نفخیکه با آن
آتش روشن کردد پس بنفخه صعقه آتش هستی ممکنات منطفی و بنفخه بعث مشتعل میکردد
قال الله تعالی ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله
ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون یعنی دمیده شد در کرنا پس مدهوش و بیجان
شد کسیکه در آسمانها و کسیکه در زمین بود مگر کسیکه خواست خدا پس دمیده شد
در آن نفخه دیگر پس ناگاه ایشان که مرده بودند ایستاده کانند که نگاه میکنند **نهم**
بعث است که برانگیخته شدن از قبور باشد با بدن عنصری با دانا اجزاء اصلیه مانند
خشتی را که در هم شکنند و گل کنند و باز آن گل را در آن قالب ریزند پس میتوان گفت
که این همان خشت نیست و میتوان گفت که این همان خشت است و این مضمون در حدیث
منادی است قال الله تعالی واذا القبور بعثرت یعنی هنگامیکه قبرها برانگیخته شود
دهم حشر است که ظهور از فراست بر عرصه عرصات که ارض ساهره است قال الله تعالی
وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی محشور گردانیدیم ایشانرا پس فرو نگذاشتیم از
ایشان احدی را **یازدهم** نشر است که انتشار بر وجه ارض و توجه بسوی متکا
عرض و موقف حساب **دوازدهم** سؤال است و این عبارت آن در قبر است چو

سؤال آید در قبر مجمل است ونعیم وعذاب برزخی بران مترتب است وسؤال روز قیامت
مفصّل است قوله ابرکو یه ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بدرستی
که گوش وچشم ودل همه ایشان خواهد بود از او سؤال کرده شده وامثال آن نقل براین
مدّعا است **سیزدهم** حساب است وآن بعد از قیاس است عارفی گفته است هر نفسی که
فرو میرود ممدّ حیوة است وچون بر می آید مفرّح ذات است پس در هر نفسی دو نعمت
موجود است ودر هر نعمتی شکری واجب وشکر نعمت ملاحظه آن از منعم است
وصرف آن در طاعت منعم وحاسبوا قبل ان تحاسبوا امر در خصوص پاس انفاس است
قال تعالی ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم ومحاسبه در امر جامعی است که حق تعالی
فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیّئا یعنی آمیختند کردار پسندیده ودیگری
زشت را واما مؤمنین خلّص یدخلون الجنة بغیر حساب وارد شده است هم چنانکه
برای کفار ومنافقین یدخلون النار بغیر حساب است **چهاردهم** وزن است
میزان منافقین معنویه اعتقادات قلبیه وملکات اخلاق نفسانیه وحرکات لسانیه
وارکانیه وسنجیدن قرب وبعد آن از اعتدال حقیقی مزاج انسان کامل که حجت هر
عصر است قال تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا وقال فامّا من ثقلت
موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویة وما ادریک ماهیه
نار حامیة یعنی قرار دهیم ما ترازوهای عدل ومیان آن در برای روز قیامت وباز لیکن
پس ستم کرده نخواهد شد بر این هیچ نفسی چیزی را وفرموده پس اما کسیکه سنگین شد
سنجیده بهای او پس او در زندگانیست پسندیده پس اما کسیکه سبک شد سنجیده بهای
پس قرارگاه او هاویه است وچه دانا کرده است ترا که چیست آن آتشی است گرم سوزان
پانزدهم کتاب است ودادن نامه عمل ابرار بدست راست ونامه عمل فجار بدست
چپ است باید دانست که دست راست دست عقل است چون مجموع یا غالب اعمال که بعمل
آورده منتهی بعقل شود در بعضی عقل باشد صاحب خود را بعالم نورانی عقلانی
که بهشت حقیقت کشاند ودست چپ دست نفس است وچون مجموع یا غالب اعمال که
بعمل آورده منتهی بنفس شود صاحب خود را بعالم ظلمانی نفسانی کشاند که دوزخ

بجهنم رفت

حقیقی است قال الله تعالی فامّا من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب
الی اهله مسرورا واما من اوتی کتابه بشماله فسیدعوا ثبورا ویصلی سعیرا یعنی اما هر کسیکه
داده میشود نامه عملش بدست راستش پس زود حساب کرده میشود حساب کرده شدن آسانی
وبر میگردد در سوی اهلش خوشحال واما کسیکه داده شد کتابش از پشت پشتش پس بزودی میخواند
وابقا میکند هلاکت را ودر می آید بآتش جهنم را **شانزدهم** جواز است که بران آزادی
از دوزخ ودخول در بهشت است وکاتب آن امیر المؤمنین است وآن را بدست مؤمنین میدهند
اما فجار بدست راست ایشان مغلول در گردن ایشانست ودست چپ ایشان از سینه فرو
رفته در پشت بر آمده که نامه عمل ایشان از دست پشت میدهند **هفدهم** عرض است که
صف صف در برابر الهی جلت عظمته صف ببایستند وباید دانست که مستفاد از اخبار صادقین علیهم السلام
چنانست که در روز قیامت در عرصه عرصات در زیر عرش کبریائی وسیله محمدی که منبر آنحضرت است
نصب میکنند وآن هزار درجه دارد از یاقوت در زبرجد ودر وغیر ذلک چنانچه در دعا
ماثور است در تشهد وعتر آن قوله علیه السلام وارفع درجته وقرب وسیلته یعنی بلند گردان
ای پروردگار درجه محمد را ونزدیک بگردان وسیله محمد را اشاره بآنست که آنحضرت
بر درجه رفیعه مستقر میشود وامیر المؤمنین یک درجه از آنحضرت پایین تر میباشد ولوای
حمد که صورت مقام محمود است بدست جناب ولایت مآب علیه السلام میباشد وسایر ائمه علیهم السلام از جانب
راست جناب مرتضوی وسایر انبیاء علیهم السلام از جانب دیگر میباشند ومکلفین صف صف در
برابر متوجه استماع خطبه محمدیه خواهند بود وصفوف این امت هشتاد است وصفوف سایر
امم چهل چهل صف هر صفی طولش از مشرق تا مغرب **هجدهم** شفاعت است واصل آن
از شفع یعنی جفت است وچون شافع مشفوع را جفت خود میسازد در زمره خود محسوب میدارد
در مقام هیبت ودر میان بدان یعنی از شفاعت میگویند وتا مشفوع را در دنیا محبتی با شافع
نباشد وولایت میانه ایشان متحقق نشود شفاعت در قیامت صورت نمیگیرد وچون در خبر
صدق اثر وارد است که المرء مع من احب یعنی مرد در روز قیامت با کسی است که دوست داشته این
یعنی آنکه بهر دانمه فمن تبعنی فانه منی مصرح است در قول حضرت خلیل علیه السلام یعنی پس کسیکه پیروی
کرد مرا پس بتحقیق که او از من است واقلّ رتبه اتباع که جنانی است سبب حصول شفاعت میگردد

وهمانا آب قليل متغير بنجاست چون بسيل جيحون خود را بدريا رساند تغير حسي و نجاست شرعي
آن برطرف ميگردد **نظم** شفيع ما با عصيان شفاعت : كند را گر در نگين نور طاعت
كمال صنعت مشاطه بايد : كه روي زشت را زيبا نمايد : و اعتقاد بآن از ضروريات اسلام
في الجمله مذهب شيعه و اهل سنت در تعلق شفاعت نبوي در مغفرت ذنوب بعد از استحقاق
عذاب و در علو درجات زياده بر استحقاق موافق است باية كريمه من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه
يعني كيست آنچنان كسيكه شفاعت كند نزد جناب اقدس الهي مگر باذن حق تعالي شانه بر ثبوت
شفاعت و توقف آن بر اذن و همچنين آية لا يشفعون الا لمن ارتضى يعني شفاعت نميكنند مگر
براي كسيكه پسنديده است مثبت شفاعت است در عيدية از شيعه و معتزله از علامه نفي شفاعت
در كتابه ميكند و بظاهر كريمه الا لمن ارتضى متمسك و در احاديث صحاح عصمت عليهم افضل
التحية مرتفع در دين و اعتقادات تعزير شده و عقل صحيح تخلف در وعد را قبيح و تخلف در وعيد را
عفو و حسن ميداند و از اسماء حسنى عفو غفور است و هرگاه عفو و غفران بدون شفاعت
خاصان درگاه احديت عظمت قدرته روا باشد پس با شفاعت انكار صورت ندارد و تخصيص
بصغاير با وجود انكه منافي اطلاق صفت عفو و غفران و منافع عموم آنست مخالف نص
آية كريمة ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء است يعني بتحقيق خداوند
كار عفو نميكند اينكه انباز قرار داده شود در خداوندي و پرستش با وصف آمرزد آنچه پس
از آن شرك است از معاصي كبيره و صغيره براي كسيكه ميخواهد و همچنين است نص كريمه ان الله
يغفر الذنوب جميعا يعني بدرستيكه خداوند كار عفو آمرزد گناه را همه و مطاوي سور و مخاوي اخبار
صادقين عليهم السلم بلكه صحاح اهل سنت بتر بر تحقق عفو معاصي مطلقا و مخصوصا مشحون
قال عليه السلم حقت شفاعتي لاهل الكبائر من امتي و اما المحسنون فما عليهم من سبيل يعني ثابت
شده است و سزاوار گرديده است در حكم جناب اقدس الهي عز شانه شفاعت من براي صاحبان گناهان بزرگ
از امت من و اما نيكو كاران پس نيست بر ايشان راهي براي بازخواست و بايد دانست كه جواز عفو مستلزم
وجوب آن بر جناب احديت جلت الاؤه نيست و همچنين وعد عفو در مقابل وعيد عقاب نيست
و اعم از بشرط توبه است و لا بشرط است پس قابليت اختصاص بتائبين و مستقلين از دار دنيا با اسلام
و ولايت دارد و اصرار بر معاصي چون منشا سلب توفيق و اشتغال بنار خذلان ميشود

خوف فساد اعتقاد و تسلط وسواس شياطين جن و انسي با آن عظيم است خصوصا در وقت
سكرات موت و تخيلات علي الخصوص كه شيطان متمثل بصورت احباب و اقارب و اخوان است و ذات هنگام
لهذا الغزار بعنوان كمال تا داني است با وجود انكه محل شفاعت نشأه اخرويست و مقاسات عذاب
در طول برزخ كه نشأه اولي است تا جواز امن از عذاب آخرت و اعتبارات از معاصي **نوزدهم**
موافقات و آن جمع موقف است يعني محل ايستادن و در احاديث صادقين عليهم السلم وارد شده است
كه قيامت را پنجاه موقف است و هر موقف تعلق بفريضه از فرايض الهيه دارد كه مكلف بن آن فريضه
و مقصر بن از اعتقاد بآن و اداء آن در آن موقف آنقدر موقف باز داشته خواهد شد و مدت مكث
و توقف آنها در هر موقف هزار سال است كه مجموع پنجاه هزار سال مدت طول روز قيامت است
قال الله تعالى وقفوهم انهم مسئولون يعني باز داريد ايشانرا بتحقيق ايشان سوال
كرده شدگانند و اين آيه نص در باز داشتن است چنانچه كريمه في يوم كان مقداره خمسين
الف سنة يعني در روزيكه ميباشد اندازه آن پنجاه هزار سال نص بر طول آن روز
ميباشد **بيستم** تكفير است يعني پوشانيدن اعمال ناپسنديده افعال نافع شايسته را
و شستن طاعات مرضيه سواد خطيئه را و آيه كريمه ان الحسنات يذهبن السيئات يعني بدرستيكه
افزونيكيها از فقرآيص و فضائل ميبرند و محو مينمايد ذنايا فزايدكيها را از كتابيه و صحايف
با احاديث متواتره از طريق خاصه و عامه بهاي مطلب دليل و نص بر ثبات مطلب است
كه اسلام و ايمان مكفر كفر و شرك و عصيانيست كه پيش از آن واقع شده باشد قال صلى الله
عليه و آله و سلم الاسلام يجب ما قبله يعني اسلام و انقياد بدين رحمان قطع مينمايد و ميبرد
آنچه را كه پيش از اين بوده است از معاصي **بيست يكم** حبط است و آن برطرف ساختن
و محو نمودن كنناهاست اعمال صالحه را و دليل از شواهد بر آنست نص و اولئك الذين
حبطت اعمالهم يعني ايشان آنچنانند جماعتي كه حبط و نيست شد كردها ايشان و همچنين
نص قوله تعالى و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا يعني پيش كرديم ما بسوي
آنچه كرده بودند از كردني پس كرديم آنرا از ذرهاي متفرقه در پريشان در هوا و از
جمله ضروريات است كه ارتداد از ملت حق سبب خلود در دوزخ و حبط اعمال ميشود كه
از حسنات در حال اسلام بجا آورده بود پس انكار جمعي از متكلمين تكفير و حبط را نامسموع

بالجمله و تفصیل این تنزیل مجید در مواضع عدیده بیان و نظایر اخبار صلوات الله علیهم از طرق
فریقین در آن مجلس نتوان ذکر نمود و از شبهه انصاف و وجدان در دین الله و با بد دانست
که اعتقاد حبط و تکفیر منافات بعدل ندارد زیرا که ترتب ثواب و عقاب بر اعمال صالحه
و خطایا بشرط عدم اتیان محبط و مکفر است پس بمعنی لازم نیاید بعد عدم تحقق عمل بدون شرط
مانند رد ایمان بسبب طهارت چنانچه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
با کریمه بعد از آن که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما یعنی هر آینه خوشنود گردید خداوند که دارند مؤمنان در هنگامی که بیعت میکردند
تو را زیر درخت تا آنکه فرموده پس کسیکه شکست بیعت مرا پس نیست جز اینکه میشکند بر ضرر
نفس خود و کسیکه وفا نمود با آنچه پیمان بسته بر آن خدا را پس زود خواهد بخشید او را
مزد بزرگ دلیل بر این معنی است در خطابات قرآن و علا بیت دوم رد ثبت اعمال است و دلیل
بر آن قوله تعالی است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی
پس کسیکه بجا میآورد سنگینی مورچه خفت و سنگینی است با وزن جز آنکه سبب دید و هوا
که در وقت افتادن بر تو آفتاب در کوبی مرئی میشود نیکی را خواهد دید آنرا و کسیکه بجا
می آورد بمقدار ذره بدی را میبیند آنرا و از اخبار صادقین علیهم السلام ظاهر میشود که عملها
خیر اشرار از منافقین و عصاة کفار در روز قیامت در خطابات حسن و بهاء در نظر ایشان
مصور و ممثل خواهد گردید و بعد از ظهور حسن صورت که ایشان را بان نهایت شعف
روی دهد چون در دار دنیا بحقیقت واجد وی شدند و گمان و بنا بوده مثلا شود
منفصل خواهد گردید قال الله تعالی و سیریهم اعمالهم حسرات علیهم یعنی و زود خواهیم نمود
ایشان را کرده های نیکوی ایشان در دنیا که بر آن اعتماد داشتند و با آن خوش دل بودند
حسرت بسیار و عقاب تشبیه برایشان و فرموده کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء یعنی
مانند سراب و مثال سرابی بیابانی که میبیند آنرا و تشنه آبی و این ضرب المثل اعمال ارباب
نفاق و ریا و عقاید را انقدر از طرح مرحلی است چنانکه در معجز این آیه ظاهر میکرد و پس حبط و تکفیر
در حقیقت و ما اکثار مناقب تاکر دهای هم و ایستا مختار ندارد بیت سیم
سوق است یعنی ذالزن و از آیات و اخبار هداة علیهم السلام ظاهر میگردد که ملکه رحمت

صالحانرا در فرسنگهای غضب طالحانرا بسوی نعیم و جحیم خواهند برد قال الله تعالی و سیق الذین
اتقوا ربهم الی الجنة زمرا و در موضع دیگر فرموده و سیق الذین کفروا الی النار زمرا
یعنی رانده شوند پرهیزگاران گروه گروه سبب نیکی که در خود دارند بسوی بهشت گروه
گروه بیت چهارم در ورود دوحوض است یعنی وارد شدن مؤمنان بر حوض کوثر و رانده
شدن طالحان از آن و آن حوض جناب پیغمبر است که در عرصه عرصات است و منبع آن
از جنت است و ساقی آن جناب مرتضی و بیست قال الله تعالی انا اعطیناک الکوثر یعنی
بدرستیکه ما بخشیدیم تو را کوثر را و فرموده و سقاهم ربهم شرابا طهورا یعنی نوشانید
ایشانرا پروردگار ایشان از آشامیدنی پاکیزه پاککننده بیت پنجم اعراف است
جمع عرف که بلندی باشد و آن بوده از مشکلات است بر کنار صراط که بر آنها انبیاء و رسل
و امناء علیهم السلام با ضعفاء امت که بعد برابر است ثواب حسنات و سیئات ایشان صف زده اند
بجنت و ما بعد و پیوسته اند و لشکر اند بیمی ایشان مطیعان انصراط میابند
و امناء علیهم السلام نیز از جمله معالی اعراف اند که آنحضرت علیه السلام است فرموده است که نحن
الاعراف یعنی مائیم اعراف و ایشان اعراف اند در بهشت وجوب و در دوزخ امکان
بهشت و دوزخ ندیدی بیت ششم صراط است و آن پلی است کشیده بر متن دوزخ
که طول آن سه هزار ساله راست هزار ساله الصعود دارد و هزار ساله العطشا و پل است
و هزار ساله الهبوط دارد و باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر و سر بر آن
بر متن آن نظر بقوت و ضعف ایمان متفاوت خواهد بود چنانچه بعضی و گروهی
مانند باد و طایفه افتان و خیزان خواهند گذشت و جماعتی از متن آن در جهنم خواهند
افتاد قال الله تعالی عن الصراط لناکبون یعنی از صراط هر آینه برون روی افتاده سوی الله
بیت هفتم بهشت است قال الله تعالی و ازلفت الجنة للمتقین یعنی نزدیک کرده
بهشت برای پرهیزکاران و آن نشاء ایشان را مع لذائذ و جنتی با حلیت عز اسمه
در سعت آن سفر طابد عرضها عرض السموات و الارض یعنی پهنای آن پهنای
آسمانها و زمین است و اهل آن متفاوتند که در علو و سفل منازل بحسب تفاوت در
حیات ایمان پس جمیع از ایشان مستغرق لذات معنویه اند و با وجود انکه لذات جسمیه

ایشان غیر مشاهده بانه ملتفت نیستند و جمیع را بالذات معنویه و قرب چون استغراق ۹۵
تمام حاصل نیست التفات بلذات حسیه نیز هست و کروهی الذات حسیه در جنت با هست که به
وهم درجات عند الله یعنی ایشان مختلف المراتب اند در او مرتبت و قرب نزد خداوندگار
دایمان عظایم شهیه و ملابس بهیه و مناکح رضیه و منازل علیه و حور و غلمان و انهار
تسنیم و سلسبیل و کافور و زنجبیل از ضروریات اسلام است و کتاب و سنت بر آن ناطق است
خلاصه از برای اشخاصی که در مقام صحو و خودی با ایمان از دنیا کذشته اند لهم فیها
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و هم فیها خالدون یعنی برای ایشان است در آن
بهشتها اچیزی که خواهش میکند نفسها و لذت میبرد چشمها و کروهی که در مقام فنا
از خواهشهای نفسانیه و محو و استغراق در مرتبه فبی یسمع و بی یبصر که نص حدیث
قدسی است از این نشاه انتقال نموده اند در مرتبه و رضوان الله اکبر یعنی خوشنودی
خداوندگار بزرگتر است متنعم خواهند بود و لله در شیخنا البهائی حیث قال نظم
ما ز دوست غیر از دوست مطلبی نخواهیم : حور جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی
و حضرت امام زین العابدین در یکی از مناجاتهای خود میفرماید یا نعیمی و جنتی و یا
دنیای و آخرتی یعنی که ای لذت من و ای بهشت من و ای دنیای من و آخرت من و رؤیت
بصر را امامیه و معتزله قایل نیستند و رؤیت بصیرت که بچشم سر است نه بچشم سر
تحقیق آن مناسب این رساله نیست و در تفسیر آیات رؤیت و نظر و لقا با بیشتر اشاره
فرموده است و ظاهر چون در ردّ قول این آیات و توجیه و تأویل آن غوغای غریب
دارند و احادیث اهل عصمت علیهم السلام بر طبق این آیات متواتره المعنی است چنانکه جناب
ولایت مآب علیه السلام در جواب ذعلب یمانی که از آن حضرت پرسید که هل رأیت ربک یا
امیر المؤمنین یعنی که آیا دیدی پروردگار خود را ای امیر المؤمنین فرمود و ما کنت اعبد ربا
لم اره یعنی نبوده ام که پرستیم پروردگاری را که ندیده ام ذعلب کفت کیف رأیته یا امیر المؤمنین
آنحضرت فرمودند ویلک یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار بل رأته القلوب
بحقایق الایمان یعنی وای بر تو ای ذعلب ندیده است او را چشمها بدیدن نکاه کردن
بلکه دیدند او را دلها بحقیقتهای ایمان و جناب سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه

میفرماید

بیقرار باید عمیت عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا یعنی کور باد چشمی که نمی بیند ترا و طال
انکه بوکشته ترا برآن دیدبانی نظم کور به چشمی که لذت کیر دیداری نشد : وه با بد شد
که مشتبین رؤیت حلا انچه نیز مختلف اند اشاعره نفی آنرا در دنیا و اثبات آنرا در آخرت
کرده اند و جمعی از صوفیه مجسمه در دنیا نیز تجویز رؤیت نموده اند اما مقصود صوفیه
غیر مقصود مجسمه است نظر باختلاف اصول هر یک از ایشان و ظاهرا انکار رؤیت بصری
بدون تجسم یا حلول که جسم و تجرد حقیقه مقابل مرات و توسط هوای شفاف و الحاطه
ضوء بمرئی محال است و رؤیت بلا کیف از قبیل احوال است که معتزله قایلند که مرتبه که
صفات حق نه موجود است نه لا موجود و اثبات واسطه بین النقیضین میکنند عطار
و من کان فی هذه اعمی : نشنوند این کران کوردن ساد : هر که اینجا ندید محروم است
در قیامت از لذت دیدار لمؤلفه چونکه دیده دیده ها فانی شود : دیده دیده دیدها نانی شود
پس از آن دیده توانی دید دوست : چون بلا بلا بیه دان که اسم اعظم او ست بهشت هشت
دوزخ است قال الله تعالی و برزت الجحیم للغاوین یعنی آشکار کرده شده دوزخ برای کمراهان
و آن طبقات سبعه است و ابواب سبعه قال الله تعالی لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم یعنی از برای آن هفت در است برای هر دری از ایشان جزئی تخش کرده شده است
و باید دانست که قوای جسد که انسانی هفت است بمنزله کواکب سبعه اول باصره که بیننده است
۲ سامعه که شنوا است ۳ شامه که بویا است ۴ ذائقه که از آن چشیده آید ۵
لامسه که از آن یافته کیفیت خشونت و لینت و حرارت و برودت آید ۶ متخیله که مملکه
صور جزئیه است که در خزانه حس مشترک موقع است ۷ متوهمه که مدرک معانی
جزئیه است و قوای جسد که جزئیات محصور در این سبعه است و چون انسان این قوی را
صرف معصیت کند هر یکی از ابواب در سیکرده مفتوح شود بر او قیامت که حقیقت
ناطبیعت است و این مضمون در کریمه و ان جهنم لمحیطة بالکافرین مصرح است و اما باب هشتم
که باب اعظم کلیات است که در تحت شرع و حکمت باب العقل باشد برای کفار چون در دنیا مسدود
بوده در آخرت نیز مفتوح نخواهد کردید و نص حدیث مشهور العقل ما عبد به الرحمن و
اکتسب به الجنان یعنی عقل چیزیست که پرستیده شود بان رحمن و کسب کرده شود بان آن

بهشت و همچنین نوی آن از معاینه بکلام حقیقت نظام در جواب سائل معترض تلک الشیطنه
تلک النکراء لیست بالعقل و شبیهه بالعقل یعنی آن قوت معروفه در اسوء نظام سلطنت
صوریه که در معاویه بوده شیطنت و دوری از حق است و آن نکراء و فتانیست نیز است لیک
آن عقل نماند است بعقل و اما مؤمن چون باب عقل او مفتوح است و ابواب جمیع قوای حسیه
او نیز مصروف در خدمت حق است و هر یکی از آن هفت قوت هفت در مفتوح بسوی بهشت
میشود چنانکه در تنزیل حمید از آن تصریح شده حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها و قال
لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین یعنی تا آنکه هرگاه آمدند بهشت را و گشاده
شد درهای آن و گفتند برای ایشان خزانه داران آن بهشت سلامتی باد شما را که پاک
باد از حضرت حق جل علا بر شما پاکیزه شدید از لوث طبیعت و کدورت هیولی پس داخل
شوید آن را در حالتی که همیشه باشید در بهشت و در دوزخ انواع عذابها از تنگی جا
و سیاهی رنگ و سوختگی بدن و گرسنگی و تشنگی و لسع افاعی و حیات و لدغ عقارب
ذوات و سلاسل و اغلال و اقسام عذاب و اصناف نکال مهیا شده و اشد عذابهای جسمانی
دوزخ گرسنگی است و اشد عذابهای روحانی در آن یأس از روح الله است قال الله
تعالی لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی و نا امید نمیباشند از روح الهی مگر
گروه ناگرویدگان و مطعم آن غره زقوم است و مشرب آن حمیم حار در نهایت حرارت
در مقابل زنجبیل جنت و غساق بارد در غایت برودت در مقابل کافور جنت است
و تفصیل نکال و ادراک و تحقق آن از قوت بشری محال است قال الله تعالی ان عذاب
ربک لشدید یعنی بدرستی عذاب پروردگار تو هر آینه سخت است

نظم

از قیامت خبری میشنوی ؛ دست اندر بر آتش داری ؛ انما کیف آتش و نهب اشتیاق ؛
فیما لا یطاق قال الامام الموحد سید العارفین امیر المؤمنین علیه السلام الهی هبنی صبرت علی
عذابک فکیف اصبر علی فراقک و هبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر عن النظر الی کرامتک
یعنی خداوندگار من انگاشتم که شکیب نمودم بر عذاب تو پس چگونه شکیب کنم بر دوری تو
و انگاشتم که شکیب نمودم بر گرمی آتش تو پس چگونه صبر کنم از نگاه کردن بسوی کرامت
و بخشایش تو **بیست نهم** بقاء و خلود است یعنی همیشه بودن ابرار در جنان

و همواره

و همواره بودن فجار در نیران و بقاء اهل جنت در جنت ضروری دین اسلام است
و اما خلود اهل نیران در آن پس اصحاب کفر و شرک و نفاق و ارتداد در آن مخلد اند
باتفاق متشرعین و دلالت نص کتاب الهی و احادیث حضرت عصمت پناهی صلوات الله علیهم
قال الله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب یعنی هرگاه که
پخته شود و نضج یابد پوستهای ایشان بدل نمودیم ما ایشان را پوست چند غیر آن پوستها
تا اینکه بچشند آن عذاب مهیا برای جزای اعمال و این آیه صریح در خلود اهل عذاب است
در عذاب مثل آیه فادخلوها خالدین و بقاء اهل بهشت در نعیم و کریمه کلما خبت زدناهم
سعیرا یعنی هرگاه خاموش شد آتش جهنم افزون کردیم دوزخیان را افروختن تیز در حق
خلود فریقین لا مقطوعة و لا ممنوعة در خصوص بهشتیان است اما جمعی از متکلمین که غیر از اهل
حق در دل اندازند و معاصی ایشان نکفر است بسکرات موت و شداید برزخ و اهوال قیامت شود
بر لحقا بچند بشفاعت شافعین نجات خواهند یافت و طایفه از یهود و گروهی از صوفیه
با نقطاع عذاب کفار با خلود ایشان در جهنم قائلند و این قول بر منافی متشرعین بعید از
صواب و در نقض سنت و کتاب است **تتمیم** در تحقیق اهل معاصی باید دانست که حقیقت
عصیان نافرمانی اوامر و نواهی جناب اقدس الهیست خواه آنکه فعل مامور به و منهی عنه
بصیغه افعل و لا تفعل ادا شده باشد خواه بجمل استعمیه و خواه جزئیه فعلیه و ارتکاب آن چون
مستلزم اقدام بر ما لا امن فیه من الذم و العقاب است سبب استحقاق مذمت عقلی و عقاب شرعی
میشود و آن بنص قرآن و حدیث منقسم میشود بکبیره و صغیره و قال الله تعالی ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر پرهیز نمایید بزرگهای آنچه نهی کرده میشود
از آن خواهیم پوشانید از شما گناهان کوچک شما را اما خلاف است میان علماء کلام که
آیا بزرگی و کوچکی معصیتهای حقیقی است هم چنانکه ظاهر آیه و روایات است و معتقد اکثر
یا کبیری و صغیری اضافی نسبیست هم چنانکه از بعضی ادله ظاهر میشود و معتقد جمعی از اعاظم است
و ایشان گویند هر معصیتی از آن رو که مخالفت امر و نهی خداوندگار بزرگوار است و منشاء
استحقاق مذمت و محرومی از جنت و گرفتاری بعذاب دوزخیست خواه دلیست کبیره و بزرگست
و اما نسبت بایکدیگر بزرگی و کوچکی اضافی دارند پس گناه بنا بر هر نسبت بنا صغیر است

و زناء بغلیه نسبت بنگاه کبیره و نسبت بزناء محصنه صغیره است و هم چنین شتم مؤمن نسبت
بجرح او صغیره است و جرح نسبت بشتم کبیره و نسبت بقتل صغیره است اما از احادیث صادقین علیهم السلام
معلوم میگردد که کبیره معصیتی است که جناب قهاری عظمت قدرته وعید آتش در قرآن
مجید بر آن فرموده و نیز در عدد آن خلاف در روایات و اعتقادات بسیار است و عدد
کبائری که اکبر من کل کبیره است هفت وارد شده و کمتر از این وارد نیست و بیشتر وارد شده است
و فقیر را آنچه در خاطر فاتر محفوظ است مذکور میشود اول شرک است و انباز قرار دادن
برای خداوند کار سفلشم میشود بجلی و خفی و ریا یعنی بجا آوردن عمل جهت نمودن مردم و سمعه
یعنی بجا آوردن عمل برای آوازه از افراد شرک خفی است قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم
یعنی فرموده الله تعالی بدرستی که انباز قرار دادن هر آینه ستمی بزرگی است و قال الله تعالی
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و فرموده بدرستی که خداوند نمی آمرزد
اینکه انباز قرار داده شود با او و میآمرزد پست تر از آن برای کسیکه خواهد دویم
قتل نفس محترم است بدون استحقاق شرعی و از افراد آنست سبب قتل مؤمن شدن هر چند
کلمه بشطر باشد قال الله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله
علیه و لعنه و اعد له عذابا الیما یعنی کسیکه میکشد مؤمنی را از روی عمد پس جزای او
دوزخ است در حالی که پیوسته در آنست و غضب کرده است خداوند بر او و دور ساخت
او را از رحمت و مهیا و آماده نمود جهت او عذاب بزرگ سیم اکل مال الیتیم است و یتیم
در عرف شرع کسی است که پدر او فوت شده باشد و او هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد قال
الله تعالی الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا یعنی آنچنان
کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را از راه ستم نیست جز اینکه میخورند در شکمهای ایشان
آتشی را چهارم ربا که بعد از بیّنه است یعنی سود خوردن بعد از شنیدن حرمت آن
در شریعت قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان
من المس یعنی آنچنان کسانیکه میخورند سود را در کیل و موزون بر نمیخیزند روز قیامت
مگر چنانکه بر میخیزد آنچنان کسیکه خبط و درهم میکند او را شیطان از مس کردن و حلول
نمودن پنجم عقوق والدین است و آن متحقق میشود بعصیان و نافرمانی ایشان

مکر

مکر در ترک فرائض و ارتکاب محرمات الهیه که در صورت امتثال ایشان جایز نیست قال الله
تعالی و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما و صاحبهما فی الدنیا معروفا
واتبع سبیل من اناب یعنی اگر مجاهده کنند پدر و مادر تو که انباز قرار دهی بمن چیزی را که نیست
برای تو دانستنی بدو فرمان برداری مکن آنها را و مصاحبت کن ایشان را در دنیا بطور پسندیده
و پیروی کن راه کسیرا که رجوع کرده بسوی من و بباید دانست که عقوق والدین در حق کسی که
محمد و علی علیهما السلام پدر باشند اشد از عقوق والدین جسمانی است و تفاوت میانه ارشاد بعقید و تفاوت
میانه روح و بدن است قال الله تعالی و بالوالدین احسانا و قال صلی الله علیه و آله و سلم انا و علی
ابوا هذه الامة یعنی من و علی دو پدر این امت هستیم ششم فرار از زحف است یعنی
در جهاد اصغر که با کفار میشود است در صورت حضور امام و نایب او و گریختن از قتال کفار
و هر گاه اهل حق زیاده از دو چندان باشند و امام اصل حاضر نباشد و خوف بر بیضه اسلام
نباشد فرار از کبائر نیست هفتم قذف محصنات است یعنی نسبت بزنا دادن بزن شوهر دار
قال الله تعالی الذین یرمون المحصنات الغافلات لعنوا فی الدنیا و الآخرة الآیة یعنی آنچنان
کسانیکه بهتان بزنا میزنند زنان شوهر دار و غافل از آن عمل را لعنت کرده شده اند در دنیا
و آخرت هشتم زناء است و آن وطی زنیست بر غیر وجه مشروع و اشد آن زناء محصنه است با
و نعوذ آن با محارم نسبی و رضاعی و سببی و هر عضوی از آن نایب است قال الله تعالی و لا تقربوا
الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا یعنی نزدیک مشوید زنا را بدرستیکه آن بوده است فاحشه و بد
راهی است نهم لواط است و آن بنابر مشهور ادخال الحشفه است در دبر مردان و علماء در
خبر صدق اثر وارد شده است که اللواط ما دون الدبر و الدبر هو الکفر یعنی آنچنان نیست که
ببیرات و اما ادخال در بین آن کفر است و در وطی زوجه و امه در دبر خلاف است و اقوی حرمت است
قال صلی الله علیه و آله و سلم محاش النساء علی امتی حرام یعنی دبرهای زنان بر امت من حرام است
دهم شرب خمر و ملحق بآن هر مسکر و مفتر است یعنی آشامیدن هر چه عقل را میپوشاند
و مانع عقل از تصرفات طبیعیه میشود و آنچه دور و سبکی بهم میرساند یازدهم میسر است
یعنی قمار باختن قال الله تعالی انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
یعنی نیست جز اینکه شراب آشامیدن و قمار باختن و بتان که برپای میشوند و تیرهای ...

باطلکه براي اطاعت کردن نصب کرده اند و از کلام که تبرهاي عبد است که بآن فمار میباختند
نجاستی است که از کرده شیطان پس بپرهیزید از آن حرز را و بباید دانست که ذکر عزخرا ان باب تبع است
دوازدهم بخس مکیال و میزانست یعنی کم دادن کیل کردنها و تخیب تنها یکوجک کردن
پیمانه و کم کردن سنگ ترازو قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی عذاب براي کم ددن فروشان اینها نیست که هرگاه
کیل و پیمانه میکنند بر مردم بتمام استیفاء میکنند و هرگاه کیل میکنند مردم را یا وزن
دهند اینها را نقصان رسانند سیزدهم غیبت است قال الله تعالی و لا یغتب
بعضکم بعضا یعنی فرمود خداوند کار که باید غیبت نکنند بعض شما بعض دیگر را و قال صلی الله
علیه و آله الغیبة اشد من الزنا یعنی غیبت سخت تر است از زنا و فرمود الغیبة ذکرک
اخاک بما یکرهه یعنی غیبت کردن یاد کردنست برادر خود را بآنچه ناخوش میدارد آن
برادر او را و متجاهر بفسق در آن فسقی که تنزه در آن میکند غیبت ندارد هرگاه باعث ذکر
آن فسق غرض نفسانی نباشد و مبدع و کافر و منافق و مشرک و ضال داخل اخوان
نیستند و از موضوع غیبت خارج اند و علما معاصی بر نسبها داست تا چهار صد هزار ضبط کرده اند
و بالجمله معصیت بر چهار قسم است اول انکه بتوبه آمرزیده میشود و سبب اجتناب از
کبائر و اشباه آن صغائر کویند قال الله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم
سیئاتکم یعنی فرمود خداي تعالی اگر بپرهیزید بزرگهاي آنچه نهی کرده میشوید از آن
میپوشانیم از شما بخشیدن کناهان شما را یعنی کناهان صغیره را بنابر تفسیر اهل بیت
علیهم السلام و فرمود ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی بدرستی که نیکیها میبرند بدیها را
و قال صلی الله علیه و آله و سلم لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار یعنی نیست
صغیره با اصرار و عدم ندامت بر آن و نیست کبیره با طلب آمرزش و توبه از آن دویم
موقوف بر توبه است مانند شرب خمر و مثل آن بر ستم بر نفس خود سیم موقوف بر توبه
با تدارک ما فات مانند حقوق الخلق و حقوق الناس که بی تقصیر باشد بعد از توبه
باید ادای آن حقوق نماید چون نماز فوت شده و غصب اموال کسان چهارم
آنچه با توبه آمرزیده نمیشود مانند احداث بدع در دین حق او فتاوی بغیر ما انزل الله

هرگاه

هرگاه دفع آن بدع و ارجاع راسخین در آن بدع و غالبین بر آن و معتقدین بآن نکنند
پنجم معاصی اضافیه است هم چنانکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات
المقربین یعنی نیکیها ی ابرار گناهان مقربانست و نسبت معاصی چند بانبیاء علیهم السلم
و اعتراف بمعصیت از اولیاء علیهم السلم از این باب است در احادیث و آیات و ادعیه
ماثوره و الحمد لله علی تمام النعمة و الصلوة علی شفعاء الامة ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا
تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی
القوم الکافرین تمت

والسلم